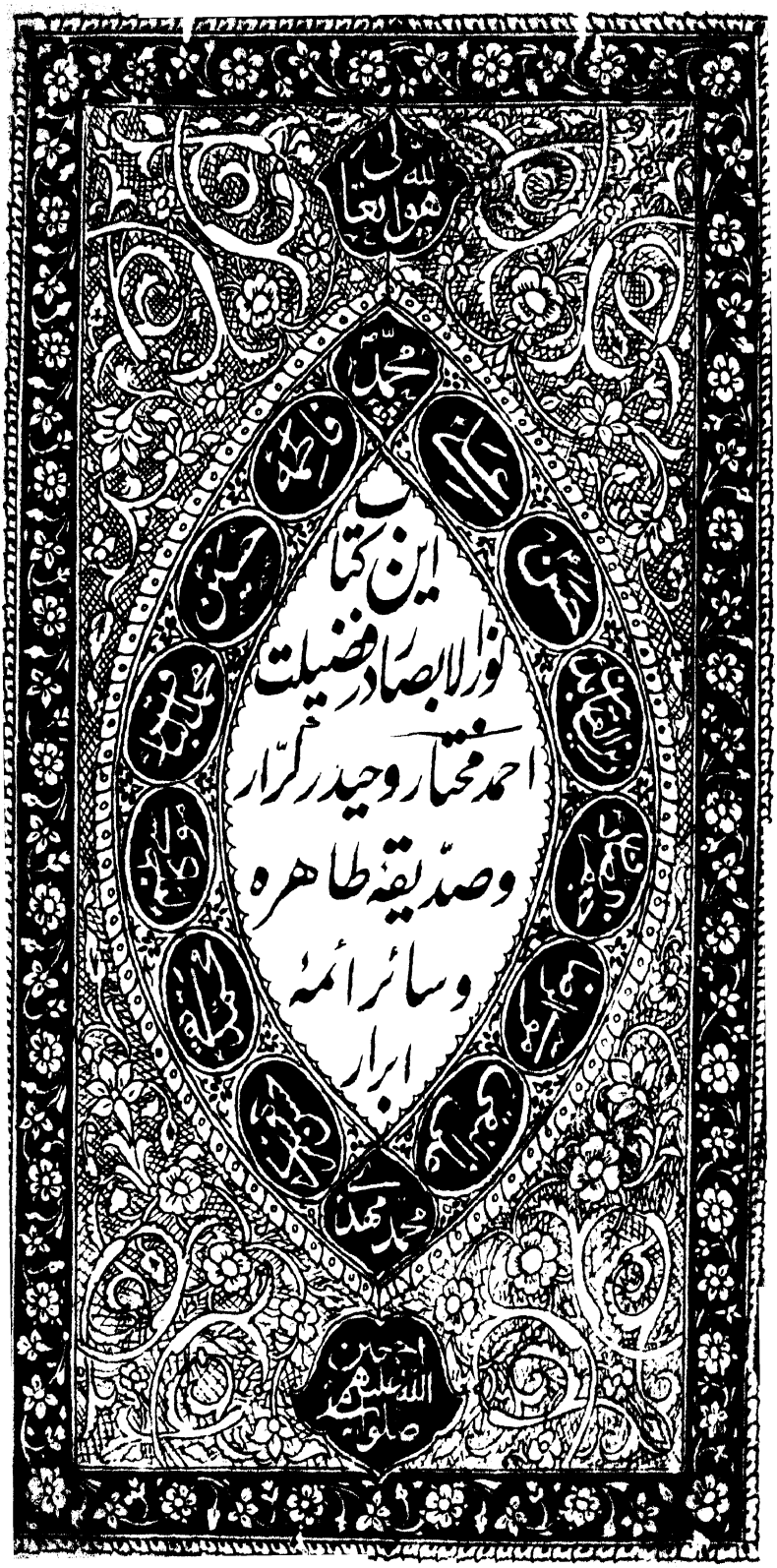
UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228541
UNIVERSAL
LIBRARY


هو الله تعالی
محمد
فاطمه
علی
حسن
حسین
محمد
جعفر
موسی
علی
محمد
علی
حسن
محمد
حجت
صلوات الله علیهم اجمعین
این کتاب
نور الابصار در فضیلت
احمد مختار و حیدر کرّار
و صدّیقه طاهره
و سائر ائمه
ابرار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل نبينا اشرف الانبياء والمرسلين واختاره للنبوة وكان
ادم بين الماء والطين وجعل وصيه اكمل الاوصياء المرضيين وزوجته
سيدة نساء العالمين فخلق منهما الائمة الطيبين الطاهرين صلوات الله
وسلامه عليهم اجمعين صلوة نامية زاكية مباركة متواترة لاحدة
لاولها ولا نهاية لاخرها ولعنة الله على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين
و بعد بدانكه خداوند تبارك تعالى جلت عظمته بعد ازانكه بقدرت كامله وحكمت شامله خود
انسان انجلعت وجود مخلع فرمود وبتاج كرامت عقل وهوش مكرم داشت بلطف ومرحمت
خويش براى تقرب بى بركاه قرب بارگاه مقدس حضرت ايزدش راهى نمود واورا باطل و
عاطل وبيفايده خلق نفرمود بلكه بجهت مطلبى خلق فرمود واشاره باين مطلب است فى الجمله قوله
جل وعز ما خلقنا السموات والارض وما بينهما باطلا وبجهت تاكيد اين مطلب
در آيه ديگرمى فرمايد افحسبتم انما خلقناكم عبثا وانكم الينا لا ترجعون پس مقصود
كلى ومقصد اصلى كه از آيات واخبار مستفاد ميشود معرفت خداست چنانچه در حديث

قدسی میفرماید کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف
پس معلوم شد مقصود از خلق معرفت خداست وچون کمال معرفت حاصل نمیشود مگر بمعرفت
ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین کما هو الوارد عنهم علیهم السلام من عرفکم
فقد عرف الله ومن جهلکم فقد جهل الله وبدلالت ورهنمائی ایشان چنانکه فرموده اند
السلام علی الادلاء علی الله لهذا این قلیل البضاعت وتراب اقدام طلاب ومشتغلین و
واقل السادات والحاج والمعتمرین حاجی سید مهدی یزدی ساکن نجف اشرف
علی ساکنها الف تحیة وتحف بجهت زیادتی معرفت دوستان وروشنی چشم شیعیان
وسرور قلوب مؤمنان از کتب معتبره این احادیث واخبار جمع نمودم امید که انتفاع
مومنین ومحبین باین مختصر سبب عفو معصیت این عاصی ووالدین این عاصی شود واورا
موسوم ساختم بنور الابصار فی فضیلت الاحمد المختار وائمة الاطهار صلوات الله علیهم
اجمعین ومرتب نمودم اورا بیک مقدمه وچهارده باب ویک خاتمه اما مقدمه
در مجملی از توحید وعدل ونبوت وامامت است وچهارده باب در معرفت وفضیلت
وبعضی از معجزات وخارق عادات وکرامات چهارده معصوم است وخاتمه در معاد
واحوالات دوزخ وبهشت است فصل بدانکه اول از اصول دین توحید است و
مراد بتوحید آنست که بدانی خداوند تعالی هست وهمیشه بوده وخواهد بود وهرگز نبود
که نباشد بلکه واجب الوجود است وجوده قبل القبل فی ازل الآزال وبقاؤه بعد
البعد من غیر انتقال ولا زوال ویکی است وغیر یکی نیست بلکه غیر او محال است
لا اله الا الله ودر هستی ویکتائی وباقی صفات مثل ندارد لیس کمثله شئ هیچ چیز بود و
نمیماند واو هیچ چیز نمیماند وهرچه در خیال در آید که بلکه خدا این باشد جزما خدا آن نیست
وخدا را نمیتوان تصور نمود وذات مقدسش بخیال کسی در نمی آید وکنه جلالش را
نمیتوان یافت ولا یحیطون به علما بلکه ذات مقدسش منزه تر است از انکه

درخیال درآید چه هرچه درخیال درمیآید صورتش درخیال میآید نه کنه ذاتش پس او ذاتی باشد وصورتی ومرکب باشد ازان دو وخدایتعالی منزه است ازآنکه مرکب باشد نیست وجوهر نیست وعرض نیست ومتحد بامخلوقی نمیشود وحلول بروی روا نیست یعنی یا آدمی یا غیر حلول نمیکند ومتحد نمیشود چنانکه نصاری وصوفیان قایل شده اند باتحاد یا حلول در عیسی ودر مشایخ صوفیه وامثال این مزخرفات ومحل حوادث نیست مثل سهو ونسیان ولذت والم وصحت ومرض وعجز وپیری وجوانی وخواب وبیخبری وسایر تغیرات لاتأخذه سنة ولانوم ومکان وجهتی ندارد ودر هیچ طرف نمیباشد نه بیدنی نیست ومحال است که بچشم دیده شود لاتدرکه الابصار چه نه جسم است ونه جسمانی ونه درجهت وشریک ندارد نه درالوهیت وقدیم بودن ونه درخالقیت ورازقیت لاشریک له پس قدیمی سوی خدایتعالی نمیباشد بلکه غیر او همه چیز حادث اند وخالقی ورازقی بجز او نیست خالق کل شئ وهو الرزاق ذوالقوة المتین واز چیزی جدا نشده وچیزی ازاو جدا نشده لم یلد ولم یولد بلکه یکتای بیهمتاست احدی الذات وواحدی الصفات است وازلی وابدیست یعنی همیشه بوده وخواهد بود نه اولی برای وجود او هست ونه آخری وقادر مختار است یعنی باختیار خود مخلوقات را خلق کرده ومیکند نه بغیر اختیار چنانکه آتش بغیر اختیار میسوزاند وقدرت بر هر چیزی دارد ان الله علی کل شئ قدیر حتی بر محالات هم لیکن محال قابلیت قبول قدرت ندارد وعالم است بهر معلومی وهو بکل شئ علیم حتی بر جزئیات وتغیر وتفاوتی در علم او نمیباشد سمیع وبصیر است وهو السمیع البصیر یعنی میبیند هرچه شنیدنی است بدون آلت گوش ومیشنود هرچه دیدنی است بدون آلت چشم چه منزه است از چشم وگوش ودست وپا وغیر اینها از آلات جسمیه چه جسم نیست ومحتاج نیست وحی است وهو حی لایموت یعنی آثار

بندها از دو چیز ندانستن تواند شد نه اینکه روح در بدن دارد العیاذ بالله منه ومیرد
وگاه هست یعنی چیزهائی که اراده دارد و با اراده و با اختیار بعمل میآورد و چیزهائی را
که اراده ندارد و بعدم اراده باختیار ترک مینماید نه آنکه باجبار آشکردن و کمردن و صداقت
و دروغ بروی روا نیست و متکلم است یعنی واقعاً در حقیقت تکلم مینماید و حرف میزند
نه بآلت زبان و حنجره و مخارج حروف بلکه بایجاد حروف و کلام و صداهای آنها
در جسمی مثل هوا و درخت یا غیر آن دویم از اصول دین عدل است و مراد بعدل
آنست که بدانی که خدا یتعالی عادلست و ظلم نمیکند و ذرّه ظلم روا ندارد لا
یظلم مثقال ذرّة و نه چنین است که جبریه میگویند که مجبورند در کردنیهای خود و اشاعره
میگویند که همه کارهای بندگان کار خداست و بنده عاجز و اراده اش غیر موثر است
و صوفیه میگویند هر چه میشود از خیر و شر چه از افعال غیر بندگان و چه افعال
بندگان تماماً مظهر صفات خداست چه همه این قبحها عین کفر است و لازم میآید
که خدا یتعالی کارهای قبیح و فاحش و منکر کند و مع ذلک عذاب کند بندگان را
که چرا بد کردید و حال آنکه ایشان نکرده باشند بلکه خودش کرده باشد و با اینها العیاذ
بالله دروغگو نیز باشد چه میگوید چرا کردید و شما کردید و عذاب میکنم شما را بسبب فعلهای
خودتان و گوید هر مصیبتی که بر سر شما میآید همه جهت کرده های خودتان است و
با اینها عذابهای شدید و توبیخهای عظیم کند و همچنین کفر است اگر کسی گوید خدا یتعالی
در افعال بندگان شریکی دارد زیرا که چگونه اقوای شریکین در همان کار یکه با هم کردند
آن مصیبتها و عذابهای شدید و عتابهای موکده میآورد بلکه طریقه یقینیه از معصومین
علیهم السلام اینست که افعال خیر و شر بندگان از بندگانست لیکن خیر بتوفیق الهی است
و شر بعدم توفیق و گاه هست که مقهور بر طاعتی میسازد بسبب نیکیهائیکه در بنده هست و
با بنده را بخود وا میگذارد در معصیتی بسبب بدیهائیکه در آنست که بآن سبب مستحق

انیمعنی میشود و ایضاً خدا یتعالی حکیم است و قبیح از حکیم سر نمیزند جزماً خصوصاً چنان حکیمی
و خصوص اینهمه قبایح و خصوص با این قدرت کامله و عدم حاجت بظلم و قبیح اصلاً خصوص
با اینهمه رافت و شفقت و مرحمت **سیم** نبوت و مراد آنست که خدا یتعالی پیغمبران
که از اولاد آدمؑ بودند برگزید و برسالت نزد باقی بندگان فرستاد برای پیغامها و
دینها و شرعها و انتظام نمودن دنیا و آخرت ایشان و شناسانیدن اصول دین با ایشان
و فروع دین و این پیغمبران صد و بیست و چهار هزار بودند آخر همه و خاتم ایشان و
افضل از همه پیغمبر آخر الزمانست پیغمبر ما محمدؐ بود و پسر عبد الله و پسر آمنه و جد عبد المطلب
بن هاشم که نسب شریفش میرسد بحضرت اسماعیلؑ پسر حضرت ابراهیمؑ و از هیچیک
از پیغمبران سهو یا نسیان یا خطا و طغیان سر نزده از اول عمر تا آخر بلکه معصومند
از همه و این بالضرورت از آیهٔ هدی علیهم السلام بار شد و همچنین از ایشان رسیده است
که منزه اند از کفر آباء و عدم طهارت امهات از زنا وغیره و منزه اند از نقص خلقت و
هر چیزی که موجب دنائت و نفرت خلق از ایشان شود العیاذ بالله منه **چهارم**
امامت و مراد شناختن امام و پیشوائی بعد از پیغمبر است که اگر نشناخت کافر است
بکفر مقابل ایمان یعنی ایمان ندارد جزماً و مخلد در جهنم است — و امام جانشین پیغمبر است
که بعد از پیغمبر جای او نشیند و جمیع کارهاکه از پیغمبر بعمل میآید از او بعمل میآید غیر آنکه پیغمبر
وحی از خدا باو میرسد بواسطه جبرئیلؑ یا نحوی دیگر و پیغامها از خدا بعنوان وحی باو میرسد
و او بردم میرساند آنچه را باید برساند و لهذا او را پیغمبر میگویند و بعربی رسول و
نبی و اما امام وحی باو نمیرسد بلکه بواسطهٔ پیغمبر وصیت او احکام شرع و غیر آن باو
میرسد و او بردم میرساند آنچه را باید برساند و اما نظم و نسق امور معاش و ریاست
و سلطنت دنیا و نظم امور معاد و بیان احکام شرع و اقامه حدود الهی و شرح مکارم
اخلاق و طریقهٔ تزکیه بعد از نفس خلایق و توضیح غوامض مسایل اصول و فروع

وحل مشکلات آنها و دفع شبهات از آنها پس نسبت به پیغمبر و امام هر دو بیک نحو است
لیکن از پیغمبر بالاصاله است و از امام بالنیابه یعنی نیابت پیغمبر و در عصمت از گناهان و از
خطا و از نقص خلقت و غیر اینها از آنچه گذشت هر دو شریکند و حال شان یکی است و
امام ما بعد از پیغمبر علی ابن ابیطالب است صلوات الله علیه و نام ابیطالب عبد مناف بود
و بنا بر مشهور نزد عوام عمران و مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بود و ابو طالب مسلم بلکه
خلیفهٔ انبیا و وصی ایشان بود باعتقاد شیعه نه آنکه العیاذ بالله کافر بود چنانکه بعضی نفلین
میگویند ولقب علی ابن ابیطالب امیر المؤمنین بود از جانب خدا و خاص او بود و
دیگری را این لقب جایز نیست و آنحضرت را اسم متعدد و لقب متعدد داشته چنانکه رسول
خدا نیز چنین بود و احوال و اوصاف آن معصوم اظهر من الشمس بود بلکه فوق مراتب
سایر بشر بود که بانسبت جماعتی از گروه بیرون فته و او را خدا دانسته العیاذ بالله
منه و بعد از ان حضرت امام دویم امام حسن ع فرزند او بود که مادرش فاطمه زهرا
علیها السلام است و بعد از او امام سویم امام حسین ع برادر آن بزرگوار و بعد از او
امام چهارم حضرت امام زین العابدین ع فرزند امام حسین ع و بعد از او امام پنجم امام محمد باقر ع
و بعد از او امام ششم امام جعفر صادق ع و بعد از او امام هفتم امام موسی کاظم ع و بعد
از او امام هشتم امام علی ابن موسی الرضا ع و بعد از او امام نهم امام محمد تقی ع و
بعد از او امام دهم امام علی نقی ع و بعد از او امام یازدهم امام حسن عسکری ع
و بعد از او امام دوازدهم امام مهدی هادی ع که صاحب این عصر و هادی این
زمانست و زنده است و هیچ زمانی خالی از امام یا پیغمبری نمیباشد و این دوازده
امام هر یک بنسبت بدیگری پدر و فرزند بودند که همین که پدر از دنیا میرفت امام بعد
از او که بجای او می نشست فرزند او بود که جای او می نشست غیر امام حسن ع
و امام حسین علیهم السلام که دو برادر بودند دویم بجای اول نشست

مؤلف ترجمانان نامه اله و مثال ایشان مثل کشتی نوح است مَنْ رَکِبَهَا نَجیٰ وَمَنْ تَاَخَّرَ عَنْهَا هَلَکَ چنگ زدن بدامن عروة الوثقی ایشان باعث سرافرازی دارین و نجات در نشاتین

اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنَا عَلٰی وَلَایَتِهِمْ وَمَحَبَّتِهِمْ

در بیان احوال سید انبیا و سرور اصفیا صلوات الله علیهم

اسم مبارک آن بزرگوار صلوات الله علیه — محمد و احمد و محمود و طه و یس

کنیه شریف آن بزرگوار صلوات الله علیه — ابو القاسم است صلوات الله و سلامه علیه

لقب مطهر آن بزرگوار صلوات الله علیه — مصطفی است و بعضی محمود گفته اند

مکان ولادت آن بزرگوار صلوات الله علیه — شعب ابیطالب علیه السلام است

ایام ولادت آن بزرگوار صلی الله علیه — روز دوشنبه بعضی جمعه گفته اند

ماه ولادت آن بزرگوار صلی الله علیه — هفدهم شهر ربیع الاول میباشد

سال ولادت آن بزرگوار صلوات الله علیه — عام الفیل بود که خواستند خانه کعبه را خراب کنند

پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ص — انوشیروان عادل بود که آنحضرت فخر میفرمود

اسم مادر آن بزرگوار صلوات الله علیها — آمنه بنت وهب سلام الله علیها بود

نقش خاتم آن بزرگوار صلوات الله علیه — اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ

عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ص — پانزده عدد بود اند ایشان

عدد اولاد کرام آن بزرگوار ص — هشت عدد فرزند ارجمند آن بزرگوار بودند

مدت عمر شریف و بابرکت آن بزرگوار ص — شصت و سه سال کامل بود

روز وفات و ارتحال آن بزرگوار ص — روز میشوم دوشنبه بود

ماه وفات و ارتحال آن بزرگوار ص — بیست و هشتم ماه صفر بود

سال وفات آن بزرگوار صلی الله علیه — سنه یازدهم از هجرت و بعضی دهم گفته اند

مکان وفات وارتحال آن بزرگوار	مدینهٔ طیبهٔ منوره بود
سبب وفات و رحلت آن بزرگوار	مرض بود و بعضی گفته اند از زهر زن یهودیه
مکان قبر مطهر آن بزرگوار صلی الله علیه	در مسجد خود آن بزرگوار میباشد
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	هرقل پادشاه آن زمان بود
اسم نامیان و خلفاء آن بزرگوار	علی ابن ابیطالب و یازده فرزندان او صلوات الله علیهم بود

در بیان امور متعلقه باحوال حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین

و بچند مقاله ضبط شد **مقالهٔ اول** در ذکر آفریدن حضرت سبحان جلت عظمته نور حضرت محمد مصطفی است روایت کند حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع از پدران خود از علی ابن ابیطالب علیهم السلام که آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی نور پسر عم محمد مصطفی را بیا فرید پیش از آفریدن آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و غیرهم و بادی دوازده حجاب آفرید اول حجاب قدرت دوم حجاب عظمت سوم حجاب جلالت چهارم حجاب سعادت پنجم حجاب رحمت ششم حجاب کرامت هفتم حجاب منزلت هشتم حجاب هدایت نهم حجاب رفعت دهم حجاب هیبت یازدهم حجاب نبوت دوازدهم حجاب شفاعت پس نور محمد را در حجاب قدرت باز داشت و دوازده هزار سال تسبیح میگفت که سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِیٌّ لَا یَفْتَقِرُ و در حجاب عظمت یازده هزار سال و در حجاب جلالت ده هزار سال و در حجاب سعادت نه هزار سال و در حجاب رحمت هشت هزار سال و در حجاب کرامت هفت هزار سال تسبیح و تحمید و تمجید پروردگار خود مینمود و در حجاب منزلت شش هزار سال بود و میگفت سُبْحَانَ الْعَلِیِّ الْکَبِیرِ و در حجاب هدایت پنج هزار سال بود و میگفت سُبْحَانَ اللهِ ذِی الْعَرْشِ الْعَظِیمِ و در حجاب رفعت چهار هزار سال بود و میگفت

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ و در حجاب هیبت سه هزار سال بود و
میگفت سُبْحَانَ ذِي الْمُلْكِ الْقَدِيمِ و در حجاب نبوت دو هزار سال بود و میگفت
سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ و در حجاب شفاعت یکهزار سال بود و میگفت سُبْحَانَ
رَبِّيَ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ پس نام آنحضرت بر لوح ظاهر گردانید و بود در لوح تا چهار هزار سال
پس بر عرش ظاهر و هویدا شد و بر ساق عرش بود هفت هزار سال تا آنکه آدم را
بقدرت کامله خلق کرد و او را در صلب آدم قرار داد و از آدم بنوح انتقال یافت
و همچنین از صلبی بصلبی تا که آن نور پاک را بصلب عبد المطلب نهاد و از صلب آن
بصلب عبد الله رسانید و آنرا لباس کرامت در پوشانید پیراهن صفا و ردا
نبوت و سراویل معرفت و بند آن سراویل از محبت بود و نعلین خوف و عصای
منزلت پس او را گفت نزدیک بردمان رو و بگو برایشان لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ و اصل
آن پیراهن از رشش چیزی بود قامتش از یاقوت و دو آستینش از مروارید و بندا و از بلور
زرد و خشتک او از مرجان و دامن او از زمرد سبز و گریبان او از نور و حضرت رب العزت
توبه آدم را بحرمت آن پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمان را بسبب آن بدو رسانید
و یوسف را بیعقوب بحرمت آن رسانید و یونس را از شکم ماهی بدان نجات داد و کذلک
پیغمبر از اهر یک از بلاها بدان رهانید و آن پیراهن مختص بپیغمبر ما صلعم بود و از جابر بن
عبد الله انصاری مرویست که رسول خدا فرمود که حقتعالی نور مرا و نور علی را پیش از
عالم و آدم بپانصد هزار سال آفرید و به تسبیح و تهلیل جلت عظمته مشغول بودیم در وقتیکه
هیچ مسبحی نبود و چون حقتعالی آدم را بیافرید نور ما را در صلب او قرار داد و در بهشت
ما در صلب او بودیم و نوح در کشتی چون نشست ما در صلب او بودیم و حضرت خلیل را
که در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و خداوند تبارک و تعالی ما را از صلبهای
پاک و پاکیزه نقل میکرد تا بصلب عبد المطلب رسانید آنگاه آن نور را بدو نیم کرد

و نصفی نور مرا در صلب عبد اللہ قرار داد و نصفی نور علی را در صلب ابو طالب و مرا نبوت داد و علی را امامت و نام مرا از نامهای خود اشتقاق نمود چنانکه نام حقتعالی محمود است و نام من محمد و نام علی را نیز از نامهای خود مشتق نمود که نام حقتعالی علی الاعلی است و نام علی است و در کتاب مجالس المتقین شهیدی مرقوم است که در شب معراج خطاب از مصدر جلال رب الارباب رسید یجبرئیل که محمد را بزیر هفتاد هزار پردهٔ عزت پنهان کرده ام در این شب یک پرده از ان پرده ها از جمال محمدی بردار تا نظارگیان عالم اعلی حسن و جمال سید انبیا را نظاره نمایند چون بامر ملک جلیل حضرت جبرئیل چنان کرد و یک پرده از هفتاد هزار پرده برداشت میگوید که نور عرش و کرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و ستاره ناچیز و مضمحل شد و فردای قیامت که تمامی آن پرده ها را بر داریم عجب مدار که همهٔ معاصی امت در جنب آن ناچیز گردد و مروی است که چون حضرت رسول بدلیل آیه کریمهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک آن ماه فلک امامت را یعنی علی را بمنصب خلافت مفتخر و مشعر گردنفرازی سرافراز فرمود فرمود ندیا علی انا کالشمس وانت کالقمر وانت وصیتی وخلیفتی من بعدی آنکسانیکه در دلهای ایشان شک و ریب بود در اضطراب آمده حقد و حسد شان بالا گرفت تا بمرتبه که عم رسول اللہ عباس نیز بخدمت آن برگزیدهٔ زبدهٔ بنی آدم آمده و عرض کرد یا رسول اللہ مگر من و تو از یک جزء نه ایم و از یک اصل و گوهر نه پس چرا علی را بر پسران هاشم تفضیل نهادی حضرت فرمود ای عم اندیشه باطل و خیال فاسد بخود راه مده و جادهٔ صواب را گذاشته قدم در طریق خطا نهادهٔ امامن و تو از صلب یک آدم هستیم ولکن در حق علی فضل و رتبهٔ او بعلم و ادب از خداست و امامت و ولایت عطای یزدانست باختیار خلقان نیست یا عم اگر خود عالم را بر جاهل فضل نبودی موسی چهل روزه دست

بزمحاسن چهارصد سالہ فرعون نزدی وعیسی یک روزہ درمہد دعوی وَجَعَلَنِی نَبِیًّا وَجَعَلَنِی مُبَارَکًا کردے ایعم ندانی کہ اگرچہ ما در عالم خاک آخریم اما در عالم پاک سابقیم ایعم حقتعالے نور ما را پیش از عالم و آدم آفرید وچون ارادہ نمود بایجاد عالم نور مرا بشکافت واز وعرش وکرسی را بیافرید بحق حق کہ من از کرسی وعرش بہترم ونور برادرم علی را شکافت واز ولوح وقلم را بیافرید بحق حق کہ علی بہتر است از لوح وقلم ونور فرزندم حسن را بشکافت واز وہفت آسمان وجملہ فرشتگان را بیافرید بحق حق کہ فرزندم از ہفت آسمان وجملہ فرشتگان بہتر است ونور روشنائی دیدہ ام حسینؑ را بشکافت واز وبہشت وحوریان را بیافرید بحق حق کہ فرزندم حسین از بہشت بہشت وحوریان بہتر است آنگہ ظلمت بیافرید وفرمان داد تا ہفت آسمان را تاریک گردانید وہفت آسمان را سایہ انگند وفرشتگان او از تسبیح وتہلیل برآوردند وما را شفیع آوردند تا حقتعالی کشف آن ظلمت کرد وپادشاہ عالم کلمہ ایجاد فرمود واز آن نوری بیافرید بہیئت قندیلی در نزد عرش بداشت کہ ہفت آسمان وزمین از نور وی روشن گشت وآن نور فرزندم فاطمہ بود وآن نور قندیل را از ہر اخوانند واز آنست کہ فاطمہ ملقب بزہرا شد ای عم پس علی را دوست دار کہ دوستی علیؑ ایمانست و بغض وی کفر است ونفاق چون عباس این کلمات خوشتر از آب حیوۃ را مستمع از حضرت رسولؐ شد عرض کرد کہ تسلیم کردم ورامنی شدم خواجہ عالم فرمود کہ حقتعالے از تو راضی شد وفرشتگان از تو خوشنود گردیدند واحادیث در خلقت نور آنحضرت بسیار است وآنکہ نور آنحضرت علت وجود جمیع موجود الست واول مخلوق الست کلامی نہ وجمیع شعاع انوار پرتوے از نور محمدیہ است چنانکہ تفصیل بخواہی رجوع بکتب دیگران نما

مقال ثانی در ذکر سبب تزویج نمودن عبد اللہ پدر حضرت رسول اللہ ص آمنہ خاتون بنت وہب مادر آنحضرت را مروتست کہ یہودان از رہبانان

خود شنیده بودند که محمد پیغمبر آخر الزمان است و دین او ناسخ ادیانست و او از بنی هاشم خواهد بود و پدرش شخصی باشد عبد الله نام از قریش و بوجاهت و مهابت مالا کلام که از ناصیهٔ همایونش نور رسالت پیدا و از بشرهٔ همایونش حلیهٔ نبوت باهر و هویدا و در مکهٔ معظمه او را مسکن باشد و این در گرانمایه از خزانه اوست ظهور پذیرد بنابراین جمعی از یهود در حوالی ابطح نزول نموده بودند و غرض ایشان آنکه اگر میسر شود عبد الله را بدست آورند و بقتل رسانند تا که چراغ خاتم النبیین خاموش و باعث منسوخ نشدن دین خود شود از قضا روزی عبد الله بن عبد المطلب بر اسپ تازی نژاد خود سوار شده بعزم شکار بجانب کوهسار بیرون رفته چون یهودان نظر بر جمال آن بزرگوار انداختند دانستند از قراین علاماتیکه رهبانان ایشان گفته بودند و آثار بران موجود بود که آن عبد الله پدر محمد است از هر جانب قصد قتل آن بزرگوار نمودند و ایشان هشتاد نفر بودند با شمشیرهای بران و نیزه های پیچان حمله ور شدند که آن نور شمع شبستان جلالت را با انفاس ضلالت خود خاموش نمایند اتفاقا همانوقت والد ماجد آمنه خاتون نیز در شکارگاه بود ملاحظهٔ این مناظره نموده عرق حمیتش در حرکت آمده متوجه بجانب عبد الله شد دید که ملایکه با سلاح گرد اگرد عبد الله را گرفته اند و یهودان مردود را از و دفع میکنند و حقتعالی رفع حجاب از نظر وهب کرده ملایکه را معاینه میدید که از روی ادب رعایت جانب عبد الله میکنند از این امر بغایت متعجب شد خود را بخدمت عبد المطلب رسانید و از او التماس نمود که دختر من آمنه را بعقد عبد الله در آور عبد المطلب قبول عقد فرمود باعث بر تزویج آمنه خاتون مادر حضرت رسول شد تا که آن اختر برج سعادت از کتم عدم بعرصهٔ ظهور در این عالم در آمد **شعر** طلوع کرد تا بید حق ز اوج کمال ✦ مه خجسته رخ و اختر مبارک فال ✦ از آن نهال شرف تازه گشت گلشن دین

چنانکه تازه شود برگ گل بباد شمال ✦ **مقال ثالث** در ذکر احوال حمل جناب رسالتمآب و آثار و عجایب واقعه در زمان حمل آنسرور که در بطن مادر مطهره خود بود مروی است که از دلایل حمل حضرت رسول آن بود که همه حیوانات که در قریش بودند بسخن آمدند و گفتند حامله شد آمنه بمحمد و او امین اهل زمان و امان اهل جهان خواهد بود و هیچ قبیله از عرب نبود که بر حمل آنحضرت واقف نشدند و تختهای ملوک جبابره در انوقت سرنگون شد و در مشرق و مغرب از وحوش و طیور یکدیگر بشارت میدادند و حیوانات دریا نیز براین سبیل شادی مینمودند و میگفت وقت آن در آمد که دنیا نبود وجود حضرت ابی القاسم منور گردد و نه ماه تمام در شکم بود و دران مدت از ان حمل هیچ نوع ضعف و المی بمادر نرسید و نخ و تعب نکشید و در شعب ابیطالب آن اختر برج نبوت متولد شد و نیز از علامات آنحضرت آن بود که شبی که آمنه با آنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفت گانه که بشارت باد شما را که دُر شاهوار نطفه خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده مسرت ثمر را ندا کردند و در زمین هیچ درنده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت آنحضرت هفتاد هزار قصر یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت ها را زینت دادند و ندا کردند که شاد شو و بر خود ببال که پیغمبر محبوب تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و از شاذان بن جبرئیل در کتاب فضایل منقولست که چون یکماه از ابتدای حمل حضرت رسول گذشت کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر را بشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس عبد المطلب با عبد الله روانه مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبد الله برحمت ایزدی واصل شد و سقف خانه شکافته شد و هاتفی آواز داد که مرد آنکه در صلب او بود خاتم پیغمبران ولیست که

نخواهد مرد پس چون دو ماه از انعقاد نطفهٔ شریفهٔ آنحضرت گذشت حق تعالی امر کرد ملکی
را که ندا کرد در آسمانها و زمین که صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای
امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام برگشت چون بمکه رسید ناقهٔ او
سرش را بر زمین نهاد و سجده کرد پس ابو قحافه چوب بر سر او زد چون سر برنداشت
گفت مثل تو ناقه ندیده ام ناگاه ها تفی ندا داد که ای ابو قحافه مزن حیوانی را
که اطاعت تو نمیکند مگر منی نگری که کوه ها و دریاها و درختها و هر مخلوقی بغیر از آدمیان
سجده کرده اند برای پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته بر پیغمبر امی در شکم مادر
و بزودی او را خواهی دید و وای بر بت پرستان که از شمشیر او و اصحاب او
همه هلاک شوند و مخذول و منکوب گردند و اما احوال ماه چهارم و پنجم تا بماه نهم
در ذکر فضایل آنحضرت مذکور خواهد شد در مقال هفتم و آمنه خاتون در زمان حمل
میگفت که من هیچ بارگران و ثقل در خود نمی یابم چنانکه زنان حامله در خود می یابند
و گفت شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید که تو آبستنی گفتم نمیدانم گفت بلی بسید کائنات
آبستنی و این در شب دوشنبه واقع شد که در عالم دیدم و الهام رسید بمن که این فرزند
را بنام احمد بخوان و در روایت دیگر گفت دیدم در خواب که هرگاه مولود تو متولد
شود او را محمد نام کن که اسم شریف او در توریت حامد است و در انجیل احمد و این
تعویذ را در گردن او بیاویز که در این اثنا بیدار شدم دیدم که در بالین من صفحهٔ از
طلا افتاده و بران این تعویذ نوشته که اعیذه بالواحد من شر کل حاسد
و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد و علامت
آن باشد که بادی نوری بیرون آید که قصورهای شهر بصره و شام در مکه نمودار
شود و از جملهٔ فضل و کرم و شرف و یمن و برکت آنحضرت یکی آنست که در زمان
حمل آنحضرت حق تعالی اصحاب فیل را هلاک کرد که ایشان قصد خانه کعبه داشتند

مقال رابع در ذکر ولادت باسعادت آنحضرت است روایت میکند ابو علی طبرسی
فضل بن حسن که آنحضرت در مکه معظمه متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم
ماه ربیع الاول در عام الفیل یا نکه مدت سی سال و هشت ماه گذشته بود از سلطنت
کسری نوشیروان بن قباد و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمر بن هند که پادشاه
عرب بود و آنحضرت پنجاه و سه سال در مکه مقام داشت و در چهل سالگی وحی بوی
آمد و بعد از سیزده سال که از زمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینه طیبه و بدانکه
از زمان آدم تا خاتم انبیاء علما را اختلافست واقدی گوید که چهار هزار و ششصد سال
و دیگری گوید که شش هزار و سیزده سال است در روایت اختلاف بسیار است
علی ای حال بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که میان موسی و عیسی هزار و هفتصد
سالست و هزار پیغمبر فرستاد و در مجمع المعارف آورده که عمر ابو البشر نهصد و سی سال بود
و از ابن عباس نقل شده که چون عمر نوح چهار صد و هشتاد و سه سال بگذشت وحی با
نازل شد و صد و بیست سال دعوت کرد هشتاد کس با و ایمان آوردند و بقولی کمتر
نیز گفته اند چون جفای او از قوم از حد گذشت بخدا یتعالی شکوه کرد طوفان شد
و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر نزیست پس از آدم تا طوفان نوح دو هزار و
پانصد و سی سال و از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه و از نوح تا ابراهیم دویست
و چهل و شش و از ابراهیم تا موسی کلیم هفتصد و اند سال و از موسی تا داود پانصد سال
و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از عیسی تا بعثت محمد ششصد و بیست سال
پس ابتداء خلقت آدم تا زمان بعثت خاتم الانبیا باین قول هشت هزار و نهصد
سالست روایتست از آمنه خاتون که چون وضع حمل فرزندم محمد نزدیک شد آوازی
و خروشی می شنیدم که از جنبش آدمیان نبود و علم سفیدی دیدم از یاقوت در
میان آسمان و زمین و نوری از سر علم تا بآسمان تیق بسته بود و مرغانی چند گرد

برگرد خود دیدم که بالها گسترانیده و جماعتے را دیدم در هوا ابریقها بردست داشتند
تشنگی بر من غلبه کرده مرا شربتے دادند بغایت سفید و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر
و حجاب از پیش نظر من برداشتند از مشرق تا مغرب هرچه بود دیدم و سه علم دیگر یکے
در مشرق دیگے در مغرب و یکی در بام خانه کعبه دیدم ناگاه محمد ص در وجود آمد و در رواق
دیگر شب مولود حضرت ستارگان چنان بمانند یک شدند که گفتم بر سر ما خواهند افتاد
و عبد المطلب می نگریست و میگفت چه گرامی بنده و چه بزرگ دوستی است خدا را جل
جلاله هر پیمبر را معجزے داد بعد از یکه بار نبوت را کشید و ادای رسالت را
نمود و محمد هنوز دعوت ناکرده و زحمت ناکشیده جمله کاینات را فرمودند که تا سر بر خط
فرمان او نهادند زیرا که محمد ص مقصود بود دیگران قاصد و محمد مراد بود و دیگران مرید و در
خبر است که آمنه گفت که در وقت وضع حمل آواز بابیبت و باعظمت شنیدم ترسان
گشتم دیدم که جناح مرغ سفیدے بر شکم من مالیده شد آن ترس از من زایل شد
و جماعتی زنان دیدم دراز بالا که در حوالی من نشسته بودند و تعجب داشتم که ایشان
کیانند و از کجا اند و آن حال بر من سنگین نمود و در هر ساعتے از زبان طلق آواز عزت
می شنیدم ناگاه دیباے سفید طولانی آوردند و ندانستم که او را از چشم خلایق
دور گردانیدند و نگاه دارید و جماعتی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای
ایشان ابریقهاے نقره بود و عرق ازان میچکید و ازان بوی مشک میدمید و
عبد المطلب غایب بود میگفتم چه بودی که آن حاضر بودی و تماشاے این فقرات
نمودے و مجموع دنیا چون قطعه دیدم و جمعے مرغانرا دیدم که آمدند و منقارهاے
ایشان از زمرد و بالهاے آن یاقوت بود و در زمان وضع حمل تکیه بران نان
کردم و در خانه آواز بسیار می شنیدم و کسے را نمیدیدم و چون آن گوهر یکدانه
بوجود آمد بسجده رفت چون کسی که تضرع کند و دست بر آسمان برداشت و علم

نیازمندی برافراشت و باطراف آسمان نظر کرد پس از نورے ساطع شد که همه
چیز را روشن ساخت و بسبب آن نور قصرهاے شام را دیدم پس سه کس فرود آمدند
بر دست یکے ابریق سیمین بود و بوئے ازان بمشام میرسید مانند بوی مشک و در دست
دیگرے طشت از زمرد و در دست دیگرے حریر سفید از نور و آنرا باز کرد و مهرے
بیرون آورد و محمد را بشست و آن مهر را در میان دو کتف او نهاد و او را در حریر
پیچید و رشتهٔ از مشک از فرد را و بست و گفت بستان پسرت را که مهترین و بهترین
عالمیانست و عزیزترین اهل جهان و در روایت دیگر ابر پارهٔ سفیدے دیدم که
فرود آمد و او را برداشت و از چشم من غایب شدند و ندارسید که او را در موالید
انبیا باز دارید تا برکت یابد و در انجا تربیت پذیرد و تشریف کرامت بوی پوشانید
و بر ابراهیم عرض کنید و بمشرق و مغرب زمین و دریاها برید تا او را شناسند و نام
وی در انجاها ی است تا مجموع کفر بوی زایل شود پس او را بازیافتم در صوف پیچیده
و در زیر او حریر سبزے گسترانیده و مفاتیح عالم در دست وی نهاده و شخصے میگفت
این محمد است که مفاتیح نصرت و نبوت در دست وی بود و او را بر وحانیان انس و
جن عرض کنید و او را به پیغمبری آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و طریقت اسحاق
و لسان اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صورت داود و زهد یحیی و کرم عیسی
و معجز موسی بدهید و در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید و شخصی میگفت محمد مجموع دنیا را
بقبض آورد و هیچ نماند مگر که مطیع و منقاد وے گردند و او اعلم و اشجع و ایقن از
پیغمبران است و مفاتیح بهشت در دست اوست و شخصے دیگر دیدم که دهان در
دهان وی نهاده و او را چیزے میداد چون مرغ که بچهٔ خود را دانه دهد و او طلب
زیادتی میکرد و روغن بر سر وے میمالید و موی او را شانه میکرد و سرمه در چشم وی
کشید و از من غایب شد و من متحیر بودم و یکے از قوم خود میجستم و نمی یافتم و مکرر

از پیش من می بودند و باز می آوردند و بهر مرتبه مطالبات چندے و معجزات دگرانے از وجود او ظاهر میشد و مؤلف بجهة اقتصار کما هو حقه بیان قصص را شرح نکردند چرا که در کتب علماء ذکر داشته اند رجوع بآنها شخص راجع مفصلا درک معرفت در حق این بزرگوار و عظمت و جلالت و مرتبة او بیابد و ما فقرا تیکه عبد المطلب علانیه دید ذکر نداشتیم مگر آنکه بعد از ظهور علامات تولد آنحضرت بخانه آمد و بجویاے حضرت رسول از آمنه پرسید که فرزند گرامی تو از کجاست تا او را زیارت کنم گفت در اندرون خانه است و گفته اند که او را تا سه روز هیچ آفریده نباید نمود عبد المطلب گفت من تاب ندارم و باندرون خانه رفت شخصے گفت یا عبد المطلب آدمی را بدیدن محمد راه نیست تا آنکه ملایکه جمله زیارت وی کنند عبد المطلب بیرون رفت تا خبر بقوم دهد زبان وے گرفته شد تا مدت هفت روز عباس رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسالت مآب ختنه کرده و ناف بریده بوجود آمد و عبد المطلب از وقایع آثار تولد آنحضرت تعجب مینمود و میگفت این فرزند را شان عظیم است حسان بن ثابت گفت که هفت ساله بودم شبے بر سر تلی رفتم در انجا یهودی دیدم که آتش برافروخته بود و آواز میداد و اجتماعت یهود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستاره احمد امشب طالع شده و آن کوکب خاتم الانبیا است و او امشب بوجود آمده است خلایق تعجب کردند و آن یهود زنده ماند تا حضرت رسالت مبعوث به پیغمبری گشت و یهودی بشرف اسلام رسید در مدینه زاهدے بود او را ابو قبیس میگفتند از و پرسیدند که سخن این یهودی راست است گفت بلی و من منتظر ظهور او یم تا ایمان آرم چون حضرت رسالت پناه نبوت را ظاهر ساخت و بهجرت بمدینه کرد ابو قبیس آمد بخدمت آنحضرت و مسلمان شد و چون حضرت رسول بوجود آمد عبد المطلب شتر انرا ذبح کرد و خلایق را طعام داد گفتند که نام او چیست گفت محمد گفتند نامی غریبست و هیچ از پدران

تو این نام نداشته اند گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح وے کنند و محمد را
معنی آنست که مردمان متواتر او را مدح گویند و تعظیم و تکریم وی نمایند مخرمه گوید
که من و حضرت رسول هر دو در سال فیل بوجود آمدیم چون آنحضرت بوجود آمد ایوان
کسری بلرزید و شکست و چهارده کنگرهٔ او افتاد و آتشکده فارس فرو نشست که
هزار سال بود خاموش نشده بود و دریاچه ساوه روی بخشکی نهاد و خشک شد
که کافران او را میپرستیدند و همانست که نمک شده است نزدیک بکاشان و
وادی سماوه که سالها بود آب دران دیده نشده بود آب دران جاری شد و نورے
دران شب از خاور ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد رفت تا بمشرق رسید
و تخت هر پادشاهی دران صبح سرنگون شد و جمیع پادشاهان در انروز لال بودند
و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل گردید
و هر کاهنے که بودمیان او و همزادیکه داشت خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش
در میان عرب بزرگ شد و ایشانرا آل الله خواندند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند
و هیچ کوهے نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا ها به لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بلند کردند و
جمیع کوهها در نزد کوه ابوقبیس خاضع شدند برائے کرامت محمد ﷺ و روح آدم را بشارت
ولادت باسعادت آنحضرت دادند پس هفتاد مرتبه حسن او مضاعف گردید و در انوقت
نعمی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت باضطراب در آمد و هفتاد هزار
قصر از یاقوت بیرون افکند برائے نثار ولادت آنحضرت و شیطان نعره حضرت
عیسی از سه آسمان ممنوع شد و بولادت حضرت رسالت مآب بر بخیر پابستند و از
سیر هفت آسمان ممنوع شد و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و تنها همه سرنگون شدند
حتی تنها ئیکه بر کعبه گذاشته بودند و چون شام شد ندا از آسمان رسید که جَآءَ
الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ اِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوْقًا و شاذان رحمة الله علیه روایت

گرده که چون هفت ماه از حملش گذشت عبد المطلب عبد الله را طلبید و گفت ای
فرزند ولادت آمنه نزدیک شده و در دست ما چیزیکه لایق ولیمه و عقیقه باشد نیست برو
بجانب مدینه و آنچه مناسب است برای ولیمه از انجا بخر و بیاور پس عبد الله متوجه مدینه شد
و چون در انجا رسید برحمت ایزدی واصل گردید خبر بمکه از فوت آن داد ند اهل مکه در
مصیبت آن گریستند و در هشت سالگی یا چهار سالگی مادرش وفات نمود و در همین
سال عبد المطلب نیز بجوار رحمت ایزدی پیوست و آن دُرّ گرانمایه را ابو طالب کفیل عمش
بود کفیل شد و بقولے آمنه خاتون بعد از چهار ماه که از عمر شریف آنحضرت گذشت
برحمت خدا پیوسته و آنسرور بی پدر و مادر ماند از شدت مصیبت مادر سه روز چیزی
نخورد و پیوسته میگریست پس عبد المطلب آن دُرّ یتیم را بحارث ابن عبد العزیز بکفالت
داد و حلیمه خاتون بنت ابی ذهیب که خلیله حارث بود بشیره جان آن غنچه گلستان اثیر
میداد و در دُرّ در ذکر اسامی آنحضرتست بدانکه آن بهترین کاینات را هزار و
یکنام است و نود و نه نام ازان مشهور و معروفست و اکثر آنها در قران آمده النبی
الامی و المزمّل و المدثّر و عبد الله و بشیر و نذیر و احمد و محمد و رحمة للعالمین و مصطفی
و رؤف و رحیم و رسول و نور و کتاب و مبین و نعمت و شاهد و مبشر و سراج و منیر و
داعی و صدیق و بعضے از علما دو را چهار صد نام از قران مجید بیرون آورده اند
مرویست که چون حقتعالے فرمود یا محمّد ترا دوست میدارم حضرت عرض کرد بار
خدایا اگر من و خلق عالم خواهیم که ترا ثنا کنیم عاجز آئیم فرمان آمد ای محمد هر که ترا دوست
دارد و دوست دارندهٔ ترا دوست دارد اگر به بزرگی آسمان و زمین گناه او باشد
همه را عفو کنم و اگر کسے ترا دشمن دارد برابر آسمان و زمین طاعت داشته باشد
او را عذابی کنم که ازان سخت تر نباشد و اگر برای ایجاد تو نبود خدای خود را آشکار
نمیکردم و عالمیان بدانند که تو و اهل بیت تو را نزد من چندین کرامت است

پس سید عالمیان ازین شرافت شاد شد و ثنای ایزدی را پیوسته میگفت و در خبر است
که چون روز قیامت شود حق تعالی فرشته را امر کند که ندا کند هر مومنی که نام او محمد است
برخیزد و بجناب بهشت رود بجهة شرف و بزرگواری محمد صلی الله علیه و آله و از حضرت
امام علی ابن موسی الرضا روایت است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که چون فرزند
را نام محمد نهید او را تعظیم کنید و چون بمجلس در آید او را جای دهید و روی بوی ترش
نکنید و در مجالس شوری نه نشینید مگر محمد نامی باشد چرا که در ان مشورت خیر رسد و در کار
هیچ سفره خوانی کسی نه نشیند مگر نام احمد یا محمد یا محمود باشد که باعث برکت آنخانه
میشود و حضرت رسول فرمود که هر کرا حق تعالی چهار پسر کرامت فرماید و از آنها یکی نام
من نباشد بر من جفا کرده و از ابو الحسن منقولست که در هیچ خانه درویشی داخل نشود
که اسمی از این اسما در انخانه باشد محمد و محمود و احمد و علی و حسن و حسین و جعفر و طالب و
عبد الله و فاطمه که باعث پدید آمدن برکت در انخانه است و از جمله حکایات غریبه
و حکایت مباهله است روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصاری نجران بخدمت حضرت
رسول آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان بود
و دیگر عبد المسیح بود که در جمیع مشکلات پناه میبردند و سیم ابو حارثه بود که عالم و پیشوای
ایشان بود و پادشاهان وصل برای او کلیساها ساخته و هدایا و تحفها برای او میفرستادند
بسبب وفور علم او چون ایشان متوجه خدمت پیغمبر شدند ابو حارثه بر اشتری سوار بود و
کرز بن علقمه بر اسپ و او را روی بر پهلوی وی میراند ناگاه اشتر ابو حارثه بسر در آمد پس کرز
نامزای چند بحضرت رسول گفت ابو حارثه گفت بر تو باد آنچه گفتی کرز گفت چرا ای برادر
ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبریست که انتظار او میکشیم کرز گفت پس چرا
متابعت او نمیکنید گفت مگر نمی بینی که طایفه نصاری بما چه عزت گذارند و دولت دهند
و بزرگ شمارند اگر سر اطاعت در پیش آن پیغمبر گذارم گروه نصاری آنچه داده اند

بمن میگیرند و راضی بمتابعت او نمیشوند گر زچون این سخن شنید با خود گفت که اگر بخدمت
آن بزرگوار مشرف شدم با او ایمان آورم وچون بخدمت رسالت پناه رسید بشرف
اسلام فایض گردید وچون همه بزرگان نجران آنحضرت آمدند از وزبسیار مسایل مشکله پرسیدند
وهمه را جواب شنیدند پس علمای ایشان گفت که در باب مسیح چه میفرمائی یا محمد حضرت
فرمودند که او بنده و رسول خدا بود گفتند هرگز ندیده که فرزند پی پدر متولد شود و بوجود
آید پس این آیه نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون وچون لجاجت در خصومت کردند حقتعالی فرمود که فمن
حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا وابنائکم
ونساؤنا ونساؤکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین بدانکه فخر رازی گفته که شیعه از این آیه شریفه استدلال کنند که علی ابن
ابیطالب از جمیع پیغمبران افضل است غیر از پیغمبر آخر الزمان زیرا که حقتعالی انفسنا گفته
ومراد از انفسنا نفس شریف علی ابن ابیطالب است زیرا که اگر حسنین بوده باشد بابنائنا
داخلست واگر نساء مراد باشد لنساءنا داخلست واگر خود نفس شریف محمد باشد صحیح نباشد
زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند چرا که آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری
باشد وآنهم منحصر است بعلی پس معلوم شد که مراد از علی علیه السلام است وچون نفس
علی نفس پیغمبر شد و پیغمبر خودش از همه افضل است پس کسیکه نفس پیغمبر شد او نیز از همه
افضل باشد چه پیغمبر و چه غیر پیغمبر باشد پس علی در جمیع کمالات با پیغمبر مساویست
الا پیغمبری و از جمله کمالات افضلیت پیغمبر است از همه پیغمبران پس علی ابن ابیطالب
نیز افضل باشد از همه پیغمبران از آدم تا خاتم چه مرسل و چه غیر مرسل و دلیل افضلیت
پیغمبر بر همه انبیا و رسل قوله تعالی لولاک لما خلقت الافلاک وایضا قوله تعالی
فی الحدیث القدسی مخاطبا لآدم لولا عبدان اریدان اخلقهما فی اخر الزمان

لما خلقتك وقوله انی کنت نبیا وآدم بین الماء والطین **مقال خامس**
در ذکر اسامی اباو اجداد آنحضرتست از آدم تا عبد الله بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین ع منقولست که فرمود والله عبادت نکرد پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جدم
هاشم و نه عبد مناف بت را بلکه همه نماز میکردند رو بکعبه بر دین ابراهیم ع و متمسک بدین آنحضرت
بودند و بدانکه اسم شریف اجداد طاهره پیغمبر اینست محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک
بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن
داود بن الیسع بن سلامان بن نبت بن حمدین تیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارخ بن
تاخور بن سروع بن ارغوبن قالغ بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک
بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام
و در نسب شریف آنحضرت اقوال دیگر بست و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبة
الحمد بود و اسم هاشم عمرو بود و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید بود و ارا بهم نیز میگفتند
و اسم قریش نضر و هر یک بسببی از اسباب بآن اسامی مسمی گردیدند و ارغو اسم هود است
و بعضی گفته اند که عابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر
وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و در عیون الاخبار الرضا مذکور است که حوا
از آدم پانصد شکم حامله شد و شیث را هبة الله میگفتند چه از عوض هابیل بود و چون
شیث بوجود آمد حقتعالی در میان او و ابلیس حجابی ساخت که غلظ او پانصد سال
راه بود بسبب نور محمدی که از چهره او ساطع بود و چنانکه حقتعالی پیمان گرفت از آدم
که آن نور پاک را بودیعه بموضع پاک بنهد آدم هم از شیث عهد و پیمان گرفت و ملایکه را
شاهد گرفت و کذلک از هر صلبی بصلبی این عهد را با مر حقتعالی تازه مینمودند تا بصلب
عبد الله قرار گرفت و از صلب او بعالم وجود آمد **مقال سادس** در ذکر معجزات

بدن شریف آنحضرت است و ذکر بعضی از فضایل و کرامات واقعه در ایام حمل و حین
وضع او و بعد از وجود آمدن در این عالم اما معجزه سر مبارک آنحضرت یکی آن بود که
همیشه نور از جبین مبارکش ساطع بود مثل ماه شب چهارده میدرخشید و شعشعه جبینش
بر در و دیوار میتابید و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که چون حضرت
رسالت پناه را در شب تاریک میدیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود مانند ماه
و از امیر المؤمنین خبر است که پسر عمّ در هر مجلسی که می نشستند از جانب راست و چپ
آن نوری ساطع بود که مردم میدیدند و پیوسته ابری چون سپر بر سر آن سرور
سایه میگسترد اما معجزه محاسن شریف آنحضرت گویند که یکی از اصحاب کبار دو تار مو
از محاسن شریف آن بزرگوار برداشته در خانه خود گذاشته بود ناگاه صدای
تلاوت قرآن به بهترین الحان شنید و هر چه تفحص نمود قاری پیدا نبود پس این قضیه را
بحضرت رسول عرض نمود در خواب فرمودند که ملئکه هفت آسمان در جائیکه موی
عنبرین سید المرسلین را بینند جمعیت نموده شروع در تلاوت کلام ملک علام میکنند
اما معجزه دهن مبارکش آنکه راوی گوید آب نزد آنحضرت آوردند کف آب در دهن
مضمضه نمود در دلو ریخت آن از مشک خوشبوتر بود و عروة بن السعود چون بعمره
حدیبیه از جانب قریش بخدمت حضرت رسول آمد دید که هرگاه حضرت وضو میساخت
تا دست می شست مبادرت میکردند در گرفتن آن آب بمرتبه که نزدیک بود یکدیگر را
بکشند و هر مرتبه که آب دهان با آب بینی می انداخت بدستهای خود آنرا میربودند و
برای تیمن و تبرک بر دند و بدن خود میمالیدند و هر موکه از آنحضرت جدا میشد مسارعت
میکردند و آنرا میربودند اما معجزه چشم آنحضرت آنکه از عقب سر میدید چنانکه از پیش رو
میدید و اما معجزه گوش آنحضرت اینکه در خواب می شنید چنانکه در بیداری از دور
و نزدیک می شنید اما معجزه دندان مبارکش آنکه شبی از شبهای ظلمانی یکی از ازواج

طاهره در حجرهٔ او سوزنے گم کرده آنحضرت لب مبارک را کشود و تبسم فرمود از برق لمعان
دندان باهر آن سوزن ظاهر گردید و در کتاب عین الحیوة مرقوم است که حضرت چون
بحجره شد از نور روی آنحضرت آن سوزن را یافتند و اما معجزهٔ زبان گوهر بارش هر
وقت با نباتات و حیوانات و احجار و اشجار خطاب نمودی که من انا فی الحال جواب
انت رسول الله حقا و نبیه حقا و صدقا گفتندے و اما آب دهنش را در جائیکه می
افگند برکت مییافت و پر آب میشد و بهر صاحب دردیکه میمالید شفا می یافت اما معجزهٔ
دماغ مبارکش آنکه استشمام رایحهٔ ملتکه مینمود چنانکه پیش از نزول رایحهٔ روح الامین
استشمام میکرد منتظر آن میشد بعد ازان علامت وحی آشکار میشد و نیز یکے آنکه
هرگز بوی بدبشام مبارکش نمیرسید اما معجزه سینهٔ مبارک آنحضرت آنکه شبے از
شبهای ظلمانی از منزل دهقانی تشریف ارزانی میداشتند ابن مسعود و سایر اصحاب
از کثرت جنود و ظلمت لیل سیاه اندود میدیدند در تعجب شدند آنحضرت قمیص اطهر
از صدر انور دور نموده سینهٔ مبارکش چون بدر منیر میدرخشید و آن جمع کثیر از
ظلمت شب فارغ شدند اما معجزهٔ قلب مبارکش آنکه فرموده ینام عینی ولا ینام
قلبی یعنی چشمم میخوابد و قلبم نمیخوابد و اما معجزه کتف مبارکش اینکه نقش مهر نبوت
بود و بران لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر بود و در بعضی اخبار آمده که چون مهر
نبوت را میکشود نورش بر نور آفتاب زیادتی میکرد و اما معجزه انگشتان مبارکش یکی آنکه
شق القمر کردند که آن معجزهٔ متواتره است و جاے انکار دران نیست دیگی آنکه دست
مبارک را که بلند میکرد مانند شمع ساطع بود و یکی آنکه آب زلال از میان انگشتان آنحضرت
در سفر غزوه تبوک بیرون آمد که سی هزار سوار بر اسپ و استر و شتر و اگبا و مرکوبا
هر یک سیراب شدند اما معجزهٔ ناخن آنحضرت از خدیجه روایت شده که روزے
سید انبیا تقلیم اظفار میکرد من قلامه او را برداشتم و در طاقچه خانه گذاشتم و بشغلی قیام

مشغول

مشغول شدم بعد از فارغشدن از کار بخانه در آمدم دیدم که هریک ازان اطفال لولوی
شاهوار اما معجزهٔ کف کفایتش آنکه سنگریزه در کف مبارکش تسبیح گویان بود حضار از
صغار و کبار استماع نمودندی اما معجزهٔ شکم آنحضرت آنکه زمین مامور بود به بلع نمودن
فضلاتیکه ساقط از مخرجین میگردید و از زمین بوی خوش میدیدی و یکی آنکه بوی مشک
از آنها میآمد و اما معجزهٔ بدن آنحضرت آنکه عرق جسم شریفش را جمع میکردند و استعمال
مینمودند چرا که بهتر از همه معطرات بود و بجدی بود عطر آن که داخل در عطرهای دیگر میکردند
و در عین الحیوة چنین روایت شده که چون داخل معطران دیگر میکردند هیچ شامه تاب
بوییدن آن نداشت و نیز از ام سلمه نقل شده که جناب ختمی مآب حضرت رسالت
پناه چون عرق جبین را بدست خود پاک میکرد و من آن عرق را جمع میکردم و بشیشه
مینهادم هرزمان که جامه را ازان تقطیر می نمودم بهتر از تقطیر عنبر میگردید و دیگر آنکه
آنحضرت از هر راهی که عبور میکرد تا بدو روز یا بیشتر هرکه ازان راه میگذشت بوی
خوش بمشام شان میرسید و ازان مییافتند که آن بزرگوار ازانجا رفته است و
نمیگذشت هیچ درختی و سنگی مگر آنکه آنحضرت را سجده تعظیم میکردند و اما معجزه قد
رعنای آن چون باهرکس که براه میرفت هرچند که او بلند بود حضرت قدر زیبایش
بلندتر مینمود و مرغ از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و امثال مگس و پشه وغیر
آن بر بدن آنحضرت نمی نشست و هرگز محتلم نشده و خواب شیطانی ندیده و در ولادت
باسعادت بپا بزیر آمد نه بسر عکس ولادت اطفال و بابوی بهتر از مشک بوجود
آمد چنانیکه جهاز امعطر ساخت و اما معجزهٔ شق القمر که ماه را بدو نیم کردنیمی بر پشت کعبه
افتاد و نیمی بر کوه ابوقبیس و اما معجزهٔ پای مبارک آنحضرت آنکه جابر را در میان خانه اش
چاهی بود که آب تلخ داشت روزی در خدمت سید کاینات شکوه از کثرت تلخی
آب آن چاه نمود حضرت طشتی طلبیده و پاهای مبارک را در ان شسته و فرمود

که آن آب را در ان چاه ریختند بعد از ان آب آن چاه بشیرینی مشهور شد و مروی است
از علیمه که روزیکه خواستم اول مرتبه آنحضرت را شیر بدهم چون او را در دامن داشتم
چشمهای خود را گشود و که نظر بسوی من کند نوری از دیده های انور ش ساطع شد
که خانه را روشن کرد و از خواص معجزات آنحضرت آنست که شهید ثانی علیه الرحمه
باین حکم در مسالک تصریح فرموده که خواص هشتم سید عالمیان شمرده اند آنکه نوم آن
ناقض وضوی آن نبوده و گفته شده انما من خواص النبی صلعم انه ینام عینه
ولا ینام قلبه بمعنی بقاء التحفظ والاحیاس علی هذا فلا ینتقض وضوئه بالنوم
فیحصل باعتباره خاصة لغیره وقد عدت من خواصه ایضاً انتهی
و دیگر انکه قد رسای آنحضرت را سایه نداشت یعنی عکس مجلی و بمکانی نمی انداخت
و معجزات حضرت سید کاینات که بظهور رسید بسیار و بیشمار است لکن بعد از اسماء طاهره
معصومین سلام الله علیهم اجمعین بیانی میشود تا دیده های قلوب مومنین مخلصین
روشنی یابد و باستماع هر یک از اعجاز نبوی حنجره ایمان کامل آواز اللهم صل علی
النبی الامی و علی اهل بیته و ذریته بگوش هوش عالم موجودات باز دارند
اما معجزهٔ اول روایتیست که روزی ابوجهل بمسجد الحرام وارد شد دید که
حضرت سید المرسلین جبین مبین بر زمین نهاده خواست که اذیتی بانحضاصه موجودات
رساند سنگی برداشت که بر سر آنسرور اندازد آن سنگ بر کف آن لعین بلید چسپید
خواست که جدا کند ممکن نشد چاره نیافت بجز اینکه از روی عجز استعانت بآن کان وفا
و معدن حیا جوید و علاج آن قضیه را از خود نماید بتضرع و زاری بخدمت حضرت آمد و
خلاصی تمنا کرد چون آن گوهر شریف بصفت انک لعلی خلق عظیم موصوف بود
اشاره بآن سنگ کف آن ملعون نمود از دستش جدا شد و این معجزه بغایت معروف
گشته و بروایت دیگر خاتم انبیا سلام نماز داده روی بآسمان کرده خواست بنالد

جبرئیل امین آمد و گفت یا سید المرسلین مشغول نماز شو چون نماز ایستاد و سر سجده نهاد
ابوجهل بی بنیاد رسید پای بر کتف آن بهترین بنی نوع آدم گذارد و از روی جهل فشار
داد جبرئیل او را گفت چه میکنی گفت میمالم گفت خاموش باش علی اعلی می بیند و این آیه
نازل شد الم تر معناه انا الله اری من العرش الی الثری فهل احد منکم رای
مثل ما اری گویند ابوجهل با وجود آن قساوت قلبی و بت پرستی آیه شریفه که نازل شد
فریاد زد که ای مظلومان از ظالمان منالید که خدا می بیند و در ماندگان را بفریاد میرسد
و بعد از انکه پیغمبر بنزد خدیجه آمد آیه را بیان فرمود خدیجه خود را بپای آنحضرت انداخت
پیغمبر فرمودند که چه میخواهی گفت میخواهم که خدا به بیند مرا با تو جبرئیل با مر ملک جلیل رسید
و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی تو را و خدیجه را سلام میرساند و بعد هم هر زمان که جبرئیل
بسید عالمیان نازل میشد سلام از ملک منان بخدیجه میرساند معجزه دویم از امیر المؤمنین
روایت شده که من با رسول خدا در غزوه فایض الخضوض برکاب موفور السرور شرفیاب
بودم و آب از اردوی همایون بآخر رسیده بود فرمود که یا علی برخیز نزد آن کوه شو و
بگو که من فرستاده رسول خدا ایم و گفتند که بگویم ای کوه شاد باش باب بکم رب الارباب
چون پیغام بدان کوه رسید از ان کوه مانند پستان شتران چندان آب روان شد که
اصحاب همه سیراب شدند و نیز آب برداشتند و ما نیز آب خوردیم معجزه سیم روایت
از حسین بن علی علیهم السلام در تفسیر آیه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة
او اشد قسوة و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار و ان منها لما یشقق
فیخرج منه الماء و ان منها لما یهبط من خشیة الله چون این آیه را از آنحضرت
شنیدند گفتند یا محمد تو گمانداری که سنگ از بد نهاد قلبهای ما نرم تر است این
کوه ها کمی عینی بشهادت طلب تا اگر تصدیق تو کنند ما دانیم که تو حق و برگزیده خالق عالمی
و فرستاده بسوی ما برسالتی و هادی قوم ضلالتی پس حضرت با آن طایفه بیرون

رفتند بجانب کوه چون بدامن کوه رسید خطاب بکوه کرد که بشان محمد و آل طیبینش آنچه
شهادت داری اقرار نما بحق آن کسی که باسم سامی ایشان عرش را بر دوش حامل عرش
سبک نمود پس آن کوه بحرکت در آمد چنانیکه چشمهای آب از ان روان شد و آواز داد
که گواهی میدهم بوحدانیت الهی و بنبوت تو که رسالت پناهی و به پیشوایان اهل یقین
که اهل بیت تو هستند دلهادی گمشدگان راه هدایتند و گواهی میدهم براین قوم که
دلهای ایشان از سنگ سخت تر است و از غافلان بی بهره تر پیهودان گفتند ای
محمد توحیله کرده و اصحاب خود را در پس کوه پنهان گذاشته که این سخنان را میگویند اگر
بر دعوی خود صادقی باید که بصحرا روی و کوه را بسوی خود خوانی و امر نمائی که کوه
بدو نصف شود زیرینش ببالا آید و بالایش بپائین رود و بجای دیگر قرار گیرد پس
آنحضرت اشاره فرمود که تبکه سنگی از کوه در گردید آمد تا به نزدیک یکی از یهودان که عنادش
از دیگران بیشتر بود حضرت ویرا فرمود که نزدیک شود گوش بدار تا شهادت آن سنگ
را بشنوی پس آن یهودی بنزد سنگ آمد و گوش فرا داد و بطریقه که شهادت داده
در حق رسول و ائمه طاهرین او ادا نمود بعد از ان خواجه کائنات متوجه بآن کوه شده
فرمود ندای کوه ترا بحق محمد و آل محمد سوگند میدهم از محل خود بر کنده شود و باذن
الله تعالی بجانب من آی کوه از جا حرکت کرده بسمت حضرت آمده و بصوت جلی عرض
کرد که یا رسول الله من مطیعم بهر چه فرمائی آن برگزیده خالق اکبر و بهتر و مهتر از هر پیغمبر
فرمودند که امر میکنم باینکه دو نصف شوی نصف اسفل را باعلا اندازی و نصف اعلا را
باسفل پس آن کوه در پیش آن گروه بفرموده آن پیغمبر با فروشکوه باستقبال امر او آن
عمل را بالفعل در آورده و بزبان فصیح صدا در داد که ای معشر یهودان این معجزه غیر
معجزات حضرت موسی کلیم است که شما ایمان باو آوردید و از کسی چنین معجزه نشاید
الا خاتم انبیا دیگر تا بکجا میکشانید ایرادی بنی اسرائیل را شخصی از ان قوم گفت

که محمد مردیست که از وعجایب بسیار و مطالب بیشمار بدست بظهور آید و اینهم یکی از انهاست
بازکوه بزبان آمد و گفت ایدشمنان خدا و رسول اگر ایمان شما بکلیم الله درست بودی هرآینه
الحال بجانم انبیا ایمان می آوردید گفتند از محمد انچه عجایب دیدیم نیست و ایمان نیاوردند و حجت
برایشان تمام شد **معجزه چهارم** از امام حسن مرویست که روزی حضرت رسول
نشسته بود ابا ذر غفاری رضه آمد بخدمت آنسرور و عرض کرد یا رسول الله گوسفند چندی
مرا باشد که مبادا انهارا به بیابان برم بجل چرا نگهدارم و ازین حیث مفارقت حضرت بر من
گرانست و اگر بدست شبان دهم از ستم آن لئیم ترسانست مرا چه امر مقرر داری حضرت
فرمود که خود بصحرا رو و پاسبان ایشان شو ابا ذر بفرمود سید البشر خدمت گوسفندانرا
برخود مقرر داشته گوسفندانرا برداشته بصحرا روی گذاشته تا زمان هفت روز باجد
مراجعت نموده بخدمت حضرت شرفیاب شد آن بزرگوار پرسیدند که گوسفندانرا چه کردی
گفت یا رسول الله ایشانرا حکایتی است غریب و کمالیست دلفریب وقتیکه در نماز بودم
گرگی رسید و حمله بر گوسفندان نمود و یکی را ربود و من در نماز متردد بودم که چگونه نماز
قطع نمایم و مانع از بردن آن گوسفند گردم که از یکطرف رو بصحرا کرده و برفت ناگاه
شیری در رسید و از دهن آن گرگ گوسفند را گرفته و پیشا پیش آورد تا بگله رسانید
و بعد بزبان آمد و گفت یا ابا ذر خاطر جمع دار که خدا تعالی مرا راعی گوسفندان تو
فرموده چون نماز کردم آن شیر نزد من آمد و گفت یا ابا ذر چون بخدمت رسول خدا بری
عرض کن همچنانکه تو تقویت دین او را مینمائی و محافظت شریعت او میکنی همچنان
او هم گرامی و پسندیده دارد اصحاب ترا که شیر را راعی گوسفندان ابا ذر نمود حضرت
ازان فقره خوشحال شد و اهل مجلس متعجب و منافقان متاسف شدند و گفتند این
مواطاتیست که محمد با بی ذر کرده که ما را بفریبند پس هیبت نفر از ایشان متفرق شدند
که [illegible] در آیند در نزد گله ابی ذر و کشف این اسرار غریبه و نکهانی شیر را نمایند و

هنگامیکه اباذر بنماز مشغول باشد چون بیرون آمدند دیدند که اباذر بنماز ایستاده و شیری پاسبانی گوسفندان او را میکند و اگر گوسفندی از گله بیرون رفتی شیر آنرا بمیان رمه آوردی چون اباذر از نماز فارغ شد شیر آنجماعت را او از ادای منافقان کسی که پیروی محمد و آل محمد را کرد این کرامات را یابد و از تابعان ایشان این مطالبات عجیب نیست **معجزه پنجم** در خبر است که اعرابی سوسماری صید کرده و در آستین خود نهاد و آمد داخل بمجلس سعادت موفور حضرت رسالت شد از اصحاب آن بزرگوار پرسید که این کیست که اطراف او را دارید و نامش چیست که او را به بزرگواری میخوانید گفتند که این خاتم انبیاست و برگزیده خدای بیهمتاست گفت شنیده ام که بخدایان کوچک و بزرگ ما ناسزا میگوید و من با هیچکس از اهل زمین آنقدر عداوت ندارم که با او دارم بر لات و عزی قسم اگر از ملامت و عیب مردمان نمی اندیشیدم هر آینه تعجیل در قتل او میکردم و بدون سوال مبادرت مینمودم و با او می آویختم حضرت رحمة للعالمین از روی ملایمت و ملاطفت فرمود یا اعرابی ترا چه باعث شده بگفتار این کلمات نکال و ضلالت را بگذار و ایمان بخالق یکتای خود بیار تا نجات یابی و از سعدا محسوب گردی اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورد و گفت این نصیحت مرا سودی نبخشد مگر اینکه این سوسمار بزبان آید و بتو ایمان آورد حضرت رسول نامبر آنهی با آن سوسمار بلسان عربی خطاب کرد یا ضب کراستای و پرسش نمائی آن سوسمار قفل خاموشی از زبان برداشته و توجه بسمت حضرت گماشته چنانکه حضار مجلس شنیدند و مکالمات او را دیدند و عرض کرد لبیک و سعدیک یا ذین اهل القیمة پرستش میکنم کسی را که صانع کل ممنوعست و حاکم کل محکوم و اوست قدیم و علیم و مالک کل ملوک و عبادت او بر هر شی فرض آمده است پس حضرت فرمود که در حق من چه گوئی عرض کرد انت رسول رب العالمین و خاتم انبیا و سید المرسلین

نجاح و فلاح جهت مصدقان تو آمده و ملئکه عذاب و عقاب از برای مکذبان تو
خوشا حال آنانیکه تصدیق تو نمایند و وای بر کسانیکه تکذیب ترا در پیش دارند
چون اعرابی این کلمات و شنود را مشاهده نمود از صدق اخلاص بارادت محبت حضرت
پیوسته و از زلات و غزوات گذشته عرض کرد بابی انت و امی عداوت ترا بمحبت پیوستم
و برافت و عطوفت تو دل بستم الحال کلمه شهادتین را بفرما تا ایمان آورم بتو و خدای
کل اشیا و بدرجه سعادت اسلام فایض گردید و بسوی قبیله خود برگردید و بدانکه اعرابی
از قبیله بنی سلیم بود چون بقوم رسید از این قصه عجیب الیشان را خبر داد قریب نه
هزار کس از اهل ضلالت و شقاوت بسر حد منزل هدایت و سعادت رسیدند **معجزه**
ششم از امیر المومنین علیه السلام نقل شده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و اله در یکی
از غزوات میرفت رود خانه پیش آمد که چهار ده قامت عمق داشت اصحاب عرض
کردند یا رسول الله دشمن در عقب و رود خانه چنین عظیمی در پیش همچنانیکه بر قوم حضرت
موسی گذشت و ایشان میگفتند انا لمدرکون اکنون بر ما هم واقعست پس آنحضرت
فرود آمد و دو رکعت نماز بجا آورد و دست مبارک را برداشت و بدرگاه حضرت
ایزدی عرض کرد اللهم انك جعلت لکل مرسل دلالة فادنی قدرتك
بعد ازان برخاست و سوار شد و از رود خانه بگذشت و از و تمام اصحاب سواره
گذشتند چنانچه کف پای هیچ شتری تر نشد و با فتح و فیروزی ازان غزوه باز
گشتند و ایضا از امیر المومنین روایت شده که طعن نیزه بیکچشم عبد الله بن انس
رسیده مجروح شد چنانیکه نابینا شد بخدمت سید کاینات شکوه نمود حضرت دست
مبارک را بران کشید از اول دیده او بهتر و بینا تر شد بحیثیتی که از چشم دیگرش
بهتر میدید **معجزه هفتم** معویه بن عمار روایت کند از حضرت صادق علیه السلام
که در جنگ احد بدن مبارک امیر المومنین علیه السلام جراحت بسیاری وارد

آمد چون بخدمت حضرت رسالت پناه رسید دست مبارک را بجراحتهای بدن
شریف او کشید از برکت دست سید انبیاء بدن سید اوصیاء از جراحتها ایمن شد
و از اول بهتر و نیز از امیر المؤمنین مرویست که مردی از جهنیه بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله مشرف شد و از علت مرض جذام که مبتلا بود شکوه بسیار نمود
سید المرسلین آب دهن مبارک بر بدن او انداخت و فرمودند که روغن بمال بر تن
خود چون چنان کرد حضرت رب العزت از برکت آب دهن حبیب خود مرض
او را برطرف نمود که هیچ اثرے باقی نماند و از اول بدنش بهتر شد **معجزه**
هشتم از عبد الله بن بریده و او از پدرش روایت کنند که گفت رسول خدا پای بر بده
عمر بن معاذ را با آب دهان مبارک خود پیوند نمود که از اول بهتر و براه رفتن تیز رو تر شد
و نیز از شاه ولایت روایت شده که قتاده ربعی مردے بود خوش طینت و پاکیزه
سیرت در احد زخمی بر دو دار و آمد که حدقه اش از کاسه چشمش بیرون آمد او را برداشته
بخدمت سید کائنات آمد حضرت حدقه را از دی گرفته بجاے خود نهاد و آب دهان
مبارک بران مالید که بهتر و خوبتر از اول شد چنانکه هیچ اثرے او ظاهر نبود
و نورش زیاد تر شد **معجزه نهم** جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که
حضرت خاتم النبیین چون خطبه انشا فرمودی تکیه بر ستون مسجد کرد از چوب خرما بود
دادی بعد از چندگاه امر فرمود که منبرے سه پایه ساختند و قتیکه بر بالای آن منبر
رفت ستون بناله در آمد چنانکه اهل مسجد تمام شنیدند پس حضرت آمد و بدست
مبارک او را مسح نمود و نوازش کرد تا از ناله ساکت شد و تسلی یافت که اگر ان دست
مرحمت را باو نکشیدی تا قیامت از او برخواستے و آنرا حنانه میگفتند **معجزه دهم**
از فاطمه بنت اسد مرویست که گفت در صحن خانه ما درختے بود که سالها خشک شده
بود پس روزے حضرت رسول شرف نزول بر دو آنجا درخت فرموده و دست مبارک

بران درخت مالید از قدرت کامله الهی و معجزه باهره شاه رسالت پناهی فی الفور
آن درخت سبز و خرم شد و رطب ازان بهم رسید و من همه روزه ازان درخت رطب
پیچیدم و نگاه میداشتم چون بخانه تشریف فرما میشدند بدست ایشان میآوردم حضرت
میگرفت و بیرون میبرد در میان اطفال بنی هاشم قسمت مینمود تا روزی آن درخت بهره
خود را نداد چون حضرت آمدند بعرض آن رسانیدم و معذرت خواستم که امروز درخت
ثمره نداده که از برای شما جمع نمایم پس دیدم که آن ضیاء بخش نور چشمان انبیا
و زینت دهنده قاب قوسین و ادنی برگشت بسوی آن درخت خرما و بزبان گهربار
مکالماتی چند و خطاباتی دل پسند بآن درخت نمود ناگاه دیدم که آن نخله خم شد بحدیکه
دست مبارک بار میرسید و آنچه خواست رطب از و چید باز درخت قد راست کرد
و بلند شد پس من در انروز بدرگاه ملک بی نیاز زاری تضرع و نیاز او را خواندم و ببوی
جمال محمدی قسم دادم و تمنا کردم که فرزندی مرا عطا کند که برادر و شبیه او باشد
پس در انشب نطفه امیر المؤمنین علی منعقد شد **معجزه یازدهم** روایت است
که وقتیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله متوجه تبوک بود گذار رهروی همایون بر
کوهی شد که اصحاب دیدند از ان کوه آب قطراتی جدا میشود و بر و ربدامان
کوه میرسید جماعتی از اصحاب بتعجب از ان حرکت کوه و قطرات آب برده و بسبب
تحیر و تفکر کرده سوال از پیغمبر نمودند حضرت فرمود که این کوه گریه میکند اصحاب تعجب
بر تعجب افزودند و ناگاه سوال از گریه آنکوه نمودند آن خلاصه موجودات و اشرف
مخلوقات فرمود که اگر بخواهید و دست دارید از کوه خود ش سوال کنم گفتند بلی
یا رسول الله حضرت توجه بآن کوه کرده و سبب گریه خود را پرسیده بقدرت کامله الهی
و بلسان فصیح عربی بتکلم در آمد چنانکه همه اصحاب شنیدند و عرض کرد السلام علیک
یا رسول الله روزی عیسی ابن مریم عبورش باینجا شد و این آیه را تلاوت نمود

اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة من از آنروز تا حال گریانم حضرت
بعد از جواب سلام فرمودند که آن سنگ کبریت خواهد بود راوی گوید فی الفور شعلات
قطرات آب بیفتاد و خشک شد و دیگر کسی اینحالت را ازوندید **معجزه دوازدهم**
جابر بن عبد الله انصاری گوید که در روز خندق دیدم که مردمان بحفر خندق مشغول بودند
وهمگی از گرسنگی ناتوان شده و پیغمبر خدا نیز مشغول بحفر خندق بود و شکمش از گرسنگی بر پشتش
چسپیده بخانه آمدم و کیفیت را با زوجهٔ خود نقل کردم زن گفت که گوسفندی در خانهٔ ما
هست و پارهٔ ذرّه گوسفند را ذبح کردم و زوجه را گفتم که آن ذرّه را نان نما و نصف
گوسفند را بریان و نصفی مرق تا من بخدمت حضرت روم و او را بخوانم که طعامی مهیاست
تا که تشریف بیاورند و تناول بفرمایند و از خانه بیرون رفت و بخدمت حضرت آمد و بعرض
او رسانید و او را خواندو گفت هر کرا خواهی با خود بیاورید حضرت جمیع صحابه را مذاراد که
جابر شما را بسوی طعام دعوت نموده بخانهٔ خود جابر چون این مطلب را مشاهده نمود
ترسان و هراسان پیش از آنها بخجلت و شرمندگی بخانه آمد و گفت ایزن عجب فضیحتی
مرا بسر آمد گفتش چه شد تر اگفت پیغمبر جمیع صحابه را دعوت نمود بخانهٔ ما با این قلیل
طعام که فراهم آوردهٔ زن گفت تو ایشانرا خواندی یا حضرت جابر گفت که حضرت
ایشانرا خواند زن گفت پس ترا باکی نباشد او خود شان تو بهتر و توانا تر است الغرض
حضرت با اصحاب بخانهٔ جابر نزول اجلال فرمود و امر نمود که سفره خوان نعمت گسترانیدند
بعد ها فرمود که ظروف حاضر کنند و گفتند بجا بر که مقدار طعام تو چند است جابر بعرض
حضرت رسانید و اظهار خجالتی نمود پس حضرت فرمود که یک جامه بر روی ظرف مرق
پخته و بر روی تنور بپندازد و از زیر آن کاسه ها را پر کنید و بانان در مجلس طعام حاضر
سازید جابر گوید من چنان کردم و هر چه بر میداشتم بحالت خود بود و کمی نمیکرد تا سه
هزار کس که با حضرت آمده بودند سیر شدند و همسایهای اطراف خانه را نیز بهدیه

ازان طعام فرستادیم و باز ازان طعام باقی بود که چند روز دیگر ازان طعام در خانه داشتم **معجزه سیزدهم** آنکه در خبر است که قبل از بعثت بزمان طفولیت پیغمبر را ابوطالب بسفر شام همراه بوده رسیدند در حوالی دیر بحیرای راهب و در انجا فرود آمدند و این بحیرا علوم کتب آسمانی را خوانده و میدانست و در توریت و سایر کتب دیده بود که پیغمبر آخر الزمان در این اوقات بر انیمکان عبور خواهد کرد و لهذا باین سبب قافله را دید امر نمود طعامی مهیا کردند و اهل قافله را بضیافت طلبید همین که حاضر شدند تفحص آنکه میافت در آمد کسی که موافق اوصافی باشد که در کتب دیده بود نیافت از ایشان جویا شد که آیا بسر یا خوانهای شما کسی مانده است که بحضر خوان ما نیامده باشد گفتند لا الا طفلی که آن هم یتیم است بحیرا آمد بآن محل دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر او سایه افکنده بحیرا آن بزرگوار را بتانی برداشت و باعزاز و اکرام بمنزل خود آورد و در وقت راه آمدن دید که ابر بالای سر آنحضرت حرکت میکرد و میآمد و سایه بانی او را مینمود پس آن جماعت را گفت که مقصود من اینست و او ست در یتیم و پیغمبر واجب التعظیم و انگاه رسوم خدمتگذاری و شرایط بندگی بتقدیم رسانیده و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمانست و از جانب خدا مبعوث خواهد شد و بسیاری از احوالات آن بزرگوار خبر داد بعد ازان قریش از انحضرت مهابت برده و او را تعظیم و تکریم میکردند چون بمکه مراجعت نمودند سایر قریش را از خبر بحیرا ی راهب خبر دادند و باین سبب خدیجه بنت خویلد تزویج آنحضرت رغبت نمود و او بزرگ زنان قریش بود و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند و او ابا کرد و بشرف مزاوجت آنحضرت مشرف شدند **معجزه چهاردهم** آنکه در بعضی از سفرها مراجعت میفرمودند جماعتی بر سر راه آمدند و عرض کردند یا رسول الله چاهی داریم که در هنگام وفور آب بر سر آنچاه اجتماع مینمائیم چون آبش کم میشود در رجوع بر آبهائیکه بحوالی ماست متفرق میشویم و الحال آب کم شده و جمعی از

دشمنان باشند که بر سر آبهای دیگر رویم دعائی بفرمائید که آب چاه ما زیاده شود
حضرت آب دهان مبارک در چاه انداخت بحدی آب زیاد شد
که عمق آنرا نمیدانستند چون این خبر بمسیلمهٔ کذاب غافل از عذاب رسید آب دهان
در چاهی انداخت که آبش زیاده شود نخوست او آن چاه خشک شد **مقال نهم در فضایل**
آنحضرت است اگرچه از حد و حصر تجاوز دارد فضایل آن بزرگوار ولیکن بطریق اختصار
مذاکره میشود تا دیده ها روشن شود و از جملهٔ فضایل آن یکی آنست که حقتعالی مقام
محمود را باو عطا نموده که آن مقام شفاعتست و یکی دیگر آنکه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت شده که حق سبحانه تعالی پیغمبر را صد و بیست مرتبه بمعراج خواند
و در هر مرتبه تاکید در امر وصایت و امامت امیر المؤمنین ع و ائمة الطاهرین نمود
و دیگر آنکه بر هر چهار پائیکه سوار میشد هرگز آن پیر نمیشد و از حضرت امیر المؤمنین ع
علیه السلام منقولست که هرگز آنحضرت نان گندم تناول نفرمود و از نان جو هرگز
سه مرتبه متوالی سیر نخورده و چون بلقای الهی پا ازین دنیای فانی بدار باقی
گذاشت زره آنحضرت نزد یهودی مرهون بود بچهار درهم و هیچ طلا و نقره از او
نماند با آنکه عالم را مسخر داشت و غنیمتهای کفار بدست او آمده بود و در خبرست
که روزی میبود که سیصد هزار درهم و چهار صد هزار درهم قسمت میفرمود و شب سائل
میآمد سوال میکرد و میفرمود و الله نزد آل محمد امشب یک صاع گندم و یک درهم و یک دینار
نیست و منقولست که بر الاغ بی پالان سوار میشد و نعلین خود را بدست خود پینه میکرد
و بر اطفال سلام میکرد و بر روی زمین با غلامان چیز تناول میفرمود و میگفت
که بردوش بندگان می نشینم و چون ایشان طعام میخورم و کدام بنده از من سزاوار
تر است بتواضع و بیدلی خدا و اگر غلامی و کنیزی آنحضرت را بکاری میخواند اجابت
میفرمودند و عیادت بیماران فقرا و مشایعت جنازها میفرمودند و باسایند معتبره

منقول است که ملکی از جانب خداوند عالمیان نزد پیغمبر آخر الزمان آمد و گفت خدا
سلام میرساند و میفرماید اگر خواهی صحرائی که را تمامًا برابر تو طلا کنم سر بسوی آسمان کرد و فرمود
الهی میخواهم یکروز سیر باشم تا ترا حمد شکرانه نمایم و یک روز گرسنه باشم تا از تو طلب
روزی نمایم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که چون جبرئیل امین
بخدمت سید النبیین نازل میشد در پیش آنحضرت مانند بندگان می نشست و تا رخصت
نمیفرمود داخل نمیشد و روا نیست که رسول خدا با امیر المؤمنین ع فرمود یا علی حقتعالی مرا از
جمیع مردان عالم برگزید و بعد از من ترا از جمیع مردان عالم اختیار کرد و در حدیث طولانی
از احادیث معراج رسول وارد است که آنحضرت فرموده که چون بمعراج رفتم از آسمانی
بآسمان دیگر سیر میکردم تا بسدرة المنتهی رسیدم و زیر آن درخت چهار چشمه دیدم که بیرون
میآمد و جاری بود یکی آب و یکی می و یکی انگبین و یکی شیر و چون بر شاخ آن درخت نگاه
کردم دانستم که آن سدرة المنتهی است نوری از نور الهی در ان درخت میدرخشید
که بوصف نیاید و آنرا هزار هزار شاخ بزرگ بود و بر هر شاخی هزار هزار شاخ کوچک و بر
هر یک از ان هزار فرشته چون از سدرة المنتهی گذشتم بجائی رسیدم که آنرا حجاب
ذمت گویند جبرئیل ع حجاب را بحرکت آورد صاحب حجاب گفت کیستی جبرئیل گفت منم
ملک امین وحی ملک جلیل و بانست خاتم انبیا محمد پس با عزاز و اکرام بجذبه گذاری
نبی آن فرشته اقدام نموده و حضرت قدم مبارک پیش نهاده و جبرئیل جناح طیران را
بر سیمان ادب بسته و ایستاده و بعرض همایون فرض حضرت رسالت رسانید که
اگر بمقدار انگشتی پائی پیش نهم از قدم تا بسر سوزم پس فرشته حجاب ذمت مرا از ان
حجاب بحجاب دیگر برده و بفرشته دیگر سپرده و همچنین از حجابی بحجابی میرسانیدند و
هر یک بتواضع خاضعًا و خاشعًا رسوم خدمت و عزت را بجای آورده تا از هفتاد
حجاب گذرانیدند و قطر هر حجابی بسطح آسمانی بود و حجابها پانصد سال راه و میانه

نزدیک پانصد سال راه پس براق در انجا مانده و رفرف را در پیش من آوردند که نور او با فتاب عالمتاب غلبه داشت پس مرا بر رفرف سوار کردند و بعرش اعظم الهی رسانیدند چون نظرم بعرش افتاد هر چه پیش ازان دیده بودم در نظرم حقیر گشته حقتعالی مرا بر مسند عرش خود رسانید و نشانید و هزار هزار مرتبه از حضرت رب العزت این ندا رسید که پیش تر آی و من پیش میرفتم و بهر مرتبه مرا ترفعی دیگر دست میداد تا قدم بر سر دنی فتدلی نهادم و بخلوت خاص و مکان قاب قوسین او ادنی رسیدم پس قطره از عرش چکید و بزبان من رسید طعمی که چندگان خوشتر ازان نچشیده بودند من چشیدم که ازان چشیدن حق تعالی از اخبار اولین و آخرین مرا خبر داد و بزبان بیزبانی با من تکلم فرمود و من بادای شکرانه او زبان به ثنای او کشودم و وی را ستودم و این کلمات را تلاوت نمودم که التحیات لله والصلوات الطیبات الطاهرات پس از حقتعالی این ندا رسید که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته من بعرض جلال او رسانیدم السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له بعد ازان از حقتعالی ندا رسید امن الرسول بما انزل الیه من ربه پس بعرض اقدس حضرت رب العزت رسانیدم که این شربت کرامت بدون مومنان گوارای من نیست خطاب از مصدر جلال الهی صادر شد والمؤمنون کل امن بالله وملئکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله بعد فرمودند یا محمد امت تو در قبول نمودن احکام ما و امتثال امر ما چه گویند عرض کردم قالوا سمعنا واطعنا گویند وغفرانک ربنا والیک المصیر چون چنین جواب آمد چون ایشان مطیع امر و نهی ما شدند لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت رعایت نمودیم و رحمت خود را از ایشان دریغ نه بعد ازان خطاب آمد که بخواه هر چه میخواهی عرض کردم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا فرمود که اعمال

شاقه از ایشان باز داشتیم باز ندا رسید چه میخواهی عرض کردم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به آنجواب آمد که تبو امت تو را زانی داشتم بعد ازان خواندم واعف عنا من الخسف واغفر لنا من القذف وارحمنا من المسخ انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین گوید که چون باین عاخذا را از روی تمنا خواندم فرشتگان از هر جانب آمین گفتند و گوهر صدف اجابت را بدرگاه باری بارادت سفتند جواب آمد یا محمد آنچه خواستی عطا کردیم و امت تو را خورسند و سرافراز نمودیم و نصرت را بتو و خزلان را بکفار دادیم دیگر چه میخواهی باز عرض نیاز بدرگاه ملک بنده نواز آغاز نمودم و باین مقال و مسائل راز دلنواز خود گردیدم و گفتم بار خدایا پیغمبران سلف را کرامتها کردی و خلعت افتخار پوشانیدی و هر یک را منصبی لقبی نوازش نمودی چنانکه ابراهیم را خلیل خود گرفتی و موسی را کلیم قرار دادی و با او بزبان قدرت سخن گفتی و ادریس را در جه رفعت و بلندی دادی و سلیمان را ملک عظیم و شوکت سلطنت بخشیدی و داود را زبور سپردی و عیسی را روح الله خواندی و انجیل فرستادی کریما کردگارا احمد را چه لطف میفرمائی و بچه عطا بخلعت تقرب زینت مینمائی خطاب رسید که ترا حبیب خود گرفتم چنانکه ابراهیم را خلیل خود خواندم و با موسی در کوه طور تکلم کردم و با تو در زیر عرش خود سخن گفتم و داود و عیسی را زبور و انجیل فرستادم و ترا فاتحة الکتاب و آخر سورة البقر که از گنجهای عرش است و آدم و سلیمان را تاج سلطنت سپردم و ترا حکمران عالمیان نمودم و کل موجودات را تابع تو و ذریه تو قرار دادم و بعد از تو پیغمبری نفرستم و تمام روی زمین را مسجد و معبد تو و امت تو قرار دادم و خاک زمین را پاک گردانیدم و امت ترا غنیمت کفار حلال کردم و ترس ترا بر دل اعدا انداختم که یکماه راهه از تو ترسند و سهم بر ند و همیشه نصرت از برای تو است و باب فرج شکوه تو است و قرآن مجید که سید کتابهاست بتو فرستادم و شرح صدر تو کردم و امت تو را بهتر و برتر از سایر امم گردانیدم و شرف دادم پس ای

محمد سگر این آلای و نعمتهای بجا آرو بقضاهای سر تسلیم و رضا در پیش دار بعد ازان
مکالماتی چند و رازهای دل پسند بمن نمود و نهی گفتن آن مرا امر فرمود و پنج چیز مرا عطا
کرد و پنج چیز بعلی مرا جوامع کلم و علی را جوامع علم مرا نبی قرار داد و علی را وصی مرا صاحب
حوض کوثر نمود و علی را صاحب سلسبیل مرا بخلعت وحی زینت داد و علی را الهام
و در این شب که مرا بآسمانها خواند و ملکوت را بما نمود و بهر مکان خاص از آسمانها گردانید
و حجاب از پیش من برداشتند تا عجایب آسمان و زمین دیدم و درهای آسمانها را
بگشادند و علی را در زمین قوت بصر دادند و حجاب از پیش او برداشتند تا آنچه من
در ملاء اعلی دیدم علی در زمین دید و من علی را از عالم بالا نظر میکردم و علی از محل خود
نظر بمن داشت و خداوند عالم فرمود یا محمد علی را بسه چیز تشریف کردم و سرافراز نمودم
یکی آنکه امام متقیان و صالحانست دویم امیر مؤمنانست سیوم سید سفیدرویان
و سفید دست و سفید پایانست و در امالی شیخ طوسی رحمه الله دیده که چون بمقام قاب
قوسین رسیدم حق تعالی فرمود اے محمد علی را وصی و وزیر و خلیفه تو قرار دادم
پس تو او را از اینجا اعلام نما که حجابے میان تو و او نیست او ترا می بیند و سخن ترا
می شنود پس من علی را خبر کردم و بشارت را باو رسانیدم و تهنیت گفتم و علی در
زمین بخانه خود جواب داد که یا رسول الله قبول امر الهی کردم و مطیع و فرمان
بردارم پس حضرت ایزدی جل جلاله امر فرمود تا بر علی سلام دادند و علی جواب سلام
بایشان باز داد و دیدم فرشتگان را که بیکدیگر بشارت میدادند و مبارکباد و
تهنیت بوصایت و خلافت علی میگفتند و بر هیچ گروهے از فرشتگان نگذشتم الا مرا
تهنیت گفتندی و مرا میگفتند یا محمد بحق حضرت رب العزت که ترا بحق بسوی
خلق برسالت فرستاده چنان سروری و فرحے بما رخ داده که تا بحال از خود ندیده ایم
در این امر که ابن عم تو علی ابن ابیطالب را خدا وصی و خلیفه تو گردانید و حاملان عرش را

دیدم که هم

دیدم که همه سر با پائین داشتند و بنظارگی بر زمین دیده داشتند پرسیدم شما را چه
دیگاه تان بکه جواب دادند که اذن طلبیده ایم از ملک محمود تا نظر بجمال همتال علی ع
کنیم و استفاضه از دیدار بلا اعیار و با کمال پر افضال او یافته باشیم چون بزمین آمدم
در صدد آن شدم که قصهٔ معراج و کیفیات با ابتهاج آنچه دیده بودم و گفت و شنود نموده
بودم با علی بگویم و بمژگان اطاعت غبار از محل سجدهٔ شکرانه بروبم که علی سبقت
گرفته و چون رخسار گل بارخ شگفته پیش آمد و همه را بمن گفت از آنچه دیده و سیر
نموده بودم دانستم که هر جا قدم زده ام و هر چه دیده ام و شنیده ام حضرت
باری از عالم اعلا بعالم سفلی بعلی نموده **شعر** شفیع الوری خواجه بعث و نشر ✤
امام الهدی صدر دیوان حشر ✤ کلیمی که چرخ نهم طور اوست ✤ همه نور ها پرتو
نور اوست ✤ شبی بر نشست از فلک در گذشت ✤ بتمکین و جاه از ملک در گذشت
چنان گرم در تیه قربت براند ✤ که در سدره جبرئیل از وبازماند
الهی بقرب محمد و آل ✤
معین مؤلف تو شود در مقال ✤



در بیان احوال امام اتقیا و سید اوصیا امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب ع

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	علی وحیدر وصفدر وغضنفر واسد الله
کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو الحسن والحسنین وابا السبطین ع
لقب مطهر آن بزرگوار علیه السلام	مرتضی وامیر المؤمنین وفاروق اعظم
مکان ولادت آن بزرگوار روحی له الفدا	در کعبه معظمه می باشد
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	روز مبارک میمون جمعه می باشد
شهر ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	سیزدهم ماه رجب المرجب میباشد
سنه ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	سنه سال سی ام از عام الفیل میباشد
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	شهریار یزدجرد می باشد
اسم والده ماجده آن بزرگوار ع	فاطمه بنت اسد سلام الله علیها
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	الملک لله الواحد القهار میباشد
عدد ازواج طاهرات آن بزرگوار ع	سیزده تن بودند
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار ع	بیست وهفت فرزند بودند
مدت عمر شریف آن سرور علیه السلام	شصت وسه سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز بیستوم دوشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	بیست ویکم ماه مبارک رمضان
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	زمین نجف الشرف جنت قرین غری
سبب وفات آن امام همام علیه السلام	ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنة
مکان قبر شریف مطهر آن بزرگوار ع	در نجف اشرف علی ساکنها الف تحیة
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	معاویه علیه الهاویه

سنه وفات آن امام عالی مقام ۴	چهلم از هجرت نبوی صلی الله علیه
اسمای نواب آن بزرگوار ۴	قنبر و سلمان رضی الله عنهما +

باب دوم در ذکر فضایل و معجزات باهره حضرت امیر المؤمنین و وصی بلافصل سید المرسلین است بدانکه فضایل و معجزات آن بزرگوار بسیار است و بیرون از حد و شمار است لکن قطره از بحار کمالات و فضایل و معجزات آن لولاک لما خلقت الافلاک بیرون انداخته که مزرعهای قلوب شیعیان و محبین آبیاری نمائیم که چون طرف چمنهای لاله زار در صف بهار از شوق جمال عدیم المثال آن گل رخسار خرم و شکفته شوند و چنگ در دامن ولایت باسعادت آنحضرت زنند و گوهر تبرا ی معاندین او را از جعبه ولادت و محبت او جسته و غبار شک را بیقین کامل از آینه دل رفته و باستماع هر مقالی و بیانی دهان عطر آمیز را بزبان دُر بار صلوات بر محمد و آل محمد کشاید و بهره یابند و این اشعار را ورد خود سازند علی حبه صبر قسیم النار والجنة + وصی مصطفی حقا + امام الانس والجنة و هرگاه شوق معجزات عجیبه و فضایل غریبه خوارق از طوارق نشر از آنسر و بخواهند رجوع در کتب علمای اعلام نمایند و دست توسل بدامن عروة الوثقی آنشاه لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار زنند اما معجزهٔ اول آنست که در وقت ولادت آنحضرت واقع شده چنانکه از ابن عباس از ابن خدوم رسول الله صلی الله علیه مرویست که گفت با جمعی از قریش پیرامون خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد خود را در چاه زحمت پیچیده در طواف آمد و حامله بود بعلی ابن ابیطالب و چون در عقب خانه رسید اثر حمل بر او ظاهر شد برابر خانه ایستاد و دست نیاز بدرگاه ملک بی نیاز برداشته گفت الهی بحرمت جدم ابراهیم خلیل که اینخانه بنا نهاده او ست و بحق این مولودیکه در بار منست که بار حمل بر من آسان گردان و تولد میمون این طفل را بمن مبارک نماد عباس گفت که دیدم دیوار خانه کعبه باز شد و فاطمه بنت اسد باندرون خانه رفت و دیوار بهم آمد چون این ملاحظه نمودم برخاسته متوجه درب خانه شدم و هرچند خواستم که قفل را بگشایم

نتوانستم دانستم که محرم نیستم بیرون ماندم فاطمه بنت اسد بعد از چهار روز بیرون آمد و اسد الله الغالب طالب کل مطالب علی بن ابیطالب را بر روی دست آورده میگفت که مرا فضیلت دادند بر زنانیکه پیش از من بوده اند مریم مادر عیسی چون وضع حمل او رسید از بیت المقدس بیرون کردند که اینخانه عبادتست نه جای ولادت و من چون محل وضعم رسید اشاره کردند که ای فاطمه بدرون خانه آی که این فرزند پاک بمکان پاک و پاکیزه بوجود آید تا انقراض عالم باین مثل خواهند زد چون بدرون خانه شدم شما مرا زخمت بدستم دادند چون بوجود آمد از ان قوت یافتم و در پنجم روز آب سلسبیل میآشامیدم و از میوهای بهشت میخوردم و هاتفی آواز داد که ایفاطمه نام او علی کن که نام او را از نامهای خود مشتق گردانیده ام فاطمه بنت اسد گفت که چون امیر المؤمنین بوجود آمد و بزمین آمد کلمهٔ شهادتین را گفت و هاتفی آواز داد که ای فاطمه که این مولود محض لطف الهی است که بوجود آمده و حوریان بهشتی بر من حاضر شدند و بخدمت گذاری بارادت پیوستند و مرا تهنیت میگذاشتند و نیز فرمود که چون بمنزل آمدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله بی آنکه من او را خبر دهم فرمودند نام او علی است مشتق از اعلی که اسمی است از اسماء خدا و معجزهای دیگر که در ایام ولادت آنحضرت واقع شد مثل خواندن آنحضرت صحف ابراهیم و توریت موسی و انجیل عیسی و قرآن و سایر کتب انبیا سلام الله علیهم و بعضی از معجزاتیکه در ازمان ازان ظهور یافت از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فاطمه بنت اسد گفته که من علی را قنداق می بستم و او را از هم پاره مینمود تا شش پارچه کردم بعضی از حریر و بعضی پوست بود تمام را از هم دریده و گفت ای مادر دستهای مرا مبند که میخواهم حرکت دهم انگشتان خود را از برای خدا **معجزه دویم** قطب راوندی روایت کرده که ابو طالب رضی الله عنه در وقتیکه علی طفل بود بفاطمه گفت دیدم علی را که تبهارا مشکند پس ترسیدم که بزرگان قریش این را بیابند و باو ضرری رسانند فاطمه بنت اسد گفت من عجب تر از ان ترا خبر دهم روزی

میگذشتم در جائیکه ایشان تبها را نصب کرده بودند و علی در شکم من بود پارا در اندرون شکم من سخت میزد و نمیگذاشت که من بطرف تبها روم و نزدیک آنها شوم و حال آنکه قصد من طواف خانه کعبه بود از برای خدا نه نزدیک شدن تبها و در مناقب ابن شهر آشوب روایتیست که حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام اسپ را در هنگام دویدن نگاه میداشت و بر میگردانید و سنگ را از سر کوه بیکدست بر میداشت و میآورد و یک کس و دو کس و سه کس او را حرکت نمیتوانستند بدهند و آنحضرت دست کسی را نمیگرفت مگر آنکه نفس او را میگرفت و نفس نمیتوانست کشید و از جابر جعفی روایت شده که امیرالمؤمنین در زمان طفولیت که شیرخوار بود دایه داشت از بنی هلال که آنحضرت را شیر میداد روزی با برادر رضاعی او که بزرگتر از آن بزرگوار بود بیکسال در خیمه گذارده و بجهت حاجتی بیرون رفته آن طفل نزد چاه رفت و سر خود را در انچاه آویخت در شرف افتادن بچاه حضرت رسیده و بیکدست دست او را و بدست دیگر پای او را گرفته که مادرش از در رسید و آن واقعه را و حالت طفلش را و گرفتن حضرت او را مشاهده نمود فریاد زد اهل قبیله خود را که بیائید و ببینید این فرزند مبارک را که چسان نگاه داشته فرزند مرا همگی آمده و دیده و از فطانت و زیرکی و قوت حضرت شاه ولایت متحیر فرو رفته و تعجب از اکمالات مینمودند و دایه حضرت را میمون میگفت بعد از ان مبارک نام میبرد **معجزه نسیم** از علامه حلی ره در کتاب اجازه بزرگش روایت کرده از شخصی از اهل موصل که گفت من عازم حج بیت الله الحرام شدم و بخانه مقلد بن مسیب که حاکم بود رفتم که وداع او کنم پس مرا بخلوت طلبید و مصحفی حاضر کرد و مرا قسم داد بآن که پیغام مرا برسان و هیچکس اظهار مکن که اگر اظهار کنی ترا بقتل رسانم بعد از ان گفت چون وارد مدینه شوی نزد قبر حضرت رسول ص برو و بگو ای محمد هر چه خواستی کردی و گفتی و بر مردمان تلبیس کردی در زمان حیوة دیگر چه بود ترا که امر کردی در زمان ممات که ترا زیارت کنند و از این قبیل سخنان گفت

آخر مهره مزخرفات را می سفت تا که وارد شدم بمدینه طیبه و متحیر بودم از پیغام آن ابتر
و هراسان و ترسان بودم که چه نوع جسارت نمایم و آن سخنانیکه او گفته و مرا بقران سوگند
داده در حرم رسول خدا بگویم آخر الامر بجهت یمین مشرف شدم بروضه مطهر سید المرسلین
و عرض کردم یا رسول تو واقفی از حکایت کننده کافر فکیش کفر نیاورد مقلد بن مسیب که
بسوگند قران مجید مرا ملتزم نموده که پیغام دهم در محضر روضه مطهر تو چنان و چنین گفت
و بمنزل خود آمدم چون شب بنصف رسید در خواب رسول خدا و امیر مؤمنان را دیدم
که شمشیر در دست داشت و مردی خوابیده بود و پارچه سفید نازکی بر روی او افتاده
بود رسول خدا بمن فرمود روی این را باز کن چون باز کردم فرمود میشناسی گفتم بلی مقلد
بن مسیب است فرمود یا علی سر از بدن این بردار حضرت امیر المؤمنین شمشیر را برکردن
او نهاد و سر از قلعه بدنش بکنار سے افتاد و انگاه شمشیر را بآن پارچه سفید مالید
و خط از خون در پارچه بهم رسید من با نهایت خوف بیدار شدم و مردی از اصحاب خود
خبر دادم و مقدمه خواب و تاریخ آن رؤیا و واقعه قضیه آنرا نوشتیم و ثالثی را بران مطلع
نگردیم تا که بموصل مراجعت کردیم تجسس از ان کافر فکیش بدانديش نمودیم او را بهمان طریق
که در خواب یافته بودیم بقتل رسانده بودند پس رفیقم را گفتم باید ملاحظه آن پارچه سفید
را نمائیم چون مشخص کردیم از غسال او که تغسیل داده بود او را کفنند پارچه سفیدے بهمان
نوع که میگوئی با و پیچیده دیدیم **معجزه چهارم** در کتاب مناقب ابن شهر آشوب
بطرق متعدده از خالد بن ولید روایت کرده که گفت چون من با عسکر اهل ردّه برگشتم
علی ابن ابیطالب در مزرعه از مزارع خود بود نزد من آمد و فرمود و اے بر تو آیا میگوئی
آنچه ابو بکر بتو گفته بود گفتم بلے دیدم چشمهای حضرت از غضب سرخ شد و گفت اے
ولد الزنا آیا مثل تو جرات دارد یا قدرت یابد که اسم مرا در مقام منازعت و مخاصمت
ببرد این بگفت و مرا از اسب بزیر کشید و ممکنم بر من نبود که امتناع از او کنم پس مرا بر

زمین میکشید تا آسیائی دران نزدیکی بود آورد و میل آسیا را برداشته و بر گردن من پیچید چنانکه پوست را سے پیچید و لشکر من بصورتی شده بود از ترس که گویا نظر بملک الموت داشتند و روحشان بنقدی بر کف گذاشته اند و یارائے حرکت نداشتند پس چاره ندیدم الا او را قسم بخدا و رسول خدا دادم مرا سر داد و سر برداشت پس ابوبکر آهنگر را طلب کرد که آن آهن را از گردن من بردارند گفتند ما نمیتوانیم بدون آنکه او را در آتش بریم و چند روز خالد با آن حالت مبتلا بود و سر در گریبان حیرت برده بود و هر که او را میدید نگران آن میشد و میخندید تا که ابی بکر را خبر دادند که امیر المومنین از سفر تشریف آورده داز مزرعهٔ خود مراجعت فرموده آن اوّل اساس الظلم والجور خالد را با آن قید در گردن برداشته بخدمت آنحضرت آورده و زبان شفاعت کشوده و چنین معذرت بر زمین سوده سید اوصیا فرمودند که این ابتر چون شکوه لشکر با خود دید بخاطرش رسید که بمن دست میابد واز عهدهٔ من بر میاید زبان جرات کشود لے سودش قید آهن در گردن خود نمود پس صحابه همگی بخدمت آن بزرگوار حاضر شده و او را بابن عمش رسول الله قسم داده حضرت آن شقی را پیش طلبید و سر آهن را گرفته و میتابید اندک اندک از ان میل آهن جدا میکردند و در پیش خالد مے انداختند و این معجزه قرینهٔ معجزه ایست که خداوند علی اعلے بحضرت داود علی نبینا و آله و علیه السّلام کرامت کرده و ارزانی داشته بود که والنّا له الحدید یعنی نرم کردیم برای او آهن را و در بسیاری از روایات چنین است که ابوبکر گفت لا یفعل خالد ما امرته به یعنی آنچه را امر کرده بودیم بخالد او بعمل نیاورد و نیز در کتاب مناقب وارد است که جمعے از خالد ولید نقل کرده اند که علی ابن ابیطالب را دیدم که حلقه هاے زره خود را نرم میکرد و بهم پیوسته بدست خود میکرد و اصلاح آن مینمود گفتم سبحان الله این عمل داود بود آنحضرت فرمود که نرم شدن آهن بدست داود بکرامت ما و توسّل جستن بما اهل البیت بوده ما خود چون نتوانیم **معجزه پنجم**

در کشف الیقین سید مرتضی روایت شده که روزی امام الهدی و سید الاوصیا علی علیه السلام داخل خانهٔ فاطمه زهرا شده و از ان سیدة النساء طعامی طلبیده فاطمه سلام الله علیها عرض کرد یابن عم حال دو روز است در خانه چیزی نیست آنحضرت عبائیکه در خانه بود برداشت و آمد بدر خانهٔ یهودی و در پیش او گذاشت و یکصاع جو گرفت و در آستین خود ریخته و شروع بآمدن کرد چون چند گامی راه آمد یهودی صدا زد و قسم داد آنحضرت را یا امیر المؤمنین اندک تامل نما و در رفتن صبر کن تا بخدمت مشرف شوم آنجناب نشستند تا یهودی رسید و عرض کرد که اعتقاد پسر عم تو اینست که او حبیب خدا و مخصوص بارگاه قرب اوست و برگزیدهٔ اوست و از اشرف مرسلین و خاتم النبیین است پس چرا سوال نکرد از خدا که شما را از فقر و فاقه برهاند و تنگدستی ترا زایل گرداند آنحضرت برانبیقال اندکی صبر کرده فرمود ای یهودی بخدای قادر بیچون سوگند که دیر ابند گانی باشد که اگر تمنا نمایند از او که این دیوار را طلا کند هر آینه مقرون باجابت میشود فی الحال دیوار طلا شد آنحضرت بدیوار فرمود من نخواستم که طلا شوی بلکه بر سبیل فرض سخنی گفتم آن یهودی چون چنین کرامت و معجزه را مشاهده کرد بشرف اسلام مشرف گردید **معجزه ششم** در مؤلفات قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده که شخصی در زمان سلطنت عمر نزد او آمد و گفت قدری شتر در سمت آذربایجان دارم که امر معاش من از آنهاست و الحال بر من باغی شده اند و دست بمن نمیدهند و طاغی از اطاعت بستند و شما خلیفهٔ رسول خدائی کل ما سوا الله باذن الله مطیع و منقاد تو هستند چنانکه مطیع پیغمبر بودند اکنون دریغ باب از برای من چاره نما تا بدست آرم مهار شتر از اعمر و یرا گفت برو و استغاثه کن بجناب رب الارباب و استغاثت از او بیاب گفتش که هر چند استغاثه کردم اجابتی نیافتم بعد آن اسباب کفر و ضلالت رقعه از برایش نوشت باینعبارت که این سر خط از جانب عمر است با غضب و سخط بسوی

مستمر دین جن و شیاطین ضبط و ربط کہ نرم کنید شتر انرا از برای ایمرد و بدست او دہید
ہر یک را چون شیران در نبرد با مہار ہای بستہ بواصل بد و پیوستہ و عمر را ازین ماجرا رستہ
پس رقعہ را پیچیدہ و سر بمہر چسپیدہ بآن مرد الم دیدہ در ماندہ سپردہ و او برداشت و
بسمت مازندران روان شد ابن عباس گوید کہ من از نیوا قعہ حیران و دل گران بخدمت
امیر مؤمنان مشرف شدم و قضیہ حکمرانی عمر را بسمع شریفش رسانیدم حضرت فرمود غم
بخود راہ مدہ و اندوہ را از دل بنہ بخدا سوگند عنقریب است باز گردد و دست امیدش
بشتران نرسد و بنا امیدی بسوی عمر آید پس غم من فرو نشست و چندی نگذشت
کہ با پیشانی مجروح برگشت و چون مرا ملاقات کردم و حکایت فریفتگی واقعہ عمر را پرسیدم
گفت ای ابن عباس چون رقعہ او را گرفتم و در صحرا از شتران بردم اندا ختم بعضی از
آنہا بر من حملہ کردند و بدندان و لگد بمن بروی آوردند و پیشانی مرا مجروح کردند الحال برگشتم
و بمبتلای بخود گشتہ ام و از شتران دست شستہ ام پس گفتمش برو بنزد عمر و اعلامش نما
از انچہ بر سر آن مرد بیچارہ بنزد آن مردود بیکارہ آمد در زمانیکہ جماعتی گرد او بودند و ورا
ثنای غیر مستحق مینمودند شرح حال را گفت و عمر تبندی بر آشفت کہ تو کذابی و بر شتران
دست نیابی و امر نمود کہ او را از مجلسش بیرون کردند و لگد و اندوہش سپردند پس ابن عباس
گوید کہ من او را بخدمت شاہ ولایت و ہادی راہ ہدایت از ضلالت امیر المؤمنین ع
و سید الوصیین و خلیفہ بلا فصل سید المرسلین آوردم چون نظر مبارک بر ایشان افتاد
و تبسم لب را کشاد و فرمود ای ابن عباس نگفتم کہ عنقریب است کہ بیاید و بر شتران دست
نیابد عرض کرد بلی ابن عم پس متوجہ آمرزش شد و فرمود چون بآن موضع برگردی اینعبارا
بخوان اللہم انی اتوجہ الیک بنبیک نبی الرحمۃ و اہل بیتہ الذین اخترتہم
علی العالمین اللہم ذلل لی صعوبتہا و اکفنی شرہا فانک الکافی لمعانی
و الغالب القاہر آمرزاد از خدمت حضرت رفت و در سال دیگر برگشت با ہدایای

چند وقدری مال از قیمت آنها بازکرد و بخدمت امیر مؤمنان آورد و بعد ازان حضرت
فرمودند تو خبر دهی مرا یا من خبر میدهم ترا عرض کرد یا سر الله دوست دارم که خبر دهی
مرا و استماع کنم کلام در بار تر پس وقایع او را من الاول الی آخر شرحه داشتند آنمرد عرض کرد
که چنین بود گویا با من تشریف داشتید پس عرض کرد که این مال را قبول بفرمایید و منت بر
من گذارید آن بزرگوار قبول نفرموده و فرمودند که هر که را مشکلی رو دهد در هر امری یا از مال یا از
یا امور دیگر پس متوسل شود باین دعا و تضرع روی کند بسوی خدا او را بخواند باین دعا کفایت
امور او میشود و بهره میابد انشاء الله و ابن شهر آشوب نیز این را ذکر کرده در مناقب **معجزه**
هفتم بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون حضرت امیر
المومنین ع را امر بمسجد آوردند از برای بیعت ابی بکر حضرت سید اوصیاء رو کرد بقبر رسول خدا ص
و عرض کرد یا ابن عم ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی این گروه مرا ضعیف
کردند و نزدیکست که مرا بکشند پس دستی از قبر بیرون آمد و بلند شد بجناب ابی بکر که همه اهل مسجد
شناختند دست آنحضرتست و این آیه را از آنحضرت شنیدند که تلاوت فرمود الکفرت بالذی
خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك رجلا یعنی آیا کافر شدی بآنکه ترا از خاک آفرید پس از نطفه آفرید و بحد رجولیت رسانید و مرد کرد و در حدیث دیگر وارد است
که چون دست ظاهر شد این آیه شریفه بر دست شریف آنحضرت نوشته بود **معجزه هشتم**
شیخ طوسی ره در کتاب خود از امالی روایت کرده که زیاد بن ابیه مشایخ و بزرگان اهل کوفه را
در مسجد رحبه جمع کرد که نامه را بامیر المومنین علیه السلام بگویند و بیزاری از و بجویند شخصی از انجماعت
میگوید که من در خواب رفتم خلقتی با هیولای غریب دیدم که گردن بلندی و لبهای برگشته بزرگی و
مژه بسیاری داشت گفتم کیستی گفت مرا نکیر و منکر گویند میخواهم طاعونی بر صاحب قصر
بیاورم که از روی زمین نامش بردارم بسبب اینکه کاری میخواهد بکند که غلغله بر ملاء اعلی
اندازد و او را سر و از نیست من خوفناک بیدار شدم و از وحشت خواب دلتنگ از انجماعت

حضار سوال کردم که من چنین خوابی دیدم آیا شما نیز دیده اید یا نه دو نفر دیگر گفتند بلی
ما هم همین مضمون خوابی دیده ایم و سر بجیب تفکر برده ایم که اینچه واقعه ایست اندک زمانی
گذشت شخصی از خانه زیاد بیرون آمد و گفت امیر شغلی دارد چون شخص کردیم مطعون شده بود
در همانوقت که هنوز متفرق نشده بودیم صدا و شیون از خانه او بر آمد **معجزه ششم** از علی
ابن طحال روایت شده که شخص خوش رویی با جامهای پاکیزه آمد و دو اشرفی من داد و گفت
مراد قبه علی ابن ابیطالب بگذار و در را بر روی من بند من در را گرفتم و او را داخل قبه کردم و بخواب
رفتم در خواب امیر المومنین ع ملاقات کردم فرمودند برخیز و برو اینجا از اینجا بیرون کن که او نصرانیست
برخاستم و ریسمان در گردن او انداختم و گفتم بیرون برو میخواهی مرا بدو دینار فریب دهی و حالانکه
بر دین نصرانی هستی او با کرد و گفتمش که مولایم امیر المؤمنین ع مرا در خواب خبر داده و اطلاع
نموده از نیت تو و چنین که در نظر داری و فرموده که او نصرانیست همین که این کلمات را شنید
فی الفور کلمه شهادت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان
علیا ولی الله بزبان جاری کرد و گفت بخدا سوگند که هیچکس مطلع نشد بر بیرون آمدن من
از شام و کسی هم از اهل عراق مرا نمی شناسد پس صدق این خواب و کلام امام ظاهر شد
و من بدین او در آمدم و اختیار دین اسلام را نمودم **معجزه دهم** فرات بن ابراهیم از
محمد بن علی امام محمد باقر علیه السلام از آبا طاهرینش ع روایت کرده که جبرئیل علیه السلام بر حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نازل شد و عرض کرد یا رسول الله جمعی از ملایکه آسمان چهارم مجادله
کردند در چیزی تا جدال ایشان بطول انجامید و ایشان از حق دور ماندند و حقتعالی بسوی
ایشان وحی نمود که جدال شما تا کی راضی شوید شخصی از بنی آدم که در میان شما حکم کند گفتند
راضی میباشیم بحکومت علی ابن ابیطالب وصی محمد پس مرا امر فرمود که بشما خبر دهم و ملکی از
ملایکه آسمان اول را با بساطی بزمین فرستاده و در ان دبالش و مخده گذارده تا که علی را
بعالم بالا برد و حکومت آن دو طایفه را نماید پس حضرت سید المرسلین امیر المؤمنین را

بر بساط نشانید و بران مخدّره و باشهها امر بتکیه فرمود و آب دهان مبارک بر دهان شریف او انداخت و فرمود خدا ثابت دارد قول ترا و قوی میدارد دل ترا و بچشم تو واضح میسازد حق را و انگاه او را با آسمان بردند بعد از رفع نزاع بین آن دو طایفه چون فرود آمد سجده بست حضرت رسول آمد و گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید بلند میکنم درجه هر کرا که خواهی و بالاے هر صاحب علمی دانائی و ایضاً شیخ مفید ره در کتاب اختصاص از ابن مسعود روایت کرده که پیغمبر فرموده روزی بخانه فاطمه رفتم و گفتم شوهر تو کجاست فرمود جبرئیل او را با آسمان برد گفتم از برای چه امرے گفتند تشاجر و نزاعی در میان جمعی از ملائکه شد از حقتعالی سوال کردند که حاکمی از آدمیان در میان ایشان حکم کند وحی رسید که هر که خواهید اختیار کنید ایشان علی ابن ابیطالب ع را اختیار کردند معجزه دیازدهم مرویست که در هنگام مبارزت عمرو بن عبد و دچهل ذراع پیش جست و بیست ذراع از پشت جست و در روایتی مذکور است که بیکضربت دو پای او را با باها و ساقهها که پوشیده بود قطع کرد و روایت کرده اند که در روز خیبر حضرتی بر سر مرحب زد که عمامه و خود و سر و گردن بازره و جوشنی که پوشیده بود دریدتا آنکه دو حصه کرد بعد ازان آمد کرد هیصد تن و هزار سوار و همگی را از هم پاشید و متفرق کرد چنانکه لشکر از هر دو طرف تعجب کردند و حیران آن بر دو بودند و از خوارق عادت آنحضرت کندن در خیبر است احمد حنبل روایت کرده که بعد از اینکه آنحضرت آن در را انداخت ما هفتاد نفر خواستیم که آنرا برگردانیم نتوانستیم و موافق روایت حافظ چنانست که آن در را چهل ذراع به پشت سر انداخت و بعد ازان چهل نفر خواستند که او را حرکت دهند نتوانستند و موافق روایت محفوظ بستی آنجناب بعد از کشتن مرحب بر لشکر او حمله کرد و ایشان بقلعه متحصن شدند و آنحضرت آمد و حلقه در قلعه را که در وزن چهل من بود گرفت و در را چنان بحرکت آورد که تمام قلعه بلرزه در آمد که اهل قلعه گمان کردند که زلزله شدید پس بحرکت ثانی باز جا کند و مقدار چهل ذراع او را دور انداخت و روایت

دیگر در را سپر قرار داد و بر پشت گرفت و داخل قلعه شد و در روایتی دیگر در را در سر دست نگاه داشت تا مسلمانان از بالای آن از خندق عبور دادند و داخل قلعه نمودند و بر دیوار طبری آن را بدست چپ برداشت و آن در چهار ذراع در پنج شبر بود و ثخن و حجم آن چهار انگشت بود و انگشتان آنحضرت در آن جا کرده بود و بر روایتی تعجبانه بحضرت نبوی از حرکت دادن علی الله و لشکر را بالای آن عبور دادن از خندق رسانیدند حضرت رسول فرمود شما از قدرت دست او میگویید پاهای او هم بگیرید چون نظر کردند دیدند با آن جماعت بالای در که عبور از خندق میدهد پایش نیز بر زمین بند نیست تعجب ایشان زیاد شد **معجزه دوازدهم** در بیان وصف ذوالفقار علی ابن ابیطالب ع از حضرت صادق مرویست که فرمود در وسط آن خطی بود در طول یعنی مهرهای شبیه بفقار پشت و اصمعی گفته که در آن هفده فقاره بود و در روایتی طول هفت شبر و عرض آن یک شبر بود و در وسطش مثل فقار بود و بعضی گفته اند که ذوالفقار از سیف خرما بود رسول خدا ص دعا نمود و آن شمشیر شد و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که از او پرسیدند که ذوالفقار از کجا آمد بود گفت که جبرئیل او را از آسمان آورده بود و حلیه آن از نقره بود و آن نزد ماست و میرسد بدست قایم ما و اخبار مختلفه دیگر هم در باب ذوالفقار بسیار ذکر شده باین اکتفا کردیم و از وصف او اشاره نمودیم و بعضی گفته اند که جبرئیل امین حضرت امیر المومنین ع را با مر ملک المبین گفت از آهن بهشتی که در یمن بود او را شکست و شمشیر بعمل آورد یکی شمشیر مجذوم و یکی ذوالفقار و خبری هم دارد که آدم ع چون از بهشت فرود آمد ذوالفقار با او بود و او را حق تعالی از آهن بهشت خلق کرده و در بیان آن فرموده که فیه باس شدید یعنی در آنست باس شدید و آدم با آن محاربه میکرد با اعدای خود از جن و انس و شاطین و بران نوشته بود که انبیاء و اوصیاء من با شند و با من محاربه کنند تا بدست امیر المومنین ع رسد و از جانب نبی امی و منافع للناس محاربه کنند و انتقام از کفار کشد **معجزه سیزدهم** مرویست که دختر برا عارضه اتفاق افتاد

شکم او بزرگ شد بحیثیتی که اقارب او گفتند حامله است در صدد اذیت او برآمدند این ماجرا
بامیرالمؤمنین ع رسید فرمود دختر را حاضر کنید امر فرمود قابله باطشت آوردند بعد فرمود در این
حوالی برف بهم میرسد عرض کردند نه حضرت دست معجزنمائی دراز کردند و از کوهی که مسافت
بعیده داشت برگرفته برکف مبارک چنانکه همه کس آنرا دیدند بقابله داده فرمودند در مکان خلوت
برف را در طشت گذارده دختر را بر روی برف بنشاند قابله چنان کرد که می‌زد دختر زیر آمد و شکم آن
کوچک شد حضرت فرمودند دختر بسیت از عمل ناشایسته و بد و طفولیت روزی در آبی نشست
کرم ضعیفی در رحم او رفته و نمو کرد تا این شد که می‌بینید دختر را از تهمت رهانیدند و آوازه احسن
احسن خلایق بفلک رسید و دست عصمت و عفت بسر آن دختر کشانید **معجزه چهاردهم**
فی الاختصاص للمفید ره مرویست که سلمان فارسی بخدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه عرض
کرد که میخواهم که چیزی از معجزات ترا مشاهده نمایم آنحضرت داخل خانه شد و بیرون آمد بر اسب
سیاهی سوار با قبا و کلاه سفید و صدا بقنبر زد و او اسب سیاهی آورد پس فرمود که سوار شو چون
سوار شدم دیدم بر پهلوی آن دو بال دارد پس آنجناب تهیب بران دو در هوا بلند شد و اوج گرفت
بحدیکه صدای تسبیح و تهلیل ملایکه را در زیر عرش می‌شنیدم و از انجا گذشته بدریائی رسیدیم
که امواجش بر یکدیگر میخورد پس حضرت نظر تندی بران دریا کرده فی الفور ساکن گردید عرض
کردم یا ولی الله دریا از نگاه معجزنمای تو آرام شد حضرت فرمود امری در باره او بکنم که خلایق
ارطوارق خلایق باشد بعد ازان دست مرا گرفت و بر روی آب روان شدیم و اسپان از پی ما
میآمدند که نه پاهای ما و نه پای اسپان تر شد تا ازان دریا گذشتیم و بجزیره رسیدیم پر از درخت و پر از
میوه و مرغان و نهرهای آب جاری از هر طرف بود ناگاه بدرخت عظیمی رسیدیم آنحضرت او را بچوب
دست خود حرکت داد پس شکافته شد و ازان ماده بیرون آمد که طول آن هشتاد ذراع بود و در عقب
آن بچه بود فرمود که نزدیک برو و از شیر آن بخور سلمان میگوید که پیش رفتم و از شیر آن تناول
نمودم تا سیراب شدم شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه بود باز حضرت فرمود که میخواهی بهتر ازین

بتو بنمایم عرض کردم نبی ما سیر الله پس مذاکر مولایم که بیرون آی ای حسناپس ناقه که طول آن
صد و بیست ذرع بود و عرض آن شصت ذراع سرش از یاقوت سرخ و سینه اش از زعفران و شهباب
و چهار دست و پایش از زبرجد و مهارش از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و جنبیش از
نقره و عارض آن از مروارید تر بود پس مرا فرمود که از شیر آن بخور سلمان گوید که پستان آن را گرفتم
بدهان و مکیدم عسل خالص بکامم رسید عرض کردم یا سیدی این ناقه از کیست فرمود که از تو و
سایر شیعیان و دوستان منست بعد ناقه را امر نمود که برگشت بمکان خود و مرا در میان جزیره
بتنهایی گیر دانید تا رسیدم بدرخت عظیمی و ثمر آن طعامی بود که بوی مشک از آن استشمام میشد
و مرغی بصورت کرگس عظیمی بر آن درخت نشسته بود چون ما را دید از جا جست و بر حضرت
سلام داد پس عرض کردم یا سیدی و مولای اینچه پایده ایست فرمود این را در نیمکان از
برای شیعه و دوستان من مهیا کرده اند تا قیامت گفتم که این مرغ چیست فرمود ملکی است
که موکل بر آبست تا روز قیامت عرض کردم که تنها در اینجا باشد فرمود هر روز یکمرتبه خضر بر او
میگذرد پس از انجا دست مرا گرفت و از دریای دیگر گذشتیم ناگاه جزیره عظیمی پیدا شد داخل
دران جزیره شدیم و قصری در آن دیدم و خشتی از طلا و خشتی از نقره و کنگره های آن از
عقیق زرد بود و بر هر رکنی از قصر هفتاد صف از ملائکه ایستاده آمدند و بر آنحضرت سلام
کردند و مرخصی یافتند و بمکان خود برگشتند پس امیر مومنان داخل آن قصر شد و پیدا شد درختان
و نهرها و انواع مرغان و میوه های خوش و سبزیها پس سیر میکردیم تا بآخر آن بستان رسیدیم
بعد ازان بالای قصر رفتیم و بر کرسی از طلای سرخی که در انجا گذارده بودند حضرت نشست
و مشرف شدیم از قصر بر دریای سیاهی که موج میزد مثل کوه آنحضرت نظر تندی بران
کرده از طلاطم ساکت شد پس فرمود ای سلمان میدانی این کدام دریاست عرض کردم
که نمیدانم فرمود که این دریائیست که فرعون دران غرق شد عرض کردم یا امیرالمؤمنین
آیا او در فرسخ راه آمده ایم فرمود یا سلمان پنجاه هزار فرسخ راه رفته و گردیده دور دنیا را

ذوالقرنین بشرق و غرب عالم و بسد یاجوج و ماجوج رسید آیا بر من مشکلست که یکدفعه سیر نمایم
و حالانکه مرا امیر مؤمنان و خلیفهٔ پروردگار عالمیان و ستر الله و باب الله نامند السلمان آیا
نخواندهٔ این آیه را که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
عرض کردم بلی یا سیدی فرمود من مرتضی و برگزیده از رسولم که حقتعالی مرا از غیب خود مطلع
گردانیده منم عالم ربانی منم که خدا آسمان گردانیده است بر او تختیها را پس بهم پیچیده این
راه دور را از برای من سلمان گوید که صدائی از آسمان شنیدم و کسی ندیدم که گفت راست
گفتی و تو سی راست گو که تصدیق کرده شده و رحمت الهی بر تو باد بعد ازان آنسید متقیان
سوار شدند و من نیز سوار شدم و باوج هوا اسپها بلند شدند بطرفة العینی بر در کوفه
پائین آمدیم و آنچه واقع شد و سیر کردیم آنحال سه ساعت از شب گذشته بود بعد ازان فرمود
ای سلمان وای بر کسیکه حق ما را نشناسد و انکار ولایت ما کند ای سلمان سلیمان و سایر
انبیا افضلند یا محمد ص عرض کردم بلکه محمد و آل او پس فرمود آصف که قادر شد که تخت بلقیس
را بکلیخطه حاضر نمود در نزد او علم بعضی از کتابها بود و چگونه من نتوانم که بعضی مطالب انبیا
و حالانکه نزد منست علم صد و بیست و چهار کتاب که حضرت باری فرو فرستاد از روی بزرگی
بر برگزیدگان خود از آنجمله بر شیث پنجاه صحیفه فرستاد و سی صحیفه بر ادریس و بیست صحیفه
بر ابراهیم و بیست صحیفه بر دیگران و توریت و انجیل و زبور و فرقان گفتم راست گفتی
یا امیر المومنین ع بعد ازان فرمود که شاکر در امور و علوم مثل شاک در
معرفت و حقوق است و حال آنکه خدا آنرا واجب گردانیده است
و در کتاب خود در بسیار جایها در موضعها ذکر او
کرده است و علانیه در
پیش مردم
و صحبت

در بیان احوالات سیده نساء صدیقه کبری جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها

اسم مبارک آن معصومه مظلومه ع	فاطمه زهرا صلوات الله علیها
کنیه شریف آن مظلومه سلام الله علیها	ام الائمه وام الحسنین وام السبطین
لقب مطهر آن مخدره دو جهان	زهرا و بتول سلام الله علیها بود
مکان ولادت باسعادت آن معصومه ع	در مکه معظمه مشرفها الله تعالی
روز ولادت باسعادت آن شفیعه جزا	روز جمعه روز رحمت میباشد
ماه ولادت باسعادت آن معصومه ع	بیستم ماه جمادی الثانی میباشد
سال ولادت آن معصومه علیها السلام	بعد از بعثت پنج سال کامل بود
پادشاه وقت ولادت آن معصومه ع	یزدجرد و شهریار بود
اسم والده ماجده آن معصومه ع	خدیجه کبری سلام الله علیها
نقش خاتم آن معصومه سلام الله علیها	امن المتوکلون بود
شوهر آن معصومه صلوات الله علیها	علی ابن ابیطالب علیه السلام بود
عدد اولاد آن معصومه علیها السلام	پنج تن طیب و طاهر بودند
مدت عمر شریف آن معصومه ع	هجده سال کامل بود
روز وفات آن مخدره دو جهان	روز سیشوم دوشنبه بود
ماه وفات آن مظلومه ع	سیزدهم جمادی الاول و بعضی رجب المرجب
سال وفات آن معصومه ع	یازدهم هجرت نبوی صلوات الله علیه
مکان وفات آن مظلومه	مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
سبب وفات آن مظلومه ناکام	ضرب پهلو و سقط شدن طفل او
مکان قبر مطهر آن مظلومه ع	مشهور در خانه خودش میباشد

پاه وقت وفات آن معصومه ۴	ابی بکر پسرا بے فحافه بو د
اسم بوّاب آن معصومه علیها السّلام	فضّه خادمهٔ آن شفیعه جزا بو د

باب سوم در ذکر فضایل و معجزات کریمه و مناقب شریفهٔ صدیقه کبرے و سیّدهٔ نساء است و چیزے که خارق از عادات آن مخدّرهٔ عصمت و طهارت حورا ے انسیّه ظهور یافت بے انتهاست ولکن بجهت روشنائی دیده قلوب متحیین ان بضعة الرسول زهرا ے بتول بچهارده فقرات از کرامات فضایل و معجزات اکتفا نمودیم **معجزهٔ اول** روایتست کہ روزی حضرت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله نشسته بود جمعی از بزرگان عرب بخدمت آنسید عالی نسب مشرف شدند و عرض کردند ای برگزیده عالمیان و شرف دهنده بنی نوع انسان ما را مجلس عروسی هست درمیان کہ نسبت به بزرگواری تو دارد و تمنا میکنیم از شما کہ بسر بلندی و افتخار ما فاطمهٔ زهرا را اذن بدهید کہ کلبهٔ ما را بیمن قدم خود مزیّن فرماید و مجلس عروسی ما در آید آنحضرت از انجائیکه خُلق عظیم و کف کریم بود فرمودند کہ بسیار خوب ولیکن بردم از و معلوم کنم اگر اراده عروسی آمدن را شایق شد او را روانه میکنم برخاست و بنزد آن مرضیهٔ فرزند و نور دیده دلبند خود آمد و فرمود ای سیّدهٔ نساء فاطمهٔ زهرا اشراف عرب از وضیع و شریف حسب و نسب برا ے عروسی همگی جمع شده اند و زنان ایشان ترا بمجلس خود خوانده اند اگر بایل مرجوعت ایشانی برو و اگر دل گرانی نه پس آن طاهرهٔ زکیّه و محدّثهٔ راضیهٔ مرضیه زمانے سر در پیش و بحیرت نگران و دل ریش کہ چه گوید به پدر از کم و بیش پس گفت ای پدر ایشان کہ ما را بعروسی طلبند مراد شان نه اینست کہ عزت دارند بلکه برا ے استهزاء و سخریت خوانند زیرا کہ زنان و دختران عرب جمله بالباسهاے حریر فاخر و بزیور طلا و جواهر خود را زینت دهند و با کمال تنعّم و حشمت نشینند و مرا لباسی غیر از چادر کهنه و پیراهن موزهٔ کہ چند موضع او را وصله کرده ام نه پس سزاوار نیست کہ من با نجا روم و با ایشان نشینم غیر از شماتت اعدا و زبان سخریه

[1] استهزاء

استهزاء چیزے دیگر حاصل نه وسواسے ایذا واذیت با چیزے مایل چون حضرت رسالت پناه ص اینچنان از فاطمه زهرا سلام الله علیها شنید محزون وغمگین گردید که نازل شد جبرئیل ع از جانب رب جلیل وگفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند ومیفرماید فاطمه را بالباسیکه هست بعروسی بفرست که ما را درین حکمتیست سید انبیا پیغام حق سبحانه وتعالی رساند صدیقه مرضیه شکر گذاری جبین باطاعت بر خاک سود وگفت آمنا وصدقنا هر چه خدا امر فرمود شعر عین لطف وشفقت است الم + گر پسند افتدش ز بنده چه غم + پس فاطمه برخاست وبجاهاے کهنه خود را آراست واز پدر رخصت خواست وبعروسی روانه شد لیکن از شماتت زنان عرب بافسانه شد بترانه شکر پردازی بذکر ملک بنده نواز که فرشتگان هفت آسمان سر نیاز بدرگاه پادشاه بی نیاز برداشته وتمنا از عطاے آن داشته که این دختر پیغمبر آخر الزمانست وبهتر ومهتر عالمیان است دلش خورسند نماید وبراین قدم سرافراز شد پس خطاب از جناب رب الارباب بجبرئیل شد که دختر پیغمبر برگزیده ما را دریاب وآنچه لایق اوست مهیا کن وبسوے او شتاب پس جبرئیل بتعظیم تعجیل بجنت الفردوس رفته وبجهت حضرت فاطمه ع جامها وحله ها وزیورهاے بهشتی برگرفته وبسوی آن مخدره شتافته هنوز هفت قدم از خانه دور نشده بود که جبرئیل با صد هزار حوریه ماه لقا گرد فاطمه زهرا را گرفتند وسر تا پاے آن صدیقه را از سندس واستبرق بیاراستند وحوریان هر ساعت خاک قدم آنحضرت را بطریق جواهر سرمه دیده چشم میکشیدند چون فاطمه آن حشمت ولطف ومرحمت حق تعالی نسبت بخود مشاهده کرد بسجده شکر رفت وتعظیم شکرانه را بجا آورد پس حق تعالی چندان روشنائی وتجلی از نور پاک خود بفاطمه کرامت فرمود که شرح آن باظهار بیان ممکن نبود پس فاطمه ع مدح وثناے حضرت ذوالجلال میکرد وتبانی ودقار تا بخانه عروس رفتند زنان عرب جمله در انتظار آن معصومه بودند که ناگاه روشنائی دیدند چون برقیکه عالم از ان روشن شود ظاهر شد اهل انجمله

جمله متحیر که این روشنائی سبب چه و باعث که حوریان پیشا پیش بلطافتی که هیچ چشم
ندیده از در بر آمدند و از آواز طرعو طرعوی آنها بعضے غش و بعضی بر عشه رفتند و همه
آنجماعت واله و حیران آنصورتها شدند عروس را تنها گذاشتند و باستقبال ایشان
شتافتند چون سیدند دیدند حورے آنیه با صد هزار حوران بهشتی خرامان خرامان میآمدند
و بعضے از آنها عود و عنبر در مجمرهاے میسوختند و از بوی خوش ایشان جمله زنان بیهوش
شدند چون بهوش آمدند همه یکبار در قدم فاطمه افتادند و بوسه بدست و پای آن
میدادند و با عزاز هرچه بهتر او را داخل خانه کردند چون آنسیده زنان قرار گرفت حوران
بر گرد او صف زده بعضی در هوا و بعضے در زمین چنانکه هیچ کدام پا در زمین نبود
زنان عرب از مشاهده آن کوکب و ملاحظه نورانیت و عطرهاے بهشتی و مبدم برین
میافتادند و تعظیم و تکریم بجا میآوردند عروس نیز از کرسی افتاده و دل از دست
داده و واله و حیران بیهوش شده بعد از ساعتی با سخالت جان بحق تسلیم کرده و عروسے
بعزا مبدل شد از انجماعت فریاد و واویلا و وا مصیبتا بفلک دوار بلند گردید پس زهراے
مرضیه و حورا آنیه از مشاهده آنواقعه آزرده خاطر برخاست و وضو را تجدید در وی
نیاز بدرگاه ملک بے نیاز نمود و دو رکعت نماز حاجت بگذارد و بعد ازان سر بسجده
نهاد و زبان بدعا کشاد و خدا را بشرف طاعات بندگان خالص خواند و نام محمد و علی را
بزبان راند و تمناے حیات عروس را نمود و هنوز سر بلند نکرده از سجود که آن
عروس نا رفته بجمله از جا برآمد و عطسه زد و بدو دست و پاے فاطمه افتاد و غنچه لب را کشاد
و گفت السلام علیک یا بنت رسول الله تو بر حقی و پدرت فرستاده حق است و او
پیغمبر آخر الزمان و بر طرف کننده کافران و بت پرستان و شما بندها دی راه
گم گشتگان براه حق و با شما است رایت فیروزی حق و بشرف اسلام شرفیاب شد
چون این معجزه را آن قوم گمراه از فاطمه زهرا بدیده حق بین دیدند از کسان عروس

واهل عروسی وغیره در انروز هفصد نفر از مرد وزن بشرف اسلام مشرف شدند
واین معجزه در تمام شهر شهرت گرفت وقلوب بسوی خانواده رسل چون گل شگفت
پس حضرت فاطمه از انجا برگشت وحکایت را بسمع پدر بزرگوار خود رسانید واز پرتو
الطاف خدا خورسند گردید پس حضرت رسول بسجده شکر ایزدی سر بر زمین قبول نهاده
وحمد وثنای حضرت باری را بجا آورده بعد ازان فرمود ای نور دیده از آنچه تو گفتی
من هزاران بیشتر وبهتر از حقتعالی امیدوارم **معجزه دویم** روائیست که روزی امیرالمؤمنین
علیه السلام بحجره فاطمه درآمده فاطمه را دید که حسنین علیهما السلام را میخوابانید وایشان از
غایت گرسنگی بخواب نمیرفتند پس گفت یا علی حسنینم از غایت جوع بخواب نمیروند
وچیزی هم در خانه نمیباشد که بایشان دهم تا تسلی ایشان کنم برو از بیرون طعامی تحصیل
نما وبیار امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نزد عبدالرحمن بن عوف شد واز او دینار
قرض خواست عبدالرحمن بخانه رفته وکیسه زر آورد وعرض کرد یا سید این صد
دینار است بستان وهرگز عوض آنرا مخواه هم سید او صیا فرمود از تو قبول نکنم زیرا
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که الید العلیا خیر من ید السفلی
یعنی دست بالائین بهتر است از دست زیرین اما یکدینار من قرض ده واین حدیث را
بشنو که مخبر عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده الصدقة عشرة و
القرض ثمانیة عشر ضعفا یعنی صدقه را یکی برده عوض باشد قرض را یکی بر
هجده عبدالرحمن یکدینار بامیرالمؤمنین قرض داد حضرت گرفته وروانه شدند در اثنای
راه مقداد بن اسود را دید که بر کنار راه نشسته فرمود ای مقداد در اینجا چرا نشسته عرض
کرد بجهت ضرورتی فرمود آن چه باشد گفت یا مولی چهار روز است که طعامی نیافته ام
آن منبع کرم فرمود که این دینار طلا را از من بگیر چرا که تو اولی هستی از ما بسبب انکه
ما سه روز است که طعامی نیافته ایم وشما چهار روز است پس مقداد دینار را گرفت و

حضرت هم وقت نماز شام شد روی مبارک بمسجد رسول نهاد و با آنحضرت نماز جماعت
گذارد چون فارغ شدند حضرت فرمود یا علی امشب بخانه شما میآیم و همان شما خواهد
شد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود عزازة وکرامة واز پیش رفت و حضرت فاطمه را بشارت
داد بعد ازان حضرت پیغمبر بحجرهٔ فاطمه درآمد فاطمه درخانه شد و روی بخاک نهاد و گفت
خداوندا بحق محمد و آل محمد که بر ما طعامی فرو فرست هنوز در سجده بود که بوی طعام
بمشام وی رسید سر برداشت و کاسهٔ بزرگ دید از طعام ازوی بوی میآمد خوشتر از
بوی مشک آنرا برداشته نزد مصطفی و مرتضی برد و نهاد حضرت رسول فرمود انی
لک هذا الطعام یعنی از کجاست اینطعام فاطمه فرمود من عند الله یرزق من
یشاء بغیر حساب یعنی از نزد خداست و روزی میدهد او هر کرا که میخواهد بیگمان
آنحضرت فرمود شکر مر خدائی را که مرا فرزندی داد چون مریم که هرگاه ذکریا نزد وی
شدی نزد او طعام یافتی گفتی انی لک هذا گفتی من عند الله یرزق من یشاء بغیر
حساب پس خمسهٔ آل عبا ازان طعام تناول میفرمودند که سایلی بر در درآمد مونانی
مستمندان خواست که دیرا طعام دهد پیغمبر فرمود یا علی این سایل ابلیس لعین است خبر یافته
که ما از طعام بهشت میخوریم آمده با ما مشارکت نماید روزی پیغمبر و علی در مسجد بودند
اعرابی بیامد و امیرالمؤمنین را بخواند و کیسه زر بوی داد اعرابی ناپیدا شد امیرالمؤمنین
کیسه زر را پیش حضرت رسول آورد و پس آن بزرگوار فرمود یا علی دانستی که این اعرابی
که بود فرمود که خدا و رسول خدا عالم ترند فرمود او جبرئیل امین بود در اینوقت گنجی از
گنجهای زمین برداشت حقتعالی بجهت یکدینار که بمقداد دادی منت جزو ثواب
عطا فرمود و ازان و جزو در دنیا معجل گردانید یکی این کیسه و دیگری آن مایده و تتمه
را در آخرت عطا خواهد نمود چنانچه هیچ چشم چنان ندیده باشد و هیچ گوش نشنیده و معجزه
سیم مفضل بن عمر روایت میکند که جناب مستطاب امام جعفر صادق فرمود که در اوقات

که تزویج خدیجه با حضرت رسول واقعشد زنان قریش بالتمام از و مفارقت احتیار
کردند بنابر آنکه تزویج او با آنحضرت راضی نبودند هرچند مبالغه نمودند با خدیجه خاتون
که ترک این تزویج را نماید از ایشان قبول نکرد از این سبب رنجیدند و راه آمد و شد
از خانه خدیجه بریدند و مطلقا بمجلس او حاضر نمیگردیدند خدیجه خاتون از نیمعنی غمناک شد و
بیمونسی اندوهناک چون بفاطمه حامله گردید فاطمه در حمل او متکلم با او میشد و مونس او شد
و خدیجه این را پنهان میداشت تا روزی حضرت رسالت پناهی صلعم بحجره خدیجه در آمد و
شنید که خدیجه با کسی متکلم است و کسی با او سخن نمیگوید فرمود یا خدیجه با که سخن گوئی عرض کرد یا رسول الله
با این فرزندیکه در شکم دارم حضرت فرمود ای خدیجه جبرئیل مرا بشارت داده که این فرزند پاکیزه
نهاد دختری باشد و ذریت من را خدا فرزندان او قرار داده و ایشانند امنای دین و خلفای
روی زمین و راه نمایان جاده یقین بعد از انکه وحی الهی از اهل زمین منقطع شده باشد خدیجه
خاتون از این خبر بهجت اثر بغایت مسرور شد راوی گوید که خدیجه خاتون در حین ولادت
فاطمه خواتین قریش را طلب نمود و ایشان از آمدن ابا نمودند و گفتند تو مخالفت ما
ورزیدی و یتیم ابو طالب را که مال و خدم ندارد قبول کردی ما را با تو انسی دیگر نیست
و آمدن ما بسوی ولادت تو حاجتی نیست خدیجه از انیمعنی غمناک گردیده و متفکر که امر
ولادت او را که کفایت کند ناگاه چهار زن که شبیه بزنان بنی هاشم بودند بحجره او در آمدند
خدیجه ایشان را از زنان بنی هاشم گمان کرده اظهار شکوه با ایشان نمود یکی از ایشان
گفت ای خدیجه اندوهناک مباش و خاطر شریف خود را محزون مدار که ما رسولان پروردگاریم
که بجهت کفایت مهمات تو فرستاده اند تا مهم سازی ولادت فرزند مبارک ترا کنیم منم ساره
زوجه ابراهیم خلیل و دیگری آسیه بنت مزاحم است که رفیق تو باشد در بهشت و
آن دیگر مریم بنت عمران است خواهر موسی کلیم و آن دیگر حوا زوجه آدم است که
حضرت رب العزت ما را بجهت کفایت تو فرستاده پس از ایشان یکی بر طرف راست

دیگے بر طرف چپ و یکی از پس و یکی از پیش خدیجه ایستادند و چون فاطمه بزمین آمد از
جمیع آلودگیها پاکیزه و مطهر بود و نورے از وی ساطع شد که روی زمین را فرو گرفت و
حوریان چندی از بهشت عنبر سرشت نازل شدند در دست هر یک از ایشان طشتی
و ابریقے از آب کوثر پس آن چهار خاتون فاطمه را بآب کوثر شستند و در خرقه از شیر سفید تر
و از عنبر و مشک خوشبوتر پیچیدند و خرقه دیگر مقنعه اش ساختند بعد ازان فاطمه بسخن
در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله سید
الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط بعد ازان بر
یکیک از حضار سلام کرد و هر یک از خواتین او را در بر گرفتند و از کمال مهر و محبت بوسه
بدست خدیجه خاتون دادند و گفتند گیر این طاهره مطهره را که حقتعالی او را پاک و پاکیزه
گردانیده از جمیع ذمایم و معاصی و مبارک گردانیده پس خدیجه خاتون او را گرفته بغایت مسرور
و خوشحال گردید و فاطمه در روز آن مقدار نمیگرید که سائر اطفال در ماهے و پیغمبر در شان
او فرمود که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله
مروی است از امام جعفر صادق ع که جده ام فاطمه ع بعد از وفات جدم هفتاد و پنج روز در ین دنیا
مکث نمود و روز بروز اندوهش بر مفارقت آنحضرت زیاد میشد و بغایت از وضع دنیا و کردار
اعدا مهموم میبود جهة تسلیت خاطر فاطمه ع جبرئیل علیه السلام بحجرهٔ طاهرهٔ او میآمد
و حضرت فاطمه از آمدن جبرئیل روایح طیبه استشمام مینمود و آواز او را میشنود و اما
او را نمیدید و آنچه نسبت باولاد امجاد او خواهد رسید آن مخدره را خبر میداد **معجزه**
چهارم مرویست که زنے بود بسیار عفیفه و صالحه نام او ام ایمن بود و دایم الاوقات
در ملازمت خاتون قیامت بود و آن اختر برج رسالت را خدمت مینمود چون فاطمه ع
از ین دنیا رحلت بعالم بقا نمود ام ایمن را از دیدن منازل خالی از ان مخدره غم و اندوه
متزاید و الم و محنت متکاثر روے داد قسم یاد کرد که دیگر در مدینه نماند و متوجه قریه گردد

در راه از کثرت گرما و حرارت هوا تشنگی بسیار بر وی غالب شد و از غایت عطش مضطرب شد گفت بار خدایا من خادمه فاطمه زهرا بنت رسول الله هستم مرا تشنگی هلاک میسازد فی الحال هاتفی آواز داد که ای ام ایمن سر بالا نما چون نظر بآسمان کرد سبوئی از آسمان آویخته دید پر از آب او را گرفت و از ان آشامید که بسیار شیرین و خوشگوار بود پس حمد الهی بجا آورد و بعد از ان هفت سال که زنده بود در امدت دیگر محتاج به اکل و شرب نشد و در زمان حرارت هوا و کثرت عطش مردم بصحبت او مایل میشدند و ببرکت او نفوس ایشان اطمینان مییافت **معجزه پنجم** مرویست که حسنین سه روز چیز نخورده بودند و از گرسنگی بیتاب شده از مادر چیزی طلب کردند از ماکولات چیزی در خانه نیافت آن مرضیه ایشانرا هر دم به بهانه تسلی مینمود و میفرمود همین لحظه جد بزرگوار شما میآید و از برای شما چیزی میآورد بایشان وعده میفرمود بعد از لحه میآمدند و زاری میکردند تا بحدیکه فاطمه دلگیر شد و اشک از چشم مبارک روانشد پس برخاست و پاره سنگریزه جمع نمود و در دیگی کرده آب بالای آن ریخت و روی دیگ را پوشانید و آتش در زیر آن روشن کرد تا بجوش آید طفلانرا گفت ایجانان مادر اینک طعام بار کرده ام ساعتی صبر کنید تا پخته شود ایشان میفرمودند و باز میآمدند و میگفتند ایمادر اگر پخته است بجهة ما بیاور فاطمه علیها السلام میفرمود الحال بار کرده ام هنوز خام است ساعتی توقف کنید تا پخته شود پس امام حسن علیه السلام بر سر دیگ رفت و سر پوش برداشت و گفت ایمادر اگر پخته است اگر خام بیاد بجهت ما تدرے بردار تا بخوریم آن مخدره کاسه برداشت و فرمود عجب که پخته باشد چون بر سر دیگ آمد دید که طعام در کمال خوبی و خوشبوئی در دیگ است پس طعام از ان بیرون آورد و در پیش ایشان نهاد و ایشان بطعام خوردن مشغول بودند پس فاطمه برخاست و وضوء را تجدید کرده دو رکعت نماز شکر بجا آورد و بعد از ان هرگاه از تزکیه طاهره فارغ شد همان سنگریزه را جمع نموده در دیگ انداخت و بعد از ساعتی طعام از دیگ بیرون آورد و پیش

معصوم خود نهاد و چون این خبر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود الحمد لله
که در تو هست آنچه در ذریت انبیا و اولیاء سابق بوده **معجزه ششم** شیخ مفید علیه
الرحمه در امالی خود از حضرت رضا علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمود وقتی لباس مستعار حسنین
علیهما السلام کهنه شد و ایام عید نزدیک رسید بخدمت مادر خود فاطمه زهرا سلام الله علیها
آمده از کهنگی لباس خود شکوه کردند و گفتند جمیع کودکان عرب با انواع جامهای فاخر مزین
گشته اند و بدان تفاخر مینمایند تو نیز برای ما لباس نوی سرانجام نما فاطمه مرضیه از
استماع این سخن آب از دیده مبارک بگردانید و گفت ایجانان مادر من در اندیشه شما یم امیدوارم
که تا رسیدن عید خیاط قدرت جامهای شما را دوخته و پرداخته بشما رساند شاهزادگان
منتظر این وعده مادر زمانی بسر بردند تا آنکه شب عید رسید ایشان با در گفتند که عید آمد
مگر وعده رخت دادن ما بسر نیامد باز خیر النساء ایشانرا تسلی داده و بگوشه در آمده با خضوع و
خشوع دست نیاز بدرگاه حضرت بی نیاز برداشته در دی تمنا بجانب اعلا برافراشته
و زبان مناجات بدرگاه قاضی الحاجات کشود و عرض نمود ای قادر سبحان و بنده نواز
مهربان فرزندان مرا از الطاف مرحمت شاد کن و لباسی که بخور حال ایشانست از برای
ایشان برسان و منت بر دختر پیغمبر آخر الزمان خود گذاشته و زنگ این ملال را از آئینه قلب
فاطمه بردار هنوز حوراء انسیه و طاهره زکیه از مناجات فارغ نشده بود که شخصی رق الباب
خانه نمود آن مخدره در تفحص و تجسس که کیست و حاجتش چیست جواب داد که منم خیاط
قدرت نما و آورده ام جامهای شاهزادگان پس از پشت در شخصی بقچه رختی داد و باندرون
در چون او را کشود از عمامه و ردا و عبا و سراویل و خف از هر یک دو عدد بود پس ز هرای
بتول و بضعه الرسول بشکرگذاری حضرت معبود پرداخت و حسنین را بخانه تهای الهی آراست
و بفرح و انبساط کمال شادمان شدند و با در گفتند که کودکان عرب هیچیک بلطافت
ما لباس نپوشیده اند که حضرت رسول از در در آمد و حسنین را در بر گرفت و فاطمه را گفت این

بساط را ساختی عرض کردنساختم لکن کسی را بخوبی او ندیده بودم حضرت فرمودند که او خادم بهشت بود که لباس بهشتی آورد از برای حسنین با مرربّ ودود و پس گفت یا اباشمار ازین واقعه که خبر کرد فرمود یا مهجت قلبا خازن فردوس بملاء اعلی عروج نموده تا مرا ازین واقعه مطلع نفرموده **معجزه هفتم** سلمان فارسی رضی الله عنه روایت میکند که بعد از وفات خاتم انبیا بحجرهٔ فاطمه زهرا در آمد چون نظر مبارکش بر من افتاد فرمود السلمان بر من جفا میکنی که کم بدیدن من میآئی بعد فرمود ای سلمان دوست میداری که ترا خبرے دہم که از استماع آن بسیار خوشحال گردی گفتم بلے یا بنت رسول الله پدر و مادرم فدائے تو باد گفت دیروز نشسته بودم در حجره را بر روی خود بسته در خیال آنکه بعد از وفات پیغمبر ص وحی آسمانی و نزول ملائکه از خانه ما منقطع شد که ناگاه در حجره بی آنکه کسی بگشاید مفتوح شد و سه جلیل جمیله بحجره در آمدند و بعد از ادائے تهنیت و سلام گفتند ما حوران عینیم پروردگار عالم ما را از بهشت بخدمت تو فرستاده ایستیدهٔ عالم و اسوهٔ طاهرات بنی آدم بغایت مشتاق حضور وافر السرور تو میودیم من از بزرگتر ایشان سوال کردم که نام تو چیست گفت نام من مقدوده ست حق سبحانه و تعالی مرا بجهت خدمت مقداد خلق فرموده تا در بهشت انیس او باشم از دوم پرسیدم که اسم تو چیست گفت سلمی حقتعالے مرا بر ائے ملازمت و مصاحبت سلمان فارسی خلق کرده است تا در ریاض جنان با او باشم از سیم تحقیق اسم نمودم گفت اسم من زره است مرا حقتعالی بجهت موانست و ملازمت ابی ذر غفاری خلق فرموده بعد ازان بکطبق رطب تازه از بهشت نزد من حاضر گردانیدند از برف سفید تر و از عنبر اشهب و مشک اذفر خوشبو تر من قدرے بجهت تو محافظت نموده ام زیرا که تو از اهل بیت مائی بعد ازان حضرت فاطمه رطب را حاضر گردانید و گفت السلمان برین رطب افطار کن و فردا دانهٔ او را بیا و در سلمان گوید در انوقت که آن رطب همراه من بود بخانه خود میرفتم بهر جا عتیکه میگذشتم میگفتند بوے مشک عظیم از تو استشمام میکنیم مگر با تو چیزے هست چون بان رطب افطار کردم

دانه در اندرون بنافتم روز دیگر بخدمت صدیقه طاهره رفتم و عرض کردم یا بنت رسول الله
آن رطب و دانه نداشت فرمود السلمان از ان نخلست که حقتعالی بجهة من در بهشت
نشانده نداشته که فواکه و اثمار بهشت را دانه نمیباشد بعد ازان فاطمه ۴ فرمود که آن
خوران دعا میخواندند که قبل ازین پدر من حضرت رسول مرا بآن تعلیم کرده بود و من هر صبح و شام
میخواندم بمواظبت این هرگز مرا تب عارض نشد و آن دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله النور بسم الله النور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق
النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر
مقدور علی نبی محبور الحمد لله الذی هو بالعز مذکور و بالفخر مشهور و علی
السراء و الضراء مشکور و صلی الله علی سیدنا محمد و اله الطاهرین سلمان
روایت میکند که ایند عا از آنحضرت یاد گرفتیم و زیاده از هزار کس از اهل مدینه را تعلیم کردم که همه علت
تب داشتند همگی به برکت ایند عا صحت یافتند **معجزه هشتم** روایتست که وقتی حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گرسنه بود و سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود پس بحجره طاهره
سیدهٔ نساء آمد تازه گل گلشن عصمت را شکسته رنگ دید چون سبب پرسید گفت ای مادر
سه روز میشود که طعام نخورده ایم و حسنین از گرسنگی بنجوردبیتاب شده اند و بآخر خفتند
سیدابرار آن دو نور دیدهٔ خود را بیدار کرد یکی را بر ران راست و دیگر یرا بر ران چپ
نشاند و فاطمه را در پیش خود جا بداد و دستهاے مبارک را بر گردن حسن و حسین حمایل
ساخت و امیر المومنین ع نیز از در در آمد چون آن حالرا دید آنهم دست در گردن رسول
خدا انداخت چون آن برگزیدگان جناب باری مانند گل و لاله بر گرد آن کوه مجد و بزرگواری
بر آمدند آنجناب بجانب آسمان نظر کرده گفت الهی و سیدی اینان اهل بیت من اند
رجس و آلودگی از ایشان دور گردان پس حضرت خیر النساء بر خاسته بخانه دیگر که تعلق
بآنداشت رفته دو رکعت نماز گذارد و دستها بسوے آسمان برداشت و مناجات نمود

که الٰهی و مولائی اینک محمد پیغمبر تو و علی پسر عم و وصی او و حسن و حسین و نواده پیغمبر تو در
نزد من حاضر و دانا بنت پیغمبر تو محمد بفریاد رس و فرو فرست مایده بر ما چنانچه بر بنی اسرائیل
فرستادی و ایشان خوردند و کافر شدند و اگر ما تناول نمائیم ایمان ما کامل میشود هنوز دعا
با تمام نرسیده بود که کاسه بزرگ دید که بوئی خوشتر از بوی مشک اذفر از ان میآمد
فاطمه علیها السلام آنکاسه را برداشت و آورد نزد آن صدر نشینان مهمانسرای
عالم خاک گذاشت امیر المؤمنین ع پرسید یا فاطمه این از کجاست حضرت اشرف بنوی
فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد مر خدا یرا است که مرا میراند تا فرزندی چون مریم بنت
عمران بمن گرامی داشت یا علی بدانکه زکریا هر زمان که نزد او رفتی در محراب عبادت
او پیش او رزق یافتی گفتی یا مریم از کجا است گفتی از نزد خداست حق سبحانه و تعالی
هر کرا خواهد بحساب روزی دهد پس همگی از ان طعام خوردند و چون فارغ شدند حضرت
پیغمبر از انجا بیرون رفت **معجزه ششم** سیف الناظر طوسی ره در کتاب سنن الجامع آورده
که یکی از منافقان مدینه امیر المؤمنین ع را در خواستن فاطمه زهرا علیها السلام ملامت
کرد و گفت یا علی تو معدن فضل و ادبی و شجاع ترین مبارزان عرب چرا زنی خواستی که
چاشتش بشام نمیرسید اگر دختر مرا میخواستی من چنان میکردم که از باب خانه من تا بدر خانه
تو شتر در شتر بودی پر از جهاز حضرت مولای متقیان فرمود این کار تقدیر است نه تدبیر
الحکیم لله العلی الکبیر ما را نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما جز رضای
حق تعالی چیزی دیگر بکار نیست تفاخر ما با عمال است نه باموال و مباهات ما بکبر دار است
نه بدرهم و دینار چون سید اوصیا رضای خود را بحکم قضا ظاهر ساخت ندائی بگوش
رسید که یا علی سر بردار تا قدرت حق را مشاهده کنی و جهاز دختر پیغمبر را ملاحظه نمائی حضرت
امیر سر مبارک بالا کرد از بالای سر خود تا عرش عظیم حجابها دید که در نور دیده اند و در زیر
عرش میدانی عظیم و وسیع در نظر آنحضرت آمد تمام آن میدان پر از ناقهای بهشتی

و بارهای آنها در و گوهر و مشک و عنبر و بر سر هر شتری کنیزکی چون آفتاب تابان و زمام هر یک در دست غلامی چون سرو خرامان و ندا میکردند هذا اجهاز فاطمة بنت محمد ص امیر مومنان از مشاهده آنحال خوشوقت شده روی از ان منافق بگردانید و بحجره آمد تا فاطمه را خبر دهد چون بخانه در آمد مرضیه طاهره گفت یا علی تو میگوئی یا من بگویم مرتضی علی فرمود تو بگو فاطمه سلام الله علیها گفت اگرچه سرزنش منافقان در باب ماشنیدی لکن جهاز ما را بعین دیدی و خوشنود شدی و روی از ان بداختر گرداندی **معجزه دهم** مرویست که چون سرور عالمیان و بهتر آدمیان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ازین دار فانی بسرای جاودانی بار رحیل بست و از محنت دنیا رست ابوبکر بتعدی و جلافت تخت خلافت را بجسته تصرف بغصب بدست آورد و فدک را از نفیعة الرسول آن نامقبول بزور گرفت و کسی را فرستاد ضابط آنرا بیرون و اخراج نمود حضرت خیر النساء نزد ابوبکر رفته دران باب سخنان گفت و حقیت خود بالحج و دلایل قاطعه بر همگنان ثابت و روشن ساخته غبار شبهات از ساحت خاطرها رفت و بصیقل دلالات زنگ نادانی را از قلوب مردم برداشت و خطبه که در کتب معتبره مسطور است دران مجلس خواند و کشف حقیت حق خود را در زبان ایشان راند القصه ابوبکر در بحث ملزم و از جواب الکم گردید و ناچار سندی نوشت که فدک حق فاطمه است و کسی معارض او نشود آن مظلومه معصومه سند را گرفته بیرون آمد ثانی اثنین صاحب غار در راه برخورده بآن صاحب عز و تمکین و وقار رسید که منازعت شما با خلیفه بکجا رسید فرمود انیست که نوشته فدک حق منست و کسی دران مداخله نیست عمر از ان خبر برآشفته و دست تعدی بسوی آن مخدره بلند ساخته و نوشته را از دست وی کشید و غضبانه درهم درید فاطمه زهرا از انحرکت محزون گشته با جانی خسته و دل شکسته زبان بنفرین آن ابتر کشود و فرمود یابن الخطاب خرقت کتابی خرق الله بطنك یعنی چنانکه کتاب مرا پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند و دعای

آن معصومه باجابت مقرون گشت و عاقبت شکم پاره گشت **معجزه یازدهم** روایت است
که وقتی شاه ولایت مقداری جو از یهودی قرض طلبید یهودی از آنحضرت رهن طلب
نمود امیرالمؤمنین علی یکی از حجره‌های حضرت فاطمه را که از صوف بود بطریق رهن بآن یهودی
داد آن یهودی آنجامه را بخانه خود برد و در موضعی گذاشت و محافظت آنرا مینمود شبی
زوجه یهودی بجهتی بآنخانه درآمد نوری ساطع دید که آنخانه را روشن گردانیده بغایت
متعجب شد بازگردید و بیهودی گفت که در خانه ما نوری عظیم واقعست که تمامی آنخانه
روشن شده و من چراغی در آنجا نگذاشته ام نمیدانم سبب روشنائی چیست و
این آثار عمل از کیست یهودی بسرعت تمام درآمد بآن خانه که ببیند سر انجام دید که
آن نور از جامه فاطمه است درخشانست بمثابه که چشم از شعاع آن خیره است چون یهودی
را معلوم شد که آن نور ببرکت جامه اختر برج رسالتست با زوجه خود گفت که بهیچ شک وریب
نماند که اینجماعت را بدرگاه الهی درجه عظیم است حیف باشد که کسی از دین پدر آن
بی بهره باشد در ساعت آن یهودی با زوجه اش ایمان آوردند چون صبح شد یهودی
آنچه شب مشاهده کرده بود با قوام و اقربای خود شرحه نمود و جمیعا ایمان آوردند
و مسلمان شدند و زوجه اش نیز رقعه و اقربای خود را هدایت کرد قریب هشتاد نفر
از خویشان آنزن بشرف اسلام فایز گردیدند **معجزه دوازدهم** ابوذر غفاری رضی الله
عنه روایت میکند که روزی حضرت خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مر بطلب
علی ابن ابیطالب بحجره طاهره حضرت فاطمه علیها السلام فرستاد چون بحجره سیدة النساء
در آمدم دیدم که دستاس میگردد و کسی در آنخانه نبود بیرون آمدم و در راه امیرالمؤمنین
علیه السلام را دیدم در ملازمت آنحضرت بخدمت سید کاینات صلعم رفتیم چون آنحضرت
ولی خدا را دید نزدیک خود طلبید و چیزی با و گفت که کسی از حضار نفهمید بعد از آن
من عرض کردم یا رسول الله تعجب کردم از چیزیکه در خانه علی مشاهده کردم و دیدم که

که آسیا خود حرکت میکرد و هیچکس در آن مجلس نبود حضرت فرمود ای ابوذر خدای عزّ و جل
جوارح و اعضای فاطمه را از نور یقین و ایمان پر کرده و بر ضعف فرزندان ترحم نموده و
معین برای او فرستاده از ملایکه که بیاری او آسیا را گردش دهند و ندانسته که حقتعالی
ملایکه چند خلق کرده که اعانت ذرّیت من در مهمّات ایشان بکنند و موکّل گردانیده
که حاجات ایشانرا برآورند **معجزه سیزدهم** روایتست که روزی حضرت امام جعفر
صادق علیه السّلام حدیث میفرمود که روزی حضرت رسالت سلمان فارسی را بحجرهٔ طاهرهٔ
حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السّلام فرستاد بجهت مهمّی چون سلمان بآن حجره در آمد دید
که خاتون قیامت در خوابست و دست آس بدون کسی حرکت میکند سلمان
از مشاهده این امر بسیار تعجب نمود بتعجیل تمام بخدمت سیّد الانام آمد آنچه دیده بود نقل کرد
حضرت فرمود ای سلمان حقتعالی عالمست بر ضعف فاطمهٔ من بر وی ترحم نموده و معین
فرستاده **معجزه دوازدهم** بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام مرویست که
روزی حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه و آله نماز عصر را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد
در محراب نشست و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد مخنّی پیری آمد پس
حضرت متوجه او گردید و از او احوال پرسید آن پیر گفت یا رسول اللّه من گرسنه ام
مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که چیزی
از برای خود نمییابم ولیکن دلالت کننده بر خیر مثل عمل آورنده است برو بسوی
خانه کسی که خدا و رسول او را دوست دارد و او نیز خدا و رسول را دوست دارد و
رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجرهٔ فاطمه و خانه آنحضرت متصل بود
بحجرهٔ که حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله برای خود مقرر فرموده بود و هرگاه میخواست که
از زنان تنها شود بآن حجره میآمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه
چون آن مرد پیر بدر خانهٔ فاطمه رسید بآواز بلند ندا کرد السّلام علیک یا اهل

بیت

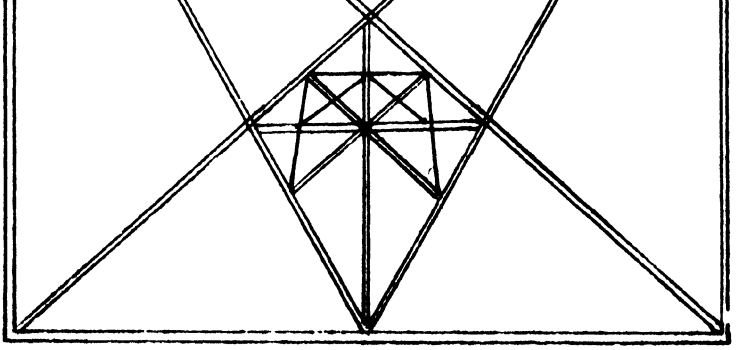
بیت النبوة و مهبط جبرئیل بالتنزیل من عند رب العالمین و رحمة الله
و برکاته حضرت فاطمه جواب سلام داد و گفت تو کیستی عرض کرد منم مرد پیرے
از عرب که آمده ام به پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و برهنه و گرسنه ام پس مرا سیر
کن بامن بمالی خود تا خدا را ترا رحمت کند در این قضیه هنگامے بود که حضرت رسول ص
و امیر المومنین ع و فاطمه علیهم السلام سه روز بود که طعام نخورده بودند پس فاطمه زهراء پوست
گوسفندے در خانه داشت که حسنین را بر روی آن میخوابانیدند آنرا بسایل داد و فرمود
این را بگیر شاید که حق تعالے بهتر ازین برائے تو میسر گرداند اعرابی گفت یا بنت محمد
من بسبوے تو از گرسنگی شکایت دارم تو پوست گوسفند بمن میدهی برائے من
اینچه میکند چون فاطمه این سخن را از سایل استماع نمود دست برده بسبوی گردن بندے
که فاطمه دختر حمزه برائے آن بهدیه فرستاده بود از گردن آنرا کشود بسبوے اعرابی افگند
و فرمود که بگیر این را و بفروش شاید خدا بهتر ازین برائے تو بر ساند پس اعرابی آن
گردن بند را برداشت و بسوے مسجد پیغمبر آمد هنوز حضرت با اصحاب در مسجد نشسته
بود اعرابی باز گشت نمود و عرض کرد یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن لطف کرده
و گفت ببر بفروش شاید که حق تعالی بهتر ازین برائے تو میسر گرداند آنحضرت چون این شنید
گریست و فرمود که چگونه حق تعالے از برائے تو بهتر ازین میسر میگرداند و حال آنکه این را فاطمه
دختر محمد تو داده است که بهترین دختران فرزندان آدم است پس در آنحال عمار بن
یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت یا رسول الله اگر رخصت دهی مرا این گردن بند
را بخرم فرمود ماذونی یا عمار و اگر شریک شوند درین معامله تمام جن و انس هر آنینه
حق تعالی ایشان را معذب نگرداند بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی این گردن بند
را ای اعرابی گفت که بآنقدر که از نان و گوشت سیر شوم و یک بردیمانی عورت خود
را بآن بپوشانم تا دران خدائے خود را عبادت کنم و یکدینار طلا که مرا با اهل خود برساند

در آن زمان عمار حصه غنیمت خود را که از خیبر یافته بود فروخته و چیزی برای او نمانده بود
لکن اعرابی را گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دو بیست درهم نجری
و یک بردیمانی و شتر یکه خود دارم که ترا با اهل خود برساند و آنقدر که از طعام سیر شوی
از نان گندم و گوشت اعرابی گفت که چه بسیار جوانمردی بمال خود ایمرد پس عمار او را
برد و آنچه گفته بود تسلیم او نمود و اعرابی باز گشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر
شدی اعرابی گفت که مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود
که بخواه از خدا جزای نیکی بجهة فاطمه بآنچه کردی نسبت بتو ای اعرابی پس آن مرد
روی نیاز بقادر بی نیاز کرد و عرض نمود پروردگارا تو ئی که ترا حادث نیافتیم و
بوده و همیشه هستی و خواهی بود و کسی که او را عبادت و بندگی سزاوار باشد غیر تو
نداریم تو ئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه هیچ دیده نه دیده
و گوشی نشنیده باشد پس سوال خدا آمین گفت بر دعای او و روی باصحاب خود
کرد و فرمود که حقتعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او مسئلت
کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی را جفت او کرد که اگر علی
نبودی فاطمه را هم کفو و جفتی نبود و دو فرزند با لطف فرموده چون حسنین که از
عالمیان کسی چنین فرزندان نداده و بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان
بهشتند و در آنوقت در برابر آنحضرت سلمان و مقداد و عمار رضی الله عنهم بودند پس
فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل ع نزد من آمد و مرا
خبر داد که چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند و ملک در قبر او در آیند و از او
سوال کنند که کیست پروردگار تو او جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست
پس گویند کیست پیغمبر تو گوید که پدر من پس گویند کیست ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار
قبر من ایستاده علی ابن ابیطالب پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستی که حقتعالی

توکل کرده است بفاطمه کرده بسیاری از ملئکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو
و از پس سر و از جانب یمین و یسار و این ملئکه با او یند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او
خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که
زیارت کند فاطمه را چنانست که مرا زیارت کرده و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه
را زیارت کرده باشد و هر که حسنین مرا زیارت کند چنانست که علی را زیارت کرده باشد
و کسیکه امامان از فرزندان ایشانرا زیارت کند چنانست که ایشانرا زیارت کرده پس عمار
آن گردن بند را خوش کرد و در بر دیبائی پیچید و آنرا بغلامی داشت که از سهم حصهٔ غنیمت
خیبر خریده بود و سهم نام کرده بود داد و گفت این را ببر بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بده و ترا نیز بادبخشیدم چون غلام آمد بخدمت سید کائنات و گردن بند را داد
و آنچه عمار گفته بود بعرض حضرت رسانید فرمودند ببر نزد فاطمه برید و ترا نیز بادبخشیدم چون
غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام پدر را باو رسانید فاطمه گردن بند را گرفت و غلام
را آزاد کرد پس غلام خندید آن برگزیدهٔ عالم فرمود خندهٔ تو مهیبست عرض کرد تعجب
دارم از بسیاری برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی
گردانید و بنده را آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و از خصایص حضرت فاطمه که در علل
الشرایع روایت شده آنست که ابان بن تغلب از حضرت صادق علیه السلام نمود
که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها را زهرا نامیدند فرمود برای آنکه نور جدهٔ او
در روزی سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر میشد یکی در اول روز که آن
مرضیهٔ طاهره بنماز با مداد می ایستاد و مردم در بستر راحت بودند نور سفیدی از آن
خورشید فلک عصمت ساطع میشد و بجمیع خانهای مدینه داخل میگردید و دیوارهای ایشان
از آن نور سفید میشد از مشاهدهٔ آن خالق تعجب میآمدند بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله
میشتافتند و از سبب آن نور سوال مینمودند حضرت ایشانرا بخانهٔ فاطمه میفرستاد چون میرفتند

میدیدند که آن مخدره در محراب عبادت نشسته و بنماز مشغولست و از روی انورش آن نور ساطع است پس میدانستند که آن نور از جمال آنحضرت است و چون هنگام زوال آفتاب میشد و آن بصبغة الرسول مهیای نماز پیشین میگردید نور زردی از جبینش ساطع میشد چنانکه در جمیع خانهای مدینه داخل میشد چون بتجسس بر میآمدند میافتند که صدیقه طاهره در عبادت خانه بنماز ایستاده و آن نور زرد از جبین او هویداست و همچنین در مغرب نور سرخی ظاهر میشد چون تفحص میکردند میرفتند میدیدند که فاطمهٔ زهرا در محراب عبادت بنماز ایستاده و این نور از جمال با کمال آن ساطع است و پیوسته این در جبین انور آن برگزیدهٔ زنان عالمیان بود تا آنکه حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد و آن نور بجبین مبین آنحضرت منتقل شد و پیوسته آن نور با امام هست و از امامی با امام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و نیز از حضرت رسول سوال کردند که فرزند خود را فاطمهٔ نامی برای چه فرمود که مشتق از فطم است و فطم بمعنی بریدنست و خداوند او را از جهل بریده و پیوند بعلم نموده و یکی دیگر او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است

ایضا از پیغمبر سوال کردند که فاطمه را چرا بتول نامی فرمود برای آنکه خونیکه زنان دیگر می بینند او نمی بیند و خصایص آن بسیار است



در بیان احوالات جناب امام حسن مجتبی بکانه رسول خدا صلی الله علیه وآله

اسم مبارک مطهر آن بزرگوارؑ	حسن صلوات الله علیه بود
کنیت شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو محمد علیه الصلوة والسلام بود
لقب مطهر ومنور آن بزرگوار	الزکی المجتبی می باشد
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوارؑ	مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار	روز مبارک سه شنبه بود
ماه ولادت آن جگرگوشه رسول خداؐ	نیمه ماه مبارک رمضان بود
سال ولادت آن سرور سینه فاطمهؑ	سال سیم از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن سرورؑ	یزدجرد پادشاه عجم بود
اسم والده ماجده آن بزرگوارؑ	فاطمه زهراء صلوات الله علیها
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	العزة لله تبارك وتعالی بود
عدد زوجات آن بزرگوارؑ	شصت وشش بود غیر از کنیز
عدد اولاد امجاد آن بزرگوارؑ	پانزده تن طیب وطاهر بود
مدت عمر شریف آن سرور	چهل وهشت سال کامل بود
روز وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	روز پنجشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	بیست وهشتم صفر نزد بعضی هفدهم
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سال پنجاهم از هجرت نبوی صلی الله علیه
مکان وفات آن بزرگوارؑ	مدینه منوره علی مشرفها الف تحیه
سبب وفات وشهادت آن بزرگوار	زهر داد او را جعده ملعونه
مکان قبر ومحل دفن آن بزرگوارؑ	در زمین بهشت بقیع می باشد

پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	معاویه علیه الهاویه میباشد
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	سنینه مرضیه رضی الله عنها

باب چهارم در بیان معجزات امام مجتبی است و چیزیکه از آن بزرگوار بظهور آمد بسیار است ولکن جمله از آنها که مشتمل بر چهارده بیانست در نوک قلم ناطقه زبان در آوردیم و شیعیان را بدل و جان نشان فرح و انبساط داخل نمودیم **معجزه اول** در کتاب اصول کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که روزے حضرت امام حسن مجتبی با یکی از اولاد زبیر که محبت آن سرور بود در زیر درختان خرما همراه هم سیر مینمودند تا حضرت در پاے نخله قرار گرفت و ابن زبیر هم پای نخله مقابل او آرام گرفت پس ابن زبیر گفت که چه میشد که این نخله رطب داشتی و ازان میخوردیم حضرت امام حسن فرمودند تر از رطب میلست عرض کرد بلی یا ابن رسول الله آنحضرت دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته و از قادر بیچون خواسته که آن نخله بار و برگ دو ثمره رطب بظهور آورد فی الفور تیر دعا بهدف اجابت آن ماه لقا رسیده و نخله یابسه سبز و خرم گردیده و شاخ و برگ آورده و از بطن بام عنین رطب چنین ظاهر شد شتربانے با ایشان بود گفت والله هذا سحر عظیم حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند واے بر تو ای تنگ اعتقاد این سحر نیست بلکه معجزه است که مختص از براے رسول خدا است و اهل بیت او و این از الطاف مرحمت حقتعالی است که دعاے فرزند رسول خود را قبول نمود و اجابت فرمود و جمعی رسیدند ازان رطب بهره مند گردیدند **معجزه دوم** مرویست که آنحضرت روزے از مدینه بیرون رفتند بعزم مکه و عمره بجاے آورده و در وقت بیرون رفتن جمعی کثیر بمشایعت آن سید جوانان بهشت از عقب بیرون رفتند و او را تهنیت و صلوات میگفتند و دست و پای مبارکش را بوسه میدادند تا بواسطه هجوم مردم تازیانه از دست مبارکش افتاد از قضا سیاهے پاک اعتقاد در میان آن جمع کثیر بود پیشدستی کرده و بجاے تازیانه

را آزمین ربوده بدست معجز نمای آنحضرت دادند و باز ای آن اخلاص حضرت شفقت
ایشان را دعا فرمود هنوز کلام باتمام نرسیده بود که رنگ سیاه او مبدل بسفیدی پیوست و از
برکت فرزند پیمبر از روسیاهی رست این خبر منتشر شد در مدینه و مردم متعجبانه انگشت
حیرت بدندان داشتند و ایضاً از جابر جعفی مرویست که ابی جعفر محمد ابن علی الباقر
فرمود که قومی آمدند نزد امام حسن علیه السلام و گفتند یا ابن رسول الله ما از عجایب
مطالبا تیکه پدر بزرگوارت بما مینمود تمنا داریم که شما هم بما چیزی بنمایید حضرت
فرمودند مگر اعتقاد ندارید بآن چیزیکه از پدرم دیده اید از ما هم برآید عرض کردند
اعتقاد هست ولیکن بدیدن تازه تر و کامل تر میگردیم آنحضرت دست دعا برداشتند
و از خدا خواستند و مردهٔ دران محل زنده برپا داشتند پس جمله گفتند که گواهی میدهیم
که تو پسر آن کسی هستی که مثل این معجزه از معجزات میمنمود و او مولای ما بود و بعد از و تو
مولای ما باشی **معجزه سیم** علی ابن زیارت میگوید که از امام جعفر صادق علیه السلام
شنیدم که میفرمود شخصی نزد امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد موسی چرا اعاجز شد
از آنکه خضر علیه السلام از و پرسید فرمود که آن سوال از برای آن بود که موسی از آن سر واقف
نبود آنشخص گفت یا ابن رسول الله مثل آن سر را بر من ظاهر گردان پس آن بزرگوار
دست مبارک بر دوش وی زد و پای مبارک بر زمین نهاد شکافته شد و برافرمودند
که نظر کن چون نظر کردند دو شخص را دیدند نشسته بر سنگی و آن سنگ از آتش سرخ گشته
و بخاری از ان بر میخیزد و هریک در زنجیر گردن دارند و بر هر یک زنجیری شیطانی موکلست
و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا محمد آخر نه ما از جمله صحابه بودیم بد کردیم که با وصی تو امیر
المؤمنین در افتادیم و غصب حق او را نمودیم و بجور و ظلم دست تعدی با اهل بیت تو
کشودیم یا محمد این عقوبت سزای آنست که از عمل خود میکشیم پس میگفتند ویرا چرا قول
خدا و رسول او را نشنیدید و بعقوبت عمل بسزای خود رسید یدا ین زمان سودی ندارد

پشیمانی شما در رو نگوئید و نیندیشید از صحابه رسول خدا و صحابه رسول خدا سلمان فارسی و مقداد و ابا ذر و عمار بودند که از جان و دل و ایمان کامل بخدمت قبله اهل دل با خلاص و ارادت عمرے بسر میبردند و سائر صحابه را که مؤمن و پرهیزکار بودند یاد نمودند و اسم هریک را بردند و میگفتند ایشان مخالفت کنندگان رسول خدا مخالفت نکردند صحابهٔ رسول خدا او تقدم نجستند با امیر الامراء امیر الاتقیا علی ولی الله و هردم عقاب شان زیاده میشد و از آنها فریاد با بلند میشد و ایشان روے مسخ اول بودند ناگاه آنحضرت اشاره نمود که ایزمین بهم شو تا وقت معلوم که در انوقت تقدیم و تاخیر در روے نبود و آن روزی باشد که حجة الله علی الخلق صاحب الخلق عجل الله فرجه ظاهر میشود و ممسوخه را زنده کند تا اعتراف کنند با فعال شنیعهٔ خود که با اهل بیت بظهور آوردند و آنحضرت برائے عبرت بفرماید که ایشانرا برداركنند میان صفا و مروه تا برنا صبیان ظاهر شود که تا بعان کیان بوده اند **معجزه چهارم** جابر جعفی گوید که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معاویه علیه الهاویه صلح کردند زیرا که لشکر آن دو اکثر قلب پیغمبر و جگر گوشه فاطمه و حیدر را موافقت نمیکردند و بیاری او نمیکوشیدند لابد و ناچار آن سلیل نسل اطهار دست بیعت بآن سر حلقه اشرار داده و جماعتیکه موافق و بطریقه شریعت نبوی مطابق بودند باین دلگران و پریشان شدند و بسختی عمر میگذراندند از آنجمله یکی از منکران صلح من بودم پس رفتم بخدمت سید جوانان بهشت و زبان بملامت گشودم فرمود ایجابر مرا ملامت مکن و رسول خدا را صادق دان که فرمود این فرزند من سید است خدا تعالی بسبب او میان دو گروه را باصلاح آورد جابر گوید که دل من ازین قرار نیافت گفتم شاید که سخن حضرت معنی دیگر داشته باشد آنحضرت دست مبارک بسینهٔ من نهاد فرمود ایجابر بشک اعتقادی و در حالتی در آمدی که حضرت رسول را بگواهی طلبیدم تا از دلت شک من از کلام آنسرور تعجب کردم پس حرکتی نمود و

آوازی داد چنانکه سینه زمین از زیر پای من شکافته شد و دیدم حضرت رسول و امیرالمؤمنین
و حمزه و جعفر علیهم السلام از انجا بیرون آمدند من ترسان جستم و لرزان شدم امام علیه السلام
فرمود یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه کردم آنحضرت فرمود ایجابر تو مؤمن نباشی
اگر هرچه امام بفرماید بر نداشته باشی و بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه فرزندم کرده است
که آن حجتست که دفع هلاک از برگزیدگان خدا و مؤمنان کرد باین صلحیکه نمود و آن نظر من
حق و وحی و رسول خدا بود گفتم یا رسول الله مسلم داشتم پس بیهم که رسول الله و امیرالمؤمنین
و حمزه و جعفر علیهم السلام بر روی هوا رفتند و من بر ایشان می نگریستم دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و همچنین میرفتند تا آسمان هفتم پیغمبر در پیش و ایشان در پس **معجزه پنجم** از جماعت
ثقات مرویست که جمعی از مردمان بخدمت سید جوانان جنان حضرت امام حسن ع
آمدند و گفتند چرا باید از معاویه اینهمه رنج و محنت کشی و سر رضا پیش نهی جواب فرمود
که در حقیقت این محنت نیست بلکه نجات از انفاس دلگیریست اگرچه بخواهم و دعا نمایم
عراق با شام و شام را عراق گردانم و زن را مرد و مرد را زن نمایم مردی از شام شوم
که با زن خود آمده بآن مرز بوم در انجا حاضر بود بسخنان نالایق چند بر روی آنحضرت گفت
که از کجا این کار توانی کرد و زبان استهزا دراز کرد که اگر صادقی بقول خود مرا نمازن
و زنم را نما مرد که این عمل از تو کی سزد حضرت با آن حلم و گذشت در غضب شد و در
زیر لب دعائی فرمود و بنظر خشم بسوی او روی نمود که برخیز از میان مردم اینزن مگر
شرم و حیا نداری که در میان مردان نشینی آن مرد بدا ختر چون متوجه بخود شد دید
آلت رجولیت رفته و صاحب فرج شده خجل گردیده برخاست که برود حضرت خبرش
داد که زن تو مرد شده و با هم بشام خواهید رفت در بین راه با تو مقاربت خواهد نمود
و از دا بستن گردی و فرزندی خنثی از شما بهم خواهد رسید بعد از زمانی آنچه آنحضرت
خبر داده بود جمیع واقع شده بود و نور صدق آن گفتار ساطع و لامع گردید پس بعد از

زمانی پشیمان از کرده خود و باندیشه اینکه بسوی آن خانواده کرم ملتجی شود و معذرت خواهد تا
از تقصیر او درگذرد برخواست و آمد بخدمت آنحضرت و عرض کرد که شما برگزیده تعالے
هستید و این نوع معجزه از شما غریب نیست من بد کرده ام و حق شما را ندانسته ام و شما را
نشناخته ام اکنون معذرت از شما میخواهم که مرا عفو بفرمایید و بحالت اول برگردانید
و بسیار تضرع و زاری نمود و گفت یا سیدی الحال تولا بخاندان شما جسته ام و به تبرے
بر دشمنان شما پیوسته پس حضرت دست مرحمت خود را بجانب حق بلند کرد و استدعا
نمود که بار خدایا اگر بحال خود صادقست و از فعل خود پشیمان نادم است و توبه او قبول
او را بحال اول عود بدهید در حال بحال اول باز گشتند و بر دوستی اهل بیت پیوستند
تا بار رحیل ازین سرا چه فانی بدار باقی بستند **معجزه ششم** روایت کند امام محمد باقر
علیه السلام از امام زین العابدین ع و آنحضرت از حذیفه بن یمانی که او گفت روزے
حضرت رسول بر کوهے نشسته بود با مهاجرین و انصار ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از دور
پیدا شد با سکینه و وقار بانیکوئی رفتار چنانچه مهاجر و انصار از راه و رفتار آن برگزیدهٔ خالق
جبار حیران ماندند بلال گفت یا رسول الله می بینی امام حسن چگونه بتانی و وقار میآمد که بجدت
شما رسد حضرت فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل و میکائیل رفیق راه وی و او پسر
مونس منست چون نزدیک آمد حضرت نوازشها نمود و چشم از و برنمیداشت و میفرمود
که هدیه است از خدا تعالے و آثار و سنت مرا زنده گرداند و رحمت بر کسیکه او را بشناسد
و با وی نیکوئی کند از برای خواطر من درین اثنا اعرابے در رسید و چوب بر زمین میکشید
چون آنحضرت نظر مبارکش بران افتاد فرمود الیقوم این آمده تا با شما سخنے چند در شت
بگوید که ازان بلرزه در آیند و سوالے چند کند اعرابی سلام نا کرده گفت از شما کدام محمد
باشید و بیرا گفتند چه کارداری گفت سخن چند دارم آنحضرت فرمود چه سخن داری بگو
گفت من محمد را دشمن دارم و هر چه بر میآید زمان زیاده میشود آنحضرت تبسمی فرمودند

خواستند دیار بنجانند آنحضرت واقع شد اعرابی گفت تو نبی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی
گفت چرا دروغ میگوئی و تهمت می نهی بر پیغمبران سابق و چون ایشان ترا معجزه نیست مانند
آنکه ایشان را معجزه بود حضرت فرمود ای اعرابی چون دانسته که مرا معجزه نیست مانند آنکه ایشان را
بود اعرابی گفت اگر راست میگوئی که تو پیغمبری مرا خبر ده از پاکی خود که نفس خود را نگاه
میداری از زشتیها حضرت فرمود میخواهی خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمده و از برای چه
بیرون آمده و در میان قوم چگونه بودی بعلاوه اینکه عضوی از اعضای من ترا خبر دهد
که برهان و تاکید در آن زیاده است اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید حضرت اشاره
فرمود با امام حسن علیه السلام پس آن برگزیده خدا و رسول فرمود ای اعرابی زبان دراز کرده
و هر چه میخواهی میگوئی پیروی نفس را بگذار و زمانی گوش دار که با ایمان از اینجا خواهی رفت
انشاء الله پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسمی فرمود و گفت ای ضیاء بخش
دیده های جد و پدر و ثمره قلب بهجت انگیز مادر بگو آنچه خواهی پس امام حسن ع فرمود
ای اعرابی تو در مجلسی نشسته بودی با قوم خود و از روی جهل و سرسبکی با هم گفت و شنود
کرده تو گفتی محمد مثل صنوبر است یعنی او را فرزند نرینه نیست و جمله عرب دشمن و بیند
اگر او را بقتل آرند کسی طلب خون او را نکند و تو این دعوی کردی که من او را بقتل میآورم
و غم و غصه عرب را از دل کفایت کنم و نفس خود را بران داشتی و نیزه برگرفتی و بیرون آمدی
بقصد قتل وی چون براه آمدی راه بر تو پوشیده شد و هوا بغایت تاریک گشت چون
تیرگی شب و باد تند وزیدن گرفت و برق جهیدن پیدا کرد و رعد غریدن آغاز نمود
و باران بشدت در گرفت و تو در آن بیابان حیران و سرگردان ماندی نه راه پیش
و نه راه پس داشتی و طمع از جان خود برداشتی تا این زمان که بانجا رسیدی هوا روشن
گشته و خوف و بیم از تو برطرف شد پس گفت ای کودک هر چه گفتی بخدا که راست گو بودی
گویا با من بودی یا که علم غیب میدانی اکنون یقین شد که جد تو برحق است و پیغمبر

بر من کلمه اسلام عرضه دار تا کدیده ایمانم را پر نور دقلب یقینم را مسرور نمائی حضرت
فرمود الله اکبر بگوای اعرابی اشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ
وَاَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ وَاَشْهَدُ اَنَّ عَلِیًّا وَلِیُّهُ وَوَصِیُّ
رَسُوْلِهِ پس حضرت رسول بدان شادان شد واهل ایمان وصحابه بدان مباهات گرد
قبیله اعرابی ببرکت علم امام حسن ع همگی آمدند ومسلمان شدند معجزه هفتم روایت کند
ابو هاشم بن داود بن قاسم جعفری از ابی جعفر امام محمد ابن علی النقی علیهم السلام که فرمود
روزی امیر المؤمنین وامام حسن صلوات الله علیهما در مسجد نشسته بودند
ومولای متقیان برسلمان تکیه کرده بود که مردی در آمد بهیئت نیکو وجامه زیبا وبرامام
سلام کرد وحضرت جواب فرمود پس آن مرد نشست وگفت یا امیر المؤمنین مسئله دارم
از تو میپرسم اگر جواب گفتی دانم که قوم بر تو ستم کرده اند وحق تر الغصب گرفته اند والا
تو هم مثل ایشانی فرمود بپرس از هر چه میخواهی آن مرد گفت شخص چون خواب کرد روح
او بکجا میرود ودیگر مردم چیزها که یاد دارند چگونه فراموش میکنند ودیگر فرزندان مردمان
چگونه است که گاه بعمویان وگاه بخالویان میمانند آنحضرت روی مبارک بامام حسن ع
کرده فرمود ای مهجه قلبی جواب مسائل را بگو امام متوجه آنشخص شد وفرمود که مرد
چون خواب کرد روح او تعلق میگیرد بباد وباد بهوا وتا آنوقت که میخواهد بیدار شود اگر
حقتعالی میخواهد که آن روح را دیگر باره بقالب وی برگرداند دستوری میدهد روح را
میکشد وباد بهوا را داده میرود وساکن میشود چنانچه بود واگر نه همچنان باشد تا وقت
بعثت وآنچه مرد یاد دارد وفراموش میکند آنست که دل آدمی حقه ایست که بر سر آن
طبقی است اگر آن شخص صلوات بر رسول وآل او فرستاد آن طبق از سر آن برخیزد
ودل او روشن گردد وآنچه فراموش کرده بیاد آرد واگر صلوات نفرستاد یا دران
نقصانی کرد طبق بران حقه منطبق گردد وآنچه یاد داشت فراموش میکند ومشابهت

فرزندها عمام و اخوال آنست که اگر مرد بعروق ساکن و فراغبال مواقعه کرد نطفه بی
ضطراب در رحم قرار میگیرد و فرزند که بیرون آمد بپدر و مادر ماند و اگر نطفه مضطرب است
در وقت مجامعت در عروق اعمام افتاد بعمویان ماند و اگر در عروق اخوال واقع شد
بخالویان ماند آنشخص گفت گواهی میدهم و گواهم که خدا تعالی یکیست و محمد رسول
او است و تو که امیر المؤمنین وصی و نایب او نی و فرزندت حسنؑ وصی تو است و
حسینؑ قایم مقام حسنؑ و تا بقایم آل محمد صلوات الله علیهم یکیک را بدین طریق شمرد و
گفت که صاحب الامر قایم و خاتم همه ایشانست که پر گرداند جهانرا از داد و عدل بعد از آنکه
پر شود از جور و ظلم سلام خدا بر تو باد یا امیر المؤمنین و بر فرزندان طاهرین تو انگاه بجهت
سرور وی آنحضرت و امام حسنؑ را بوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود که یا حسنؑ از دنبال
وی برو و به بین کجا میرود امام علیه السلام بر اثر وی رفت و بزودی باز گشت و عرض
کرد یا با چون از مسجد بیرون رفت اثر او را ندیدم حضرت فرمود که یا با محمد دانستی که بود
این مرد گفت خدا و رسول و وصی رسول بهتر داند فرمود که ای فرزند او خضر علیه السلام
بود و این دلیل کافیست که خضر شهادت داد بامامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام

معجزه هشتم آورده اند که روزی امیر المؤمنین صلوات الله علیه در رحبه
نشسته بود مردی برخواست و گفت یا امیر المؤمنین من از رعیت تو و اهل بلاد تو ام
آنحضرت فرمود تو از رعیت و اهل بلاد من نیستی آنگاه این اصفر مسائل چند از معویه پرسید
و آن ندانسته ترا فرستاده تا از من بپرسی آن مسائل را عرض کرد راست گفتی چنانست
که معاویه گفته است و کسی هم مخبر نبود که تو با امیر المؤمنینؑ آنرا اظهار کردی پس حضرت
فرمود که این دو پسر من هر کدام که خواهی مسئلت نما پس بخدمت امام حسن شده
گفت میان حق و باطل چند است و مسافت میان آسمان و زمین چند و بین
مشرق و مغرب چه مقدار است و قوس قزح چیست و عنقش کدام است و کدام مرده است

کہ بعضی از بعضی سخت تر است و کدام چشمہ است کہ ارواح مومنان در انجا رود و از کافران گذارد
امام حسن علیہ السلام فرمود کہ مسافت حق و باطل چہار انگشت است آنچہ بچشم دیدی
حق است و آنچہ بگوش شنیدی باطل بودن آن ممکن است و میان زمین و آسمان مد نظر است
و دعای مظلوم و میان مشرق و مغرب چندانکہ آفتاب بروزے آنرا طی کند و قطع مسافت
وی نماید و قوس قزح نام شیطانیست و خنثی کہ او نداند مرد است یا زن صبر کنند تا ظاہر
شود چہ اگر او مرد است محتلم خواہد شد و اگر زنست حیض خواہد دید و اگر نہ بگویند تا بول کند
بر دیوار اگر بولش بدیوار رسید مرد است و اگر نہ زنست کہ بپایش فرو چکد مثل شتر و آن دہ
چیز کہ بعضے از بعضے سخت تر است آنچہ خدایتعالے آفریدہ است سنگ است کہ سخت تر
ہمہ اشیا است و آہن از سنگ سخت تر است زیرا کہ سنگ را باو نرم میکنند و آتش از آہن
سخت تر است زیرا کہ آہن را میگداز د و آب از آتش سخت تر است زیرا کہ آتش را با آب
میتوان فرو نشاند و ابر از آب سخت تر است زیرا کہ آب را جزب مینماید و باد از ابر
سخت تر است زیرا کہ او را میراند و ملک از باد سخت تر است زیرا کہ او را باز میگرداند
و ملک الموت از ملک سخت تر است زیرا کہ او را آخر قبض روح میکند و حکم الٰہی فوق
ہمہ انہا است کہ بدست قدرت کاملہ خود ش است کہ ہر چہ مشیتش قرار گیرد آنشود و آنکہ
نگیرد نشود و اما چشمہ کہ ارواح مومنان در ان رود آن چشمہ سلمی است و آنکہ کافران رود
آن چشمہ برہوت است شامی این جوابہا را نوشت نزد معاویہ علیہ الہاویہ آورد و او آنرا
پادشاہ روم فرستاد قیصر بمعاویہ نوشت کہ سخن دیگر بے جواب مرا میدہی و از زبان
دیگرے با من سخن میگوئی قسم بقدر و منزلت مسیح این سخنان و جواب سوال من از تو
نیست بلکہ سخنان کسی است کہ آن معدن نبوت و موضع رسالتست و این علم مکنون
و کتاب مخزون است تو بران واقف نیستی و ندانم کہ بر چیستی معجزہ ہفتم کہ در زمان خلافت
امام حسن علیہ السلام دو برادر بودند در شہر موصل نام یکے عبد اللہ و دیگرے عبد الصمد

و این دو برادر همیشه در مدح و ثنای معاویه علیه الهاویه مشغول بودند و اشعار بسیار میگفتند
روزی مردی از شیعیان امام حسنؑ درگذاری بعبدالله محب معاویه برخوردند و براه
رفتند و در اثنای راه میان ایشان بسر پیشوایان دین خود نزاع کردند عبدالله میگفت
امام زمان غیر از معاویه کسی دیگر نیست و آن شیعه میگفت امام زمان منحصر بحسن ابن علیست
علیهما السلام چرا که دختر زاده پیغمبر و صاحب معجزه و برهانست و معویه فاسق و ظالم است
القصه دست در گریبان یکدیگر کرده منازعه مینمودند تا آنکه بخدمت امام حسنؑ آمدند عبدالله
گفت الحسن بن علی این شیعه تو برا امام زمان معویه بیحرمتی میکند و سخن عبدالله بجائی
رسید که شروع بناسزا گفتن با امام حسن مجتبی نمود دوستان آنحضرت حاضر بودند خواستند
او را بکشند حضرت ایشانرا منع نمود و باندرون خانه رفت و یک قرص نقره بیاورد و
بعبدالله داد که این را بگیر و صرف معاش خود نما و فردا بیا مرا نیز دشنام ده تا قرصی
دیگر از نقره بتو بدهم و بر تو باد همه روز آمدنرا و ترک نمائی و هر روزه یک قرصه نقره
ازمن دریافت نمائی عبدالله چون حلم سید جوانان بهشت را با سخالت مشاهده نمود
و بعلاوه عطای بخشش و کرمش را دید و کمالات حسن خلق را بنظر در آورد بخانه رفت و
اهل و عیال و دوستان خود را از احوالات حضرت و حسن خلق آن بزرگوار خبردار نمود
ایشان گفتند کسی را که دشنام دهی داود عوض ترا احسان کند البته او امام برحقست
پس عبدالله با پنجاه نفر از اقوام و همسایهٔ خویش از مرد و زن برداشته بخدمت امام
ثانی آمدند و با خلاص همگی بشرف اسلام شرفیاب شدند و بدست آنحضرت نجات از
آتش جهنم یافتند چون عبدالصمد برادر خود را دید که تابع حضرت امام حسنؑ شد و خلعت
اخلاص و ارادت خانواده رسل را بر تن آراست برآشفت و برادر را آویخت و خواست
او را اذیت کند جماعتیکه با عبدالله باسلام فایض شده حمایت از وکرده و عبدالصمد را
درمیان گرفتند و بسیار زدند حتی در خانه محبوس کردند تا روز دیگر دیوان او و برادرش

را با خبر رسانند آن ملعون در انخانه که بود بدست امام حسنؑ میکرد چون روز دیگر صبح شد بزرگان
و سرهنگان جمعیت نمودند تا میان آن دو برادر را اصلاح کنند و حکم نمایند چون تفحص عبد الصمد
رفتند و در آن خانه را که محبس او نموده بودند کشودند دیدند آن ملعون خرس سیاهی شده
مردی بیامد و اهل مجلس را از احوال او مطلع نمود ایشان از این واقعه متعجب و متحیر شدند
و همه برخاسته بدر ب آنخانه آمدند دیدند که آن ابتر از سگ کمتر مسخ شده و خرس سیاهی
گردیده لیکن گوش و بینیش با دم میماند پس این خبر را بمعاویه علیه الهاویه رسانیدند مدتی
امر کرد که او را بخفیه بسوزانند تا این راز آشکار نشود و اعتقاد خلایق برگشته بسوی اهل
بیت زیاد و شایق نگردد اما پیش از رسیدن این خبر و واقعه بمعاویه علیه الهاویه جمعی که
بقرار صد نفر باشد آگاه از قضیه آن ممسوخ شده و راه محبت خانواده را گرفته و داخل
بخانه اخلاص و ارادت شدند و با امام حسنؑ گردیدند **معجزه دهم** جابر بن عبد الله
انصاری گوید که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودم ناگاه مرغی
بیامد و بجانب وی بانگ کرد و پرید باز آمد و مرغی دیگر هم باو بود و بانگ کردند
من تعجب کردم و با خود گفتم اینچه امریست که می بینیم از این مرغ پس از مولای خود سوال
کردم فرمود ایجابر بدانکه آن مرغ اول که بانگ کرد زینه است و مدت سه روز است
که از خفت خود غایب شده بود گمان آنکه او خیانت کرده بشکایت پیش آمد گفتم خفت
خود را احاضر کن رفت و او را برداشت و آورد پس با و گفتم ترا بقسم یا دکن بولایت اهل
بیت که اینمدت که از خفت خود غایب شده خیانت با و نکردی قسم یاد نمود با گفت نعم
یاد میکنم چون مرغ زینه دید که آن قسم خواهد خورد گفت یا سیدی سوگندش مده همین بس
معترف بولایت شما شد از وی راضی شدم پس با یکدیگر صلح کردند و برفتند **معجزه**
یازدهم روایست که روزی امام حسنؑ پیاده با بعضی متوجه مدینه شدند از قضا در راه
پاهای مبارکش ورم کرد بعضی از خادمان آنحضرت گفتند یا ابن رسول الله اگر سوار

شوی شاید این ورم تخفیف یابد احسن است حضرت فرمود که سوار نمیشوم و عنقریب است که باستقبال با غلام سیاهی میآید و با او روغنی هست که رفع این ورم نماید چون آن غلام را به بینید ازان روغن جهت من بخرید تا ضماد بپاهای خود نمایم چون قدری راه رفتند غلام سیاهی را دیدند که ازان راه میآید حضرت فرمود اینست صاحب روغن پس یکی از ملازمان آنحضرت پیش غلام آمد و گفت با تو روغنی باشد که ورم پا را رفع کند و بنشاند غلام گفت بلی گفت ازان قدری بمن بفروش گفت بجهت که میخواهی گفت بجهت امام حسن ابن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهما چون غلام اسم مبارک آنحضرت را شنید بسرعت تمام بخدمت آن قبله انام آمد و پای آنحضرت را بوسید و عرض کرد یابن رسول الله حقیر از دوستداران شما هستم و از جان و دل پیرو طریقت شما امامان بر روغن را نثار قدم مبارک میکنم و از حضرت شما استدعا دارم که در حق من دعا کنید که حقتعالی و تعالی مرا پسری کرامت کند که اهل بیت شما را دوستدار و حضرت امام حسن فرمود آن هنگامیکه تو از خانه بیرون آمدی زوجه تو حامله بود چون بخانه خود برگردی پسری بینی که حقتعالی بتو لطف و عطا فرموده چون غلام مراجعت نمود پسری از زوجه اش متولد شده بود بسیار فرحناک شد و حضرت نیز آن روغن را با پای مبارک یکمرتبه مالیدند ورم برطرف شد **معجزه دوازدهم** روایتست که امام حسن علیه السلام در شهر موصل دوستی داشت که همیشه دعوی یکجهتی و اخلاص و ولای میکرد حضرت چون بموصل وارد شد در خانه او نزول نمود و پیش از آمدن آنحضرت معاویه علیه الهاویه او را بمال دنیا فریفته بود و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده تا بوقت فرصت بخورد آنحضرت دهد آن سیاه بخت بیدولت سه نوبت ازان زهر با آنحضرت خورانید و کارگر نیامد چرا که هر وقت بخورد میشد دعا میکرد که خداوندا امر اشفا کرامت فرما و دعا مقرون باجابت شده فی الفور صحت بیافت آن مرد میزبان درماند و عاجز شد نامه نوشت بمعاویه علیه الهاویه که من سه بار زهر بخورد حسن ابن علی داده ام و کارگر نیامده است معاویه جواب نامه را بامقداری زهر هلال باز فرستاد و نوشت باو که هی تمامی کن و قدری ازین زهر بوی بخوران که اگر قطره ازین را در دریای عمان

بریزند همه جانوران آبی را بیجان کند قضارا رافع اورا آورد تا بمنزلے در پای درختی رسید
واز شتر پیاده شد تا طعامی تناول نمود و در شکم بروی مستولی شد و بیخود گردید گرگی سیاه از
بیابان در آمده و آن ملعون را هلاک گرداند شتر سواری آن خواست بگریزد و مهار را آن
بدرخت بسته بود نعره میزد باینطرف و آنطرف و مهار پاره نمیشد از قضاے ربانی ملازم خجلت
سبحانی حضرت امام حسن علیه السلام از دمشق میآمد باسبار رسید و آنحال را مشاهده نمود شتر را
از درخت باز کرده و متاع صاحبش را یافت و سیر کرد ناگاه شیشه زهر را با نامه یافته فی الحال
باشتر موصل آمد و بخدمت آنسرور نامه و شیشه را آورد حضرت نامه را گشود و بمضمون نامه
مطلع شد و زیر مصلی خود نهاد و بکسی اظهار نفرمود که مبادا باعث خجالت میزبان شود
لکن رنگ مبارکش متغیر شد اهل مجلس هر چند خواستند که مضمون نامه را مطلع شوند حضرت
جواب نفرمود و حدیثے از جد بزرگوار خود نقل میفرمود و مردم را بدان مشغول میداشت سعد
موصلی گوید بدون اذن امام باهستگی آن نامه را از زیر مصلی بیرون آوردم و خواندم از ان مضمون
مضطرب بر خود لرزیدم و از جا برخواستم و دست و پاے آنحضرت را بوسیده گفتم یابن رسول الله
مرا دستوری ده تا ازین مرد بپرسیم که صورت واقعه چگونه بوده حضرت فرمودند پسندم که بمرجب
خجالت و انفعال وی شود و بسیار مبالغه در این فقره نمودند و آنحضرت اجازه نمیفرمودند آخر
بی اذن آنسرور آن مرد را طلبیدند و گفتند یا فلان سوالی از تو داریم باید جواب او را بگوئی
اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله با تو چه جفا کرده جواب داد که بخدمت آنحضرت
نرسیده ام که جفائے از من شده باشد بعد گفتند از مولاے متقیان امیر مؤمنان علیؑ چه
گفت مدتے من ملازمت او کرده ام الا محبت از و چیزے که غبار ملال بخاطرم نشسته باشد
ندیده ام سعد گفت پس چرا با جگر گوشه محمد مصطفےؐ و علی مرتضیٰؑ و فاطمه زهراؑ عناد ورزی
وچنین وچنان کنی و خلیکه در شام فرستاده بود و جواب از معاویه علیه الهاویه رسیده بود
و شیشه زهر هلاهل فرستادن آن ابتر و سه نوبت زهر خوراندن بآن سرور را بآن لعین ابتر

گفتند و او جمله را انکار کرد و گفت معاذ الله من ازین خبر ندارم پس ملازمان سعد او را گرفتند و میزدند تا بجستم و اصل شد **معجزه سیزدهم** منقولست که یکی از محبان حضرت امام حسن مجتبی ع بخدمت آنجناب آمد و عرضه داشت یا سیدی در همسایگی من مردیست از محبان معاویه علیه الهاویه که رنج و الم بسیار بمن میرساند و پیوسته مرا میرنجاند آنحضرت فرمود که بخانهٔ خود مراجعت نما که دفع او را از شما حق سبحانه و تعالی نمود و شر او را از تو دور گردانید و ترا از الطاف و مرحمت از بدیهای او رهانید آن مرد بخانهٔ خود بازگشت و هیچ آوازی از خانهٔ آن ظالم نشنید از روی تعجیل رفت و دق الباب خانهٔ او را نمود زن آمد و گفت کیست گفتش که همسایهٔ شما گفت که دیگر ترا پروائی نیست گفت چه واقع شده گفت شبانگاه باشوهر خود طعام میخوردیم ناگاه اضطرابی در حالت شوهر من افتاد نتوانست لعام بخورد و فی الفور افتاد و دست میزد و میگفت یا علی ابن ابیطالب از من چه میخواهی و کسی را نمیدیدم ناگاه آوازی شنیدم که یکی میگفت النار او لی بلت پس از زمانی صدای شوهرم بیفتاد چون نزدیک وی رفتم دیدم مرده و الحال مرده او افتاده و هنوز دفن نشده آن دوستدار اهل بیت حمد الهی را بجا آورد که از اذیت آن مرد و براحت افتاد **معجزه چهاردهم** روایتست که روزی حضرت امام حسن علیه السلام با اصحاب و اهل بیت خود نشسته بود فرمود بدانید که عاقبت مرا زهر دهند چنانچه جدم حضرت رسالت پناه از دنیای بیوفا باشربت قاتل انتقال فرمود و وفات من نیز باین مثابه خواهد بود گفتند یابن رسول الله که از خدا دور باد این ستم با تو کند و سم هلاک بکام تو ریزد و ما را از فراغ تو بآتش الم و محنت سوزد فرمود زوجهٔ من دختر اشعث بن قیس با غوای معاویه پر تلبیس و اعوان و انصار آن سیاه بخت بدکیش گفتند یابن رسول الله چرا آنرا از خانه بیرون نمیکنی و حضرت او را از خود دفع نکنی گفت چون کنم اینکار قبل از آنکه انجیل سرنداز ان بدکردار و تقدیر یکه او را سر دهم یقین دانم که صادر شود قتل من از ان ناکار و بغیر از وی با من کسی نخواهد کرد این کار پس چون مدتی

گذشت معاویه بحیله و تلبیس نزد جعده فرستاده و بمال بسیار و قماش بیشمار او را فریب داد
که مالش هزار دینار طلای احمر است که آنرا جعده قبول نمود که بعد از انکه زهر بکام امام
حسنؑ ریخت و کار آنحضرت ساخت و خاک عالم بفرق خود بیخت آن ملعونه را ملکه زنان سازد
و بعقد یزید در آورد و پس شیشه زهر هلال باد فرستاد و سفارش نامه جهد و تاکید سے هم آن
نوشت که بزودی زهر را بحسن ابن علی بخورانی تا بوصال یزید خود را برسانی راوی گوید که آن ملعونه
بقتل فرزند رسول خدا آیا خود تصمیم داد و در بعضے از روزها که هوا بغایت گرم بود در وقت افطار
باقدرے شیر از ان بزغاله جگر گوشه و فرزند خیر البشر داد بعد از آشامیدن آن شیر حضرت
امام حسن علیه السلام فرمود ای جعده بمال دنیای بیوفا مغرور شدی و در دفتر دشمن خدا و
رسولؐ خود را ثبت نمودی و آخرت را از دست دادی امید میدارم از جناب رب الارباب
که بهیچ مرادی نرسی و کامیاب نگردی و در آخر آنچنان شد که حضرت دعا فرمود و معاویه بوعده
که نوید باو داده بود وفا ننمود و در قصص الانبیاء نقل شده که بعد از واقعه امام حسن مجتبی معاویه او را
بخلوت طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید اسماء ملعونه هر چه کرده بود همه را بتفصیل بیان
نمود و گفت این معاصی را بجهت رضاے تو و محبت یزید کردم و خشم خدا و رسول را بر خود
اختیار نمودم و آتش جهنم و عذاب را لازم و واجب بجان و قلب گرفتم معاویه علیه الهاویه گفت
ای ملعونه از خدا شرم نکردی و از غضب پیغمبر نمیندیشیدی و بر گیسوی تافته بافته سید جوانان
بهشت حسن مجتبیؑ دل نه بستی و مهره مهر آن ماه رخسار را در شدت زهر و هوا و هوس باختی و آخرت را
بدنیاے دختی چون حسنے را گذاشتی و جانے را بهوای وصال یزید از دست بهشتی ترا کجا که
یزید هم صحبتی یزید را درک کنی و کام وصال او را بشربت هم خوابگی ترکنی تو که با جگر گوشه حضرت
رسولؐ رب العالمین و نور دیده امیر المؤمنین علیؑ این نوع معامله کردی معلوم است
که با یزید چه خواهی کرد پس آن بیدولت و بخت برگشته خسر الدنیا والآخره سر در پیش
افکنده و از مصاحبت امام حسنؑ وامانده حیران و نالان میگریست و بدرماندگی حال خود

فغان از بیت

می نگریست معاویه گفت اکنون که خود را مستوجب جهنم ساخته حال مابخت بد خود خواس را خته
کورشو وازاین دیهر جاخواهی برو راوی گوید که شبانه روز لایقطع نه آب خورد و نه نان و هردم
وروزبانش این بود که وای برمن که دین را از دست دادم بپای اهرمن و آخرش نرسیدم
باد بمکافات داده داد ذوالمنن پس روز چهارم معاویه علیه الهاویه حکم کرد که آن ملعونه را
بدُم اسپ بستند و تا بجزیره فلیش کشند و در انجا او را سر دهند و در انجا دست و پایش ببندند
و بدریا اندازند چون بامر معاویه او را بردند بکمر سنج جزیره که رسیدند طوفانی پدید آمد و
بادے غبار آمیز پیدا شد و او را در ربود و در ان جزیره افکند دیگر کسے را از ان ملعونه
نشان نیافت و از انجا معلوم هست که بسوے
نار جهنم شتافت

در بیان احوالات جناب ابا عبد الله الحسین علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	حسین الشهید صلوات الله علیه
کنیت شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو عبد الله علیه الصلوة والسلام
لقب مبارک آن بزرگوار علیه السلام	شهید غریب مظلوم بود
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار	روز پنجشنبه بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار	سیم شهر شعبان المعظم
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سنه سیم از هجرت نبوی صلی الله علیه وآله
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار علیه السلام	یزدجرد پادشاه عجم بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	فاطمه زهرا سلام الله علیها
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	ان الله بالغ امره بود
عدد زوجات آن بزرگوار علیه السلام	پنج تن بودند غیر از کنیز
عدد اولاد آن بزرگوار علیه السلام	شش عدد و بعضی نه عدد گفته اند
مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام	پنجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار سلام الله علیهم	روز عاشوم دوشنبه و بعضی جمعه گفته اند
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	دهم ماه محرم الحرام بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنه شصت و یک از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	زمین محنت خیز تن کربلای معلی بود
سبب وفات آن شهید مظلوم	بامر یزید قاتل او شمر ولد الزنا بود
مکان قبر منور آن بزرگوار علیه السلام	زمین کربلای پر بلا بود

پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ؑ	یزید پلید ملعون بود
اسم نایب آن گوشواره عرش خدا	آسیه همسری بود

باب پنجم در بیان بعضی از فضایل و معجزات حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام و امام سیم بحق شیعیان و ضیاء بخش دیدهٔ قلوب مؤمنانست و چشمه زلال مغفرت گناه گاران و سنگ محک مخلصان و مودت کیشانست و بدانکه از ان مظلوم شهید غریب مغموم و مهموم در عالم صوری چه در حیات و چه بعد از ممات بسیار معجزات ظاهر شد و جملهٔ از انها بنیش قلم بیان بسر خامهٔ قلب شیعیان بامداد آب چشم دوستان شرح داشتیم تا اعتقاد ارادت بخانواده رسالت خصوصا خامس آل عبا حضرت سید الشهداء ؑ زیاد نمایند و مودت کامل العیار اهل بیت را پیشه خود سازند و شفاعت آن سربازان راه حقیقت و هادی گمراهان راه ضلالت را در بازار لطف و مرحمت خدائی به پیروی ایشان و محبت نمائی خریدار آیند و خود را از سخط و غضب آلهی و نار جهنم وا رهانند و در فردوس جاودانی در جوار هریک از ایشان ماوی دارند و از طفیل وجود آن شباب اهل الجنه این حقیر از سر تقصیر را از زمره شیعیان و مخلصان مرقوم دارند بحمد و آله **معجزهٔ اول** در کنز الغرایب آورده که اعرابی نزد حضرت رسول ؐ آمد و آهو بچه صید کرده برای جناب رسول صلی الله علیه و آله بهدیه آورده ناگاه حضرت امام حسن ؑ مسجد در آمد چون آهو بچه را دید بدان مایل شد و حضرت او را با امام حسن لطف فرمود و آن بزرگوار با او مشغول بود که در این اثنا حضرت امام حسین علیه السلام از در مسجد پیدا شد دید بچه آهوئی در دست برادر است و مشغول بلعبی دارد و آن برگزیدهٔ خدا و رسول تمیلش بدان کشید نزد حضرت رسول ؐ آمد و گفت یا جداه برادرم حسن ؑ را آهو بره داده من نیز فرزند تو هستم بمن نیز آهو بره لطف بفرما و مکرار نمود و رسول خدا او را بمرحمت و نوازش مینمود و تسلی میداد آخر الامر امام حسین ؑ خواست که گریه آغاز کند که دید ندا آهوئی را که بچه خود در پیش انداخته و پهلو براو میزند و میدواند

تا پیش رسول خدا آورد و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را
صیاد گرفته پیش تو آورده الحال ندا بمن رسید که بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم
رسان که جگر گوشه او بچنگ آهو بچه میخواهد که گریان شود و ملتکه بنظاره از صوامع طاعت سر
بدر کرده اند اگر او گریه کند همه بگریه و فریاد برآیند بشتاب پیش از آنکه اشک بر خسار مبارک
فرو ریزد خود را با بزه خود باو برسان یا رسول الله من بشتاب بچه همراه برداشتم و بسوی تو
آمدم گویا که زمین را بهم پیچیدند تا که بزودی بخدمت رسیدم بحمد الله که هنوز اشک از چشم او
نیامده که خروش از اصحاب برخاست و بانگ صلوات بوج افلاک شد راست پس
رسول خدا آن آهو بره را با امام حسین داد و آهو را به عایخیر لب گشا پس حسین ع بچه طاهره
مادر در آمدند و صورت واقعه را بیان کردند و ایضا از ابن عباس در کتاب اعلام الوری
روایت شده که گفت مانزد رسول خدا بودیم که فاطمه گریان نزد پدر مهربان آمد حضرت
فرمود ای خاطمه ترا چه چیز گریان دارد گفت یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند
و علی حاضر نیست که بطلب ایشان رود نمیدانم کجا رفته اند که تا حال باز نیامده اند حضرت
گفت ای فاطمه ایشان را آفریده است از تو مهربان تر است پس حضرت دست
بدعا برداشته و محافظت آنها از خدا خواسته و از احوال ایشان اطلاع ساخته ناگاه
جبرئیل در آمد و عرض کرد یا احمد غم مخور که حسنین ایمنند از مکروهات و از شر اشرار
الآن بخواب راحتند در خطیره بنی نجار و حق تعالی دو فرشته موکل ساخته تا نگهبانی
ایشان کنند و از مکروهات بدان وارهانند حضرت برخواسته و جماعتی از اصحاب
برداشته روانه خطیره بنی نجار شد چون رسیدیم حسنین ع را دیدیم دست در گردن یکدیگر
کرده و بخواب استراحت رفته و دو فرشته هر یک بال فرش کرده و بال دیگر بدیشان
پوشانیده پس حضرت رسول امام حسن را برداشته و امام حسین ع را فرشته برداشته
و در نظر مردم چنین مینمود که هر دو را حضرت رسول برداشته پس ابو ایوب انصاری پیش آمد

وگفت یارسول اللہ یکی را امین دہ فرمود کہ بگذار من اولی بایشانم وایشان بزرگوارند در
دنیا وآخرت وپدر ایشان بزرگوارتر است از ایشان پس فرمود ایہا الناس خبر دہم شمارا
بہترین خلایق از بابت جد وجدہ وپدر ومادر وخال وخالہ وعم وعمہ ایشان اما جد
آنہا رسول اللہ وجدہ خدیجہ بنت خویلد وپدر علی ابن ابیطالب ومادر فاطمہ بنت محمد وخالو
قاسم بن محمد وخالہ زینب بنت محمد وعم جعفر بن ابیطالب وعمہ بنت ابیطالب محمد
بن سنان روایت کند کہ از امام علی ابن موسی الرضاؑ پرسیدم کہ سید الشہدا حسینؑ تشنہ شد
یا نہ گفت خاموش باش دراینمطلب ولکن سیدہ است کہ چہار ملکہ کبار حق سبحانہ وتعالے
بزودی فرستاد وگفتند کہ خدای علی اعلا وجدت خاتم انبیا ترا سلام میرسانند ومیفرمایند
کہ اگر میخواہی دنیا وہر چہ در او ست بتو ارزانی داریم وترا باعدا نصرت دہیم والاشایق و
طالب باش رفعت وجوار ما از انحضرت فرمود کہ صلوات وسلام خدا بر رسول او بمن
جوار جدم را میخواہم ومسرور بر آنم کہ چیزے ارفع وبہتر از و نمیدانم وشربت آبے بوی
دادند تا آشامید ملکہ گفتند کہ بعد ازین تشنہ نگردی وایشان رفتند دیگر آنکہ در مقام
سخاوت وکرم امتحان آن بزرگوار نمود کہ وارد شدہ است اینکہ در شہر موصل طبیبے بود
مروانی پرست کہ در زمان خلافت امام حسین علیہ السلام یزید بن معاویہ را امام میدانست
ودر خدمت او بسر می برد ودر ہمسایگی او شخصے از شیعہ امام حسینؑ بود روزی آن شیعہ
را قوت ایمان غلبہ نمود وخواست آن طبیب را ارشاد نماید وہدایت کند بدین
حق طبیب را گفت کہ اعتقاد بہ یزید میکنی کہ او پدرش معاویہ وجدش ابوسفیان است
وہمگی فاسق وظالم بودند وامام زمان سبط رسول اللہ امام حسین علیہ السلام است
کہ بہمہ صفات حمیدہ آراستہ است ومآل او وقف محتاجانست چہ میگویی چون طبیب
در دل گرفت کہ امتحان این سخن کند کہ اگر او صدق باشد او ہم شیعہ گردد ومخلص کثیر خاوند
رسل شود از قضا زنے بہمسایگی طبیب بے شوہر بود وطفل یتیمی داشت پس آن زن

بیمار شد پسر خود را برای مداوا نزد آن طبیب فرستاد و بعد از رسیدگی احوال
آن یتیم را طبیب گفت که ای پسر جگر اسپ از برای مادر تو نافعست پسر گفت که
اسپ از کجا آرم گفت برو نزد حسین ابن علیؑ از او طلب نما مقصود طبیب امتحان کرم
و رحم جناب سید الشهدا بود در حق یتیمان و ضعیفان پس آن یتیم بدر خانهٔ جناب امام حسین
آمد و مرض مادرش و معالجه طبیب را بجگر اسپ عرض نمود آنجناب فرمود که اسپی از
طویله بیرون آورند پس آنرا کشتند و جگرش را به یتیم دادند او آن جگر را برداشته نزد
طبیب آورد پرسید که اسپ را چه رنگ بود یتیم گفت فلان رنگ طبیب گفت که جگر
این رنگ اسپ فایده ندارد باید که فلان رنگ باشد باز آن طفل یتیم نزد حضرت آمد
و حکایت طبیب را عرض نمود پس بامر حضرت اسپی دیگر کشتند و جگرش را به یتیم دادند
برداشته آمد نزد طبیب باز صفتی دیگر آن جگر را نیز رد کرد تا پنج نوبت و هر دفعه بخدمت
ابی عبد الله الحسینؑ میآمد و اسپی را باشاره آن بزرگوار میکشتند و بطفل یتیم میدادند
می برد نزد طبیب در آخر طبیب چون آن احوال را از آن برگزیدهٔ ذو الجلال دید بدار
الاماره آن سرور در آمد و از ملازمان آنجناب درخواست که مرا بطویلهٔ آنحضرت ببرید
چون داخل شد دید که پنج اسپ سر بریده اند پرسید چرا این اسپها را سر بریده اند
گفتند بخاطر طفلی که مادر او را طبیب معالجه بجگر اسپ میسازد پس آن طبیب بدر خانه
نشست تا آنحضرت بیرون آمد بپای مبارک آنجناب در افتاده و بوسه داد و عذر
خواهی نمود و از خلص شیعیان آنحضرت گردید آنحضرت فرمود که سبب اخلاص تو
چه شد حکایت طبابت کردن خود در حق مادر طفل یتیم را از باب امتحان نقل کرد که
سلوک ترا در حق ایتام و فقرا مشاهده نمایم و آنچه گفتند بیش ازان از شما صادر میشود پس
حضرت دست دعا برداشته گفت الٰهی و سیدی بجهت رضای تو این اسپها را
کشتم و الحال تمنا دارم که بحق جدم و پدر و مادرم این اسپها را زنده گردانی هنوز دعا تمام

نشده بود که بهر پنج اسپ زنده شدند و دیگر آنکه روایت کند محمد بن سنان از امام رضا علیه السلام که فرمود در وقتیکه اصحاب آنحضرت شکایت از تشنگی میکردند ملکی آمد نجدمت آنحضرت و عرض کرد یا حسین خدای عظیم الشان ترا سلام میرساند و میفرماید هر حاجتی داری از ما بخواه تا اجابت کنم آنحضرت عرض کرد کریما کردگارا تو عالم الاسراری ترا مسلم است که اصحاب من شکایت میکنند از تشنگی و بی آبی و تو بدان دانا تری حق تعالی وحی فرمود بفرشته که حسین را بگو تا خطی بکشد در پس پشت تو تا از برای ایشان آب پیدا شود تا سیراب شوند آنحضرت با انگشت سبابه خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و اصحابش از ان آشامیدند و فرشته دیگر گفت این آب مختص شماست در آخرت و این رحیق مختوم است که ختامش مشک ادفر است و این دو حدیث از کتاب نزهت الکرام و بستان العوام نقل شده و باسانید معتبره از حضرت صادق ع منقولست که چون حقتعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربت آبی از زیر عرش برمیدارد و به پدر او میرساند که او می آشامد و نطفه آن امام از ان آب منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمی شنود بعد از چهل روز هر چه گویند میشنود چون متولد میشود حقتعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او می نویسد این آیه را و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم بروایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی او مینویسد و چون بمنصب امامت میرسند حقتعالی در هر شهری نوری از برای او میگرداند که هر که در ان شهر کاری کند در ان نور مشاهده کند و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و سرش بر زمین نمی آید و چون بزمین میرسد حقتعالی عمودی از نور برای او میان آسمان و زمین بلند کند و کنور حکمت باو دهد و بجلیه علم زینت نماید و خلعت هیبت باو بپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد

که آنچه در دلهای مردم است میداند و روبجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند
و بعد از عطسه حمد خدا میکند و کلمه شهادتین را گوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود
و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش او روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب
نور زردی از رویش ساطع میباشد و مرویست که امام حسن ع و امام حسین ع فاطمه زهرا سلام الله
علیهم را از ران چپ زائید و مریم را عیسی از ران راست و از ابن عباس مرویست که در ولادت
امام حسین ع حقتعالی رضوان را که خازن بهشت بود امر فرمود که اورا بیاراید از برای مولود فرزند
نبی و مالک را فرمود که آتش جهنم را فرو نشاند و حوریه را که بعبا نام دارد امر شد که با هفتاد هزار
کنیز خود لقاء پیش فاطمه شود و انیس او باشد مؤلف گوید که از اخبار دیگر بر میآید که بآن برگزیده
مولود سه چیز عطا فرمود شفاعت را و شفای درتربه را و از نسل همایون مبارک خاتمه امامت
را و شیطان رجیم از این وجود میمنت مسعود مایوس از صدور حوادثات خود گردید و دست
بسر گرفت و فریاد زنان بهر جانب میدوید پس باید ای محبان و دوستان بدامن
عروة الوثقی سید الشهدا زد و پیروی آبای او و ذریه او را بعداد از اخلاص و ارادت
بجان خرید تا که شیطان از شما گریزان باشد و راه نجات خود یابید **معجزه دوم** مرویست که
وقتی که جبرئیل ع به تهنیت حضرت امام حسین ع میآمد فرشته دید بر روی زمین افتاده زار زار
مینالید جبرئیل علیه السلام نزد او آمد و را بشناخت که از ملایکه آسمان سیم است و پیشوای
هفتاد هزار ملک بود و نامش فطرس است پرسید ای فطرس این چه حالت است که بر
تو مشاهده میکنم گفت ای جبرئیل حق سبحانه و تعالی مرا کاری فرمود من اندکی
توقف نمودم برق غیرت الهی در آمد و پر و بال من سوخت و در اینجا افتاده ام زار و نالان
ای جبرئیل دیر و زبر مسند عزت بودم و امروز بر خاک مذلت بشعر دیروز کسی نه بد چو من
ز بیمالی + امروز چو من نیست کسی سوالی + ای جبرئیل بدل سوختگی مبتلا و بمحنت حالی
بلا درین محل افتان و خیزانم و بر ماندگی خود حیران و پریشانم و چاره این نمیدانم

تا سبب ساز چه سبب خواهد مرا از قید محنت رهاند حال کجا روی و بچه امر ما موری او را
گفت بملازمت سید عالم روم و بمبارکبادی مولود فرزندش تهنیت گویم فطرس بنالید
و خار جزع بپا خلید و گفت چه شود که مرا همراه بری و بر من منت گذاری تا که آنحضرت
دست دعائی بسوی حق بلند کند و بشفاعت لب مبارک را بجنباند و آنگاه
پر و بال من بمن عود کند و بمقام خود برساند پس جبرئیل او را همراه خود آورد و بعد از تهنیت
واقعه فطرس را عرض کرد در حالتیکه امام حسین ع در کنار پیغمبر بود و بنوازش بسوی وی مشغول
بود گفت ای فطرس بیا و خود را بر تن حسین من بمال که انشاء الله از رحمت الهی بالی پر و
بال فطرس تاج شرف باوج لامکان سوده و آمدن خود را در تن مبارک حسین آلوده در
حال پر و بالش اقبال نموده و از انجا بمقام و صومعه خود اوج نمود و از برکت وجود حسین ع
در ملاء اعلی و موضع خود بطاعت ایزدی مشغول بود تا بعد از واقعه شهید شدن
سید الشهدا فطرس اطلاع یافته عرض بدرگاه حضرت رب العزت کرد که چه بودی
مرا خبر شدی تا با رفیقان خود بنصرت آن مظلوم رفته و با ظالمان او حرب کردمی
خطاب رسید که اگر آنصورت اتفاق نیفتاد حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع فرمان
تو اند بروید بر سر قبر او ملازم شوید و هر صبح و شام بر وی گریه کنید و ثواب آب دیدهای
خود را بان جماعتیکه در مصیبت خود گریانند بخشید پس فطرس با متابعان خود بزمین کربلا
فرود آمدند و بآنچه او را امر فرمودند تا روز قیامت مشغولند **معجزه سیم** روزی جوانی
گریان در مجلس شریف حضرت ابی عبد الله الحسین ع حاضر شد حضرت فرمود باعث
گریه تو چیست عرض کرد ای رسول الله مادرم امروز وفات نمود قبل از آنکه وصیت
کند و دریافت احوال خود نماید و مرا گفته بود که من در سال نزع روی بوصیت نخواهم رسید
ولیکن کسی را خبر خواهد داد بوقت رشاد و مالیکه مرا باشد معلوم تو خواهد نمایید پس حضرت
ابی عبد الله الحسین ع فرمود با اصحاب برخیزید تا بآنجانب رویم و هم سازی این جوان

نمائیم پس حضرت با سایر دوستان و محبان روی بخانه آنجوان شروع برفتن کردند
و بخانه آن وارد شدند در حالتیکه آن پیره زن هنوز بر فراش خوابیده بود حضرت
سید الشهدا علیه السلام در بالین آن پیره زن دست دعا بدرگاه ملک یکتا برداشته
و حیات آن پیره زن را خواسته در ساعت آن زن از جا جسته و باکمال ادب نشسته
کلمه شهادتین بزبان جاری ساخت و بعد ازان حواس چهارگانه را بسمت حضرت
پرداخت و عرض کرد ای سرور اولیا و قدوهٔ اتقیا چه مقصود تر است که حیات مرا
از خداوند خواستی فرمود وصیت نما و واصل شو برحمت خدا عرض کرد ای مولای
من در فلان موضع مرا مال بسیار مدفونست دو ثلث ازان از پسر منست و ثلثی ازان
نذر تو است اگر پسرم از جمله محبان تو است مال را تسلیم دی نما و اگر محبت ترا ندارد
بهر کس که لایق دانی قسمت نما زیرا که مخالفان را در اموال مومنان بهره نباشد بعد ازان
عرض کرد یابن رسول الله استدعا دارم که بر من نماز کنی و باز زیر بستر خود تکیه نمود و
شهادتین را تکرار کرد و بحق جانرا تسلیم نمود پس بعد از غسل و حنوط حضرت بر او نماز نمود
و در قبرستان بقیع دیرا دفن کردند و طلب مغفرت نمودند **معجزه چهارم** از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی از غلامان ابی عبد الله الحسین
صلوات الله علیه اراده رفتن در سر مزرعه داشتند آمدند بخدمت حضرت که اذن
دریافت نمایند حضرت ایشانرا فرمود که فلان روز سفر کنید و از انجا روز پنجشنبه
بیرون آیید که اگر جز این کنید کشته خواهید شد ایشان تعجیل کرده و خلاف قول امام نمود
و قبل از آنروز که مقرر کرده بود سفر کردند از قضایا در مراجعت یا در رفتن قطاع الطریق
برایشان برخورده و سر راه با ایشان جماعت گرفته بعد از نزاع چند کس از ایشان را
مقتول ساختند و مالهای ایشانرا غارت کردند و باقی مجروح شده بخدمت ابی عبد الله
الحسین آمدند و شرح قضیه را بعرض رسانیدند بعد از ملامت کردن ایشان از

تمرد نمودن منع سفر کردن ایشان حضرت برخواست بمجلس والی مدینه آمد چون والی نظر بر جمال باکمال بیمثال آن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال افتاد تواضع و تعظیم نمود و صورت بشاشت را بر سوم تکریم بروی آنحضرت کشود و عرض کرد یابن رسول الله شنیده ام که بعضی از ملازمان در طریق قطاع الطریق کشته اند و اموال ایشانرا برده اند حضرت جلیل اجر عظیم و ثواب جزیل بازای هر قتیل ترا کرامت کند و قاتلانرا بدست کار پس آنحضرت فرمود اگر خواهی ترا از ایشان خبر دهم و احوال هریک را بگویم والی گفت پسندیده است مگر ایشانرا میشناسی آن بزرگوار فرمود بلی از جانب حقتعالی اسرار عالمیانرا بر ما آشکار گردانیده و احوال آدمیان و جمیع حوادث دوران بر ما مفتوح و اشاره کرد شخصی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود این مرد جمیع آنچه واقع شده میداند پس آن مرد مضطربانه گفت یا ابا عبدالله از کجا بر تو این مطلب ظاهر شده که من از آنجا عتم و از حالات ایشان خبر دارم حضرت فرمود اگر علامات آن معرکه و واقعه را بتمامی بگویم تصدیق میکنی و اقرار مینمائی بافعال خود یانه گفت بخداوند عالمیان آنچه راست و دانم بگویم و آنرا مخفی ندارم حضرت فرمود هنگامی که از مدینه بیرون رفتی و فلان فلان با تو همراه بودند و اظهار جمیع حالات و علامات ایشانرا نمود و گفت چهار کس از اعیان مدینه و باقی از اوباش مدینه و چهار غلام سیاه از حبشه و یکی از مدینه بود والی گفت قسم بصاحب بیت الله الحرام اگر راست نگوئی امر کنم تا غلامان ترا در زیر تازیانه بکشند و گوشت از بدنت بردارند گفت ای امیر والله حسین ابن علیؑ راست میگوید گویا که در آن معرکه حاضر بود پس والی حکم باحضار آنجماعت کرد و چون همه را حاضر کردند از یکیک اقرار گرفته و مالها را گرفته بهر یکی رسانید **معجزهٔ پنجم** در کتاب اصول کافی بسند خود از جابة الوابلیه مرویست که گفت امیر المومنین علیه السلام را در شرطة الخمیس دیدم یعنی قلب لشکر یا اسم جائیست و بعضی گفته اند الشرط کصرد اول آن طایفه گویند از

لشکر که بر دعوی حاضر شود و خمیس گویند بجهت آنکه لشکر بپنج قسم منقسم میشود یکی مقدمه
دیگی ساق دیگی میمنه دیگی میسره و یکی قلب و مقصود در اینجا قلب لشکر است که در انجا حضرت
در دست مبارکش دره بود که آزاد و شقه بود و بآن میزد فروشندگان جری و ماهیهای
را که از اقسام ماهی است که گوشت آن حرام است و میفرمود که ای بابیان مسخ بنی اسرائیل
و چند بنی مروان پس پیش آمدند فرات بن احنف و گفت یا امیر المؤمنین چه
چیز است چند بنی مردان پس حضرت فرمود که ایشان آن کسانی اند که ریشهای خود
را میتراشیدند و سبیلها را میگذاشتند پس خدا تعالی ایشانرا مسخ کرد حبابه گوید که از
امیر المؤمنین ع کسی را ندیدم که بهتر ناطقه کند پس در قفای وی رفتم و میدویدم تا که
رفت در فضای مسجد شست پس گفتم یا امیر المؤمنین علامت امامت چه چیز است
رحمت خدا بر تو باد حضرت اشاره کرد بسوی سن و سنگی را بمن نمود و گفت بیاور این
سنگ را پس سنگی در انجا افتاده بود گرفتم و بخدمت وی آوردم حضرت گرفتند و مهر
مبارک را بیرون آوردند و بر آن سنگ گذاشت و برداشت و مهر در آن نقش بست
پس فرمود بمن که ای حبابه از برای او عاصی نیست کردگار قادر شد بمجرد این سنگ
بداند آن امام مفترض الطاعت است و بر او مخفی نباشد هر چه که اراده کند حبابه خواهد
که بعد از ان برگشتم تا وقتی که آنحضرت از دار دنیا بعالم بقا رحلت فرمود پس آمدم بخدمت
امام حسن ع و دراندیدم بجای پدر بزرگوارش امیر المؤمنین ع نشسته بود و مردم مسایل
دینیه خود را از او سوال میکردند و جواب میفرمود چون مرا دید فرمود یا حبابه الوالبته
بیاد آن چیزیکه با تو هست پس آن سنگی که بدرش بمهر شریفش مزین فرموده بود بردم
و باو سپردم و عرض کردم ای مولای من شما این سنگ را بمهر مبارک مزین بفرمایید
همچنانکه از پدر عالیمقدارت برآمد چنان ایشان نیز مهر کردند و بمن سپردند تا بعد از ان
پیشوای انام بخدمت ابی عبد الله الحسین ع رسیدم در زمانیکه در مسجد پیغمبر بود

پس مرا پیش خواست و مرحبا فرمود و بعد ازان فرمودند دلالت دلیل است بر انچه
تو اراده کرده بدرستیکه میخواهی دلیل امامت را عرض کردم بلی ای سید من پس گفتند
بیاور انچیزیکه با تو است پس آن سنگ را بردم و تسلیم ایشان نمودم و آنسرور او را چون
پدر و برادر گرفت و بصحن شریف مزین فرمود تا بعد از واقعهٔ شهید شدن آنحضرت در کربلا
و مراجعت نمودن سید السجاد از اسیری و دستگیری آن قوم اشقیا بمدینه رسول الله
بخدمت ایشان مشرف شدم در حالتی که پیر شده بودم بحیثیتی که اعضایم بر عشه افتاده
بود و قدم منحنی شده و سنم بصد و سیزده سال رسیده بود خواستم که دلیل امامت را از و
جویم آنحضرت همیشه در رکوع و سجود بود و آنی منفک از عمل خود نمیشد که فرصت را غنیمت یابم
و از و این سوال را نمایم مایوس شدم پس آنحضرت روزی اشاره نمود بسوی من بانگشت
سبابه پس همانساعت عود کرد بن جوانی من پس بجوان شدم حبابه گوید که عرض کردم ای
مولای من چه قدر گذشته از دنیا و چقدر مانده پس آنحضرت فرمود اما آنچه گذشته بلی تعیین بیان
میکنم و اما آنچه مانده است نه حبابه گوید که بعد ازان فرمود بیا آنچه با تو است پس آن
سنگ را بخدمت آنحضرت دادم آن هم چون آبای خود مصر کرد و من داد و من زمان
امام رضا در خدمت هر یک از ایشان بردم و آن سنگ را چون اب الائمه امیر المؤمنین
علیه السلام مصر کردند نه ماه از زمان خلافت آنسرور که گذشت از دنیا رفت و بعد ازان
از اولاد حبابه نهمین بن الصلت تا بخدمت امام حسن عسکری آوردم آنسنگ را مصر کرد و او
بن قاسم جعفری گوید که چون من سنگ را نگاه کردم دیدم نقش خاتم آنحضرت گرفته است
بروی آنحضرت گوید الحسن بن علی الوشا بعد ازان مجمع از مجلس برخاست و میگفت رحمة الله

و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد الله ان حقك واجب

کو جوب حق امیر المؤمنین و الائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین

و همچنین نظیر این معجزه از ام اسلم روایت شده که بخدمت حضرت رسول مشرف شدم

وعرض کردم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من کتب سلف را خواندم و دانستم
که هر پیغمبر را وصیی است پس موسی از برای او وصی بود در حال حیات او وصی دیگر بود
در حال ممات او و همچنین حضرت عیسی پس وصی تو کیست یا رسول الله آنحضرت فرمود
یا ام اسلم وصی من در حیات من و بعد از ممات من یکیست پس دست مبارک برده سنگی
از زمین برداشت و آنرا با دست نرم کرد که چون آرد شد پس خمیر نمود و بعد ازان مهر
خود را بران زد تا نقش گرفت و داد بمن و فرمود هر که آنرا چون من نمود و بمهر خود نقش
نمود آن وصی منست در حیات و بعد از ممات پس از خدمت او بیرون شدم بخدمت
امیر المؤمنین آمدم و عرض کردم یا سید تو نبی وصی رسول الله فرمود بلی یا ام اسلم و
دست مبارک را بسنگی گرفت و نرم کرد و خمیر نمود و بمهر خود ممهور کرد پس فرمود هر که مثل
این کار کند او وصی بعد از من است پس بخدمت امام حسن آمدم در وقتیکه بشباب
جوانی بود و علی اسی حال آنهم چون جد و پدر سنگی را بروش ایشان بمهر خود مزین فرمود
بعد ازان بخدمت امام حسین علیه السلام آمدم در حالتی که آن مظلوم را صغیر شمردم سنا
پس عرض کردم بابی انت و امی ایا بعد از برادر خود شما وصی او هستید فرمودند
بلی یا ام اسلم سیار مرا سنگی آوردم و بدست مبارک او دادم پس نرم کرد آن سنگ را
و بسرشت و یاقوت سرخ گردانید و انگشتری بروی نهاد و نقش کرد همچنان که جد و پدر و
برادرش کرده بودند پس بمن داد فرمود نگاه کن چون نگاه کردم نام حضرت رسالت
و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام دران سنگ نقش شده بود من بسیار
تعجب کردم ازین رتبه و معجزه پس شایق شدم که معرفت در حق او زیادتر کنم عرض کردم
یا ابن رسول الله میخواهم معجزه دیگر من بنمائی تا ارادت و اخلاص من زیادتر شود پس بر خاست
با آن صغر سن دست راست مبارکش برداشت من عمودی از نور دیدم که در هوا
پیدا شد طاقت نیاوردم از مشاهده آن بیفتادم و بیهوش شدم پس آنحضرت شانه

از مورد بغلی من نمود بهوش آمدم و آن شاخ را نگهداشتم و در پیش خود گذاشتم و وصیت
کرده ام که آنرا در کفن من نهند ام سلیم گوید که من عمرم وفا نمود تا بخدمت حضرت سید سجاد
امام زین العابدین رسیدم ایشان نیز دو معجزه بمن نمود بصیرت و یقینم زیاده شد و دستی
ایشان بازگشت و خونم آمیخته گردید **معجزه ششم** مرویست که روزی امیر المومنین ع
در خانه نشسته بود و حسنین طفل بودند یکی چهار سال داشت و یکی سه سال آمدند در خدمت
پدر بزرگوار خود حضرت یکی بر زانوی راست و یکی را بر زانوی چپ نشانیده و با ایشان
کرم و نوازش و مهربانی نمود پس حضرت امام حسن ع برخاست و بیرون رفت شاه ولایت
روی مبارک با امام حسین ع کرد و فرمود بگویکی آن برگزیده عالمیان گفت پس فرمود بگوید
امام حسین علیه السلام گفت ای پدر بزرگوار شرم میدارم که بزبانیکه یکی گفته ام دوجاری
کنم چرا که دوشرکست و شرکت کفراست و کفر را مقام در دوزخ جاودانست و مرتبه توحید
که آن یگانگیست تعلق باهل ایمان دارد و محل اهل ایمان بهشت است شاه ولایت
چون این سخن را از آن فرزند پسندیده شنید بغایت فرحناک شد و روی او را بوسید
بعد از آن سید الشهدا گفت ای پدر بزرگوار مرا دوست داری امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام فرمود بلی یا ولدی یا قرة عینی پس ابی عبد الله الحسین ع گفت ای پدر بزرگوار
دو دوستی در یکدل چگونه صورت بندد و علاوه بابودن دو دوستی خالق چگونه دو دستی مخلوق
جمع شود و چگونه با این شرکت طریق حقیقت و صدق یقین باخصوصیت درست
آید شاه ولایت از استماع این سخنان تعجب کرد و فرزند دلبند خود را که قلب مستمند را
از سر زانوی خود گرفت و بر زمین نشاند و از خانه بیرون آمد تا بخدمت حضرت رسالت
رسید و بعرض آن پیغمبر برگزیده سخنان امام حسین ع را رسانید پس حضرت رسول آمد
و امام حسین ع را گرفت و نوازش نمود و فرمود ای فرزند شما را دو دستی صوری داریم
و حقتعالی را دو دستی معنوی **معجزه هفتم** از ابی خالد کابلی مرویست که گفت من

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام شنیدم که میفرمود نضره از دیه بخدمت پدرم
سید الشهدا آمد فرمود ندیا نضر چند روز است که ترا ندیدم مانع چه بود عرض کرد یابن رسول الله
چیزی در پیشانی من پدید آمده دارد مرا بیمار انده وه حاصل است حضرت فرمود که نزدیک
من بیا و چون نزدیک شدم انگشت مبارک بران نهاد بیاض از ان ربوده شد
پس فرمود که آئینه آورند چون نظر در آئینه کردم اثری از ان ندیدم و کذا مثل
این روایتیست که آنحضرت برص را از پیشانی حبابة الوالبیه رفع نمودند بنظر کردن بآن
مرض برص و بآب دهن مبارک بران مالیدن و این حدیث در کتاب بصائر مسطور است

معجزه هشتم از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود چون جدم حسین علیه السلام
خواست بعراق رود ام سلمه کسی را بخدمت آنحضرت فرستاد که بعراق عازم مشو
و در نزد تربت جدت توقف بدار حضرت آمدند ببرد ایشان گفتند ای مادر چرا
ازین سفر مرا منع مینمائی ام سلمه چون علاقه محبت حسینی را از سائرین بیشتر داشت
گفت ای فرزند جدت رسول خدا مرا خبر میفرمود که حسین را در عراق ظالمان شهید
مینمایند و از موضع تربت تو قبضه داد و فرمود در شیشه نگهدار زمانی آید که حسینم را
شهید کنند و آن تربت حسینی مبدل بخون گردد امیدست که آن شیشه را نگاه داشته
و ترا منع از رفتن میسنیم پس حضرت ابی عبد الله گفت بخدا سوگند که من یقین
دارم که در عراق کشته خواهم شد و مکرر این خبر را از جد بزرگوارم و پدر عالیمقدارم
شنیده ام و از آنم باکی نیست که در راه خدا مرا شهید کنند زیرا که شهادت درجه بلندیست
و مرتبه ارجمندی هیچ نبی را از ان خوف نخواهد بود و مرا از چه خوفی نیست شعر این
سر و این پیکر و این جان من + جمله ایثار رضای ذوالمنن + پس ام سلمه گفت
وا عجباه چگونه میروی که خود خبر میدهی که آخر امر کار بقتل میرسد فرمود که اهل عراق
نامه بانوشته اند و از دوستان ما را خوانده اند و باید بروم و اگر نروم ثبت عراق

چنان دانم که مرا در اینجا میکشند پس گفت یا عمّا میخواهی آنموضعیکه با من مقاتله کنند
و محلیکه خوابگاه منست بتو بنمایم پس دست بروی من کشید و حجابها از پیش چشم برداشته
شد چون نگاه کردم صحرائی پر هیبت دیدم که سکان چهار چشم بر اطراف آن میگردیدند پس
از ان محل دست برد و قبضه خاک برداشت و بمن داد من نیز او را در شیشه کردم پس
گفت ای ام سلمه روزی که بینی این خاک خون شده بدانکه در انروز مرا شهید کرده اند و
آن روز عاشر محرم خواهد بود پس ام سلمه بسیار گریست و نوحه و ندبه نمود و بعد از آنحضرت
هر روز بدین شیشه میرفت تا یوم عاشورا محرم بعد از زوال ظهر چون نگر یستم
خون تازه در شیشه دیدم دانستم که آنحضرت را شهید کرده اند و دران روز هر سنگ
و کلوخی را که از زمین برمیداشتند در زیر آن خون تازه میدیدند **معجزه هفتم** از جابر
بن عبد الله انصاری مرویست که روزی امام حسین علیه السلام عزم جزم کرد که بعراق
رود نزد او رفتم و عرض کردم یابن رسول الله مصلحت چنان میدانم که با این طاغی یعنی
یزید بن معاویه یعنی معاهده کنی چنانچه برادرت با معاویه نمود و این اولی است که با
او برآئی حضرت فرمود ای جابر برادرم آنچه کرد بفرمان خدا بود من نیز آنچه میکنم بگواهی فرمان
برداری خداست میخواهی جدم و پدرم و برادرم را بگواهی تو بنمایم تا که از ایشان بشنوی
پس گفتم ایمولای من ایشانرا چگونه حاضر میکنی و حالانکه از دنیا رحلت فرموده اند
و در بهشت عدن آرمیده اند فرمود ایجابر هنوز معرفت در حق امام معصوم نیافته
این نوع مطالب و هر چه خواهند و اراده نمایند در پیش ایشان عجب نیست پس فرمود
اکنون نظر کن چون نظر کردم در آنحال حضرت سر بسوی آسمان کرد و دست بر دعا برداشت
در حال دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا با امیر المؤمنین برادرش حسن
و حمزه و جعفر طیار و عقیل صلوات الله علیهم اجمعین فرود آمدند و نزد امام حسین
علیه السلام نشستند من چون آنحالرا دیدم ترسان و لرزان از گفتار و کردار خود شدم

شدم پس حضرت رسول رو سوی من کرد و فرمود ایجا بر من تا گفته بودم حال امام حسنؑ را
پیش از احوال امام حسینؑ ایجا بر تو وقتی مؤمن باشی که هر چه امامان و پیشوایان قولاً و فعلاً
از ایشان صادر شود مسلم داری و بر ایشان اعتراض ننمائی ایجا بر میخواهی که مقام ممسوخ
معاویه و اتباع او و یزید را بتو بنمایم و مقام و منزل حسینؑ را نیز بتو بنمایم تا مشاهده بعینه
نمائی و از چون و چند زمانه خود را وارهانی عرض کردم بلی یا رسول الله آنحضرت پای مبارک
بر زمین زد شکافته شد و دریائی بنظر در آمد و از هم باز رفت باز زمینی پیدا شد و شکافته
شد تا بهفتم رسید و هفت دریا از هم باز شد در زیر آن آتشی عظیم دیدم و در میان آن
آتش ممسوخه ثلثه و معاویه و یزید پلید و ولید بن مغیره و ابو جهل و فلان و فلان
در زنجیر آتشی کشیده و بعضی از مرده شیاطین با ایشان همنشین بودند و عذاب ایشان
منحصر از عذاب دیگران از اهل دوزخ بود و چون مقام عذاب آن ملاعینان را دیدم شکر
حضرت ایزدی بجای آوردم که باز ای آن ظلمهائیکه با اهل بیت کرده بودند بسخط و غضب
ابدی مبتلا از برای دو روزه دنیا گرفتار شدند پس با زپیغمبر رو سوی من کرد و گفت ایجا بر مکان
و محل منافقان و مرتدان را دیدی عرض کردم بلی یا رسول الله پس فرمود که بسوی آسمان
نظر انداز تا آنچه خواهیم تو بنمائیم چون نظر انداختم تمام درهای آسمانرا گشوده دیدم و
بهشت را بر بالای آن مشاهده کردم پس حضرت فرمود بهشت را سیر نمودی
عرض کردم بلی یا رسول الله پس فرمود فلان بموضع و فلان بموضع مقام و منزل اهل
بیت منست انگاه سید الشهداء اسلام الله علیه باشاره حضرت رسول صلی الله علیه
و آله دست بر روی من فرو مالید تا آن همه را دیدم زیرا که پیش ازان نمیدیدم بعد ازان
آنحضرت با آنجماعت بالا رفتند و حضرت رسولؐ آواز داد و گفت ای حسن بیا و ای
حسین تو نیز از عقب برادرت بیا و ایشان بهمان رفتند تا در بهشت اعلا منزل کردند
بعد ازان دیدم که دست حضرت امام حسینؑ را در دست داشت فرمود ایجا بر این

فرزندست و بامنست در اینجا او را فرمان بر و افعال او را مسلّم دار و دران شک منما
تا مؤمن باشی پس جابر گوید چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم ندیده باشم یا دروغ گفته باشم
و اینحدیث در مناقب السعداء نیز بعبارتی مذکور است **معجزه دهم** در امالی شیخ طوسی
رحمه الله روایت شده که حسین بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل نموده که گفت در
جامع مدینه نماز میکردم دو غریب دیدم که بیکطرف من نشسته صحبت میداشتند دیگری بدیگری
میگفت که هیچ میدانی که بر من چه واقع شده دیگری گفت چه شده گفت مرا دردی
در اندرون عارض بود که اطبا جمله عاجز شدند و تشخیص مرض را نمیدانستند بکنند تا آنکه
از خود مایوس شده بودم از قضا پیرزنی سلمه نام همسایه من بود روزی بخانه ما آمد
و مرا مضطرب دید گفت اگر من مرض ترا علاج کنم چه گوئی گفتم بغیر ازین آرزوئی ندارم
آن زن بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله را پر آب کرده بیاورد که این را بخور تا شفا یابی
و من آن آب را خوردم بعد از لحظه در خود هیچ مرضی نیافتم و صحیح و سالم یافتم چنانکه
گفتی هرگز آن مرض را ندیده بودم و مدتی از ان گذشت دیگر آثاری بر من ظاهر
نشد تا روزی همان عجوزه بخانه ما آمد بعد از تعظیم و تکریم احسانها گفتمش ای سلمه بسببی
و صداقت مرا خبر ده که آن شربت چه بود که بمن خوراندی و شفای مرضم بآن نمودی
گفت که بیکدانه این تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه سبحه است گفتند این از
تربت حسین بن علی ابن ابیطالب است یکدانه ازین آب کرده ام و بتو دادم شفا یافتی
گفتم ای رافضیه مرا از خاک قبر حسین خورانیدی و معالجه نمودی غضبناک شد از خانه
من بیرون رفت هنوز از بخانه خود نرسیده بود که الم بسوی من برگشت و الحال با آن
مرض گرفتارم و هیچ طبیبی علاج نکند و از خود ایمن نیستم و نمیدانم چه باید کرد و
چه خواهد دید این سخن بودند که مؤذن باذان مشغول شد و خلایق بنماز ایستادند بعد از آن
ندانستم حال آن مرد بکجا رسید **معجزه یازدهم** از امام زین العابدین علیه السلام

مرویست که روزی اعرابی بقصد ملازمت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام
بمدینه آمد و در اثنای راه بازوجهٔ خود مباشرت کرده بود و قبل از غسل کردن بخدمت
آنحضرت حاضر شد و در این آمدن غرض امتحان حال آنحضرت بود و در امامت چون
نظر امام حسین علیه السلام بر اعرابی افتاد فرمود یا اخا العرب شرم نمیداری که باین حال
نزد امام زمان خود میآئی گفت حالم چیست گفت در راه بازوجات در فلان موضع
مباشرت کردی و الحال جنب هستی اعرابی گفت یا ابن رسول الله غرضم معلوم شد و مدعای
من حاصل گردید اشهد انک ابن رسول الله و وصیه پس از مجلس بیرون رفت
و بعد از غسل مراجعت نمود و مسائل خود را سوال کرده و جواب شنید و رفت معجزهٔ
دوازدهم در مرآة الجنان مذکور است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در مسجد نشسته بود که حضرت فاطمه سلام الله علیها سراسیمه از در مسجد در آمد گریان و پریشان
حال حضرت فرمود یا فاطمه ترا چه میشود که مضطربانه بسوی مسجد آمده عرض کرد یا ابه
حسین را در گهواره خوابانیدم و ساعتی بدست آس کردن مشغول شدم چون فراغت یافتم
رفتم بسر گهواره حسین خود را در گهواره ندیدم چندانکه تفحص نمودم اثری از وی نیافتم
اکنون اینست که می بینی دگرگون حال شده ام و صبر و قرار از من رفته و مشوش الحال شده
دلم از آتش این واقعه گداخته نمیدانم که حسینم چه شده مرا از غم خلاص بنما و حسین مرا
بزودی برسان بدانسان حضرت از نیمقال متحیر شد که جبرئیل امین در رسید و گفت ای سید
و سرور عالمیان و بهتر و مهتر هر دو جهان فاطمه را از ما سلام برسان و بگو خاطر مبارک
فارغ دارد و در دل و قدقه راه مدار که حسین بسلامت است و از مقربان درگاه
احدیت است و بشارت باد ترا که بزودی او را با تو میرسانم و اندوه و حزن ترا بالفرح
مبدل میگردانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا اخا جبرئیل حسین از گهواره
کجا شده و من بگو بیان واقعه تا خاطرم قرار از این اسرار دلپذیر آید جبرئیل

عرض کرد

عرض کرد یا رسول الله روزیکه من متوجه بنینوا حسین ع آمده بودم گروهی از ملائکه با من بودند
که از عالم بالا بعالم سفلی آمدند بعد که شرف ملازمت آنحضرت را ادراک نمودند و
بمحل خود مراجعت کردند بمقربان ملاء اعلی تفاخر و مباهات فرمودند مقربان بارگاه کبریا
گفتند خدایا هرگز هیچ احدی بر ما افتخار نکرده ما را نیز رخصت ده تا بشرف زیارت
آنحضرت مشرف شویم حق سبحانه و تعالی فرمود شما را رخصت نیست که از محل خود قدم
بردارید پس مرا امر فرمود تا حسین ع را از گهواره کشودم و بملاء اعلی بردم تا مقربان درگاه الهی
او را زیارت کنند پس ایشان بدیدار آنحضرت متبهج و مزین گشتند و بسرور و افتخار آرام
یافتند و اکنون حسین ع را آوردم و در گهواره خوابانیدم باصد هزار روح و راحت در
گهواره استراحت خوابیده و از جمال قمر طلعت بیضا ضیاء آنسرور نور ساطع است
فاطمه ع از استماع اینخبر بهجت اثر بغایت مسرور گردید و بخوشحالی بخانه برگردید و حسین ع را چون
شب چهارده در جای خود خفته دید پس او را در بغل کشید و هر دمی روی انورش میبوسید
و بشکرگذاری مشغول شد تمجید و تحمید گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ان ربنا لغفور شکور **معجزه سیزدهم** مرویست که چون روز هشتم محرم الحرام شد در
لشکرگاه حضرت سید الشهدا آب نماند و لشکر حضرت تشنگی مبتلا شدند و اطفال فریاد
العطش برکشیدند و امام غریب برخاست و بموضعی تشریف شریف ارزانی داشت
و گفت اینموضع را حفر کنید چون قدری کندند چشمه آب شیرین ظاهر شد و همه لشکر
ازان سیراب شدند و مرکبان باد پا را نیز آب دادند و مشکها را پر آب کردند باز آن
چشمه ناپیدا شد و بعد ازان از آب نشان نیافتند و ایضا در خبر است که حضرت
فرمود تا بدور سراپرده لشکر خندقی کندند تا مصاف از یکجانب باشد و حرم از یکجانب
که از عبور بیگانه ایمن باشند و امر فرمود خندق را پر هیزم ساختند و آتش در ان انداختند
تا که مخالفین شبخون نیاورند اما چون آتش زبانه کشید و مالک بن عروه اشجعی آتش را

دید بر اسپ سوار شد و پیش آمد و گفت ای حسین پیش از آتش آتشی را فروخته از سر
بپا امام علیه السلام فرمود وکن بت یا عدو الله گمان داری که بدوزخ میروم و تو بهشت
مسلم بن عوسجه عرض کرد یابن رسول الله اجازت ده تا تیری بر دهن او زنم حضرت فرمود
نخواهم که در حرب پیشدستی کنم ولی قدرت کامله حضرت باری را ازبردباری مشاهده کن پس
روی مبارک بقبله دعا کرد و گفت اللهم جره الی النار یعنی خدایا او را بسلسله عقوبت
در آتش دنیا بکشان پیش از آنکه بکشانی او را بآتش شعقبی فی الحال بحکم دعوة المظلوم اثر
اجابت ظاهر شد و اسپش را پای بسوراخی فرو رفت و آن ملعون بجانب سفلی متمایل گشت
عنان از دست داده پایش در رکاب بماند و اسپ بهر طرف میدوید تا بکنار خندق
آتش رسید و ازین در میان آتش انداخت حر و دش از مردمان برآمد و از افتادن
مالک حضرت بسجده شکر در آمد و گفت خدایا ما اهل بیت وذریه رسول تو ایم و ما ازین
ظالمان بی ایمان بستان ابن اشعث آواز دادای حسین ترا با پیغمبر چه خویشی است که
هر ساعت لاف میزنی امام حسین علیه السلام از روی غیرت برآشفت و از سر نیاز با
کریم کارساز و معبود بی نیاز مناجات کرد که یارب ابن اشعث قطع نسب از من میکند
و مرا از فرزندی رسول تو خارج میداند پس در همین روز خاریرا با و برسان و رگ جانش را
قطع کن هنوز تیر دعا بر آسمان اجابت نرسیده که شهباز قضا از فضای عالم تقدیر در رسید
و فی الفور در بالمن آن مردود ناپاک تقاضای ظاهر گردید و از مرکب در غلطید و بقضای
حاجت خود را بکناری کشید که گردم سیاهی با مرملک وحید نیش خود سر بزد بصورت لکن
پلید که آن سیاه دل کمشوف العوره در میان نجاست میغلطید تا جان پلیدش از بدنش
جدا گردید **معجزه چهاردهم** در خبر است که از واقعه کربلا الی ورود اسری بکربلا از ان
مظلوم آنچه مستفاد میشود از کتب علما قریب به پنجاه معجزه ظاهر شد ولی بجهت اختصار تحریر
قلم نیاوردیم و باین اکتفا نمودیم در کتاب مجالس المتقین مذکور است از ابن وکیده که چون

سر مبارک

سر مبارک سید الشهدا را دیدم که تلاوت سوره کهف میفرمود متحیر ماندم ازاین امر و باخود گفتم
که سر بریده چگونه تکلم مینماید و در دل خود اندیشه کردم که این سر مطهر را بریایم و در محلی دفن
نمایم تا که این قدر اذیت باین سر مطهر نرسد ناگاه شنیدم از آن سر مبارک که بمن گفت یابن
وکیده لیس لك الی هذا سبیل سفکتم دمی اعظم عند الله من سیرهم ایای
فی الاسواق وانسکك بدانکه آن سر مبارک روحی فداه در چند جا تکلم فرموده از آنجمله
وقتیکه سکینه خاتون را در آغوش کشیده بود و از خنجر شمر نفس این آواز را شنید که فرمود
شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی تا آخر ابیات و از آنجمله وقتی که جمال
ملعون دستهای مبارک آنحضرت را قطع نمود ارواح عالیه پیغمبر و علی و فاطمه و خدیجه
کبری صلوات الله علیهم بدیدن آن مظلوم کربلا آمدند و ایشان را آنحضرت سوال
کردند و آنحضرت بایشان جواب میداد و تکلم مینمود و شکوه آن قوم را بجد و پدر
میکرد و از آنجمله تکلم کردن سر مبارک با نصرانی و سبب اسلام وی گردیدن و از آنجمله
سهل بن سعیب گوید که چون اسیران کربلا بباب غریه رسیدند در آنجا ساعت طویلی
ایشان را نگاه داشتند سر آنحضرت را بر نیزه بلندی کرده بودند آنسر مبارک در بالای
نیزه مشغول تلاوت سوره کهف بود تا باین آیه رسید ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا گفتم قسم بجد اکه این امر بسیار عجیب و عظیم
الهی بر هر چیز قادری از شدت تحیر نتوانستم بایستم بزمین نشستم و از بحث این مقال بیهوش
گشتم چون بهوش آمدم دیدم که آنسر مبارک سوره کهف را باتمام رسانیده بود و
بروایت مفید آنسر مبارک در بالای نیزه در بازار و محلات و قبایل کوفه میگردانیدند
و بر سر نیزه تلاوت این سوره میفرمود ام حسبت الخ گفتم یابن رسول الله بجدا
قسم سر تو را بر بالای نیزه کردن عجب تر است از قصه اصحاب کهف و رقیم و از آنجمله روایت
که شبی سر مبارک را در بازار صرافان کوفه آویخته بودند آن سر مبارک شروع بتکلم نمود

وسوره کهف را قرات میکرد تا باین آیه رسید که انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی و از آنجمله اینکه چون آنسر مبارک را بدرختی آویخته بودند این آیه را تلاوت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از آنجمله روایت مسلم بن کهیل است که گفت دیدم در بالای نیزه این آیه را تلاوت فرمود فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم پس معلوم شد که اخبار تلاوت آیات قرآنی آنسر مبارک از حد استفاضه گذشته مولف گوید که امام را حیات و ممات مساویست و فرق نیست تخلش نسبت بقلوب ضیقه گرانست و نسبت تقلوب نیره که از شعاع انوار ایشانست آسانست بلی امام مظهر ذات الهی است و لطفش شامل حال هریک از انفاس مخلوقاتست و حدوث آیات کریمه و برهان عظیمه از ایشان همیشه صادر بجهت هدایت یافتگان و گم گشتگان راه ضلالتست تا با نوار معجزنمای آن بزرگواران بسر منزل حقیقت رسند و نجات از نار سخط و غضب الهی یابند و بسوی جنت الفردوس رحمت ایزدی پا بردارند وچون در این مقام رسیدم خواستم بجهت اطلاع دوستان و مؤمنان مذاکره از فضایل و ثواب زیارت کنندگان و گریه در مصیبات آن کشته راه جانان راه جانان شود مجملی اشاره قلمی گردد در خبراست از ارباب بصیرت و زکاکه ثواب زیارت سید الشهدا علیه السلام را حد و حصری نباشد و اخبار متواتره بسیار و تاکید دران بمثابه حتی چنین مستفاد میشود که انبیاء از مؤمنین و مخلصین را سالی دو مرتبه زیارت ابی عبد الله الحسین ع واجبست و بر فقراء مؤمنین یکمرتبه روا نیست از سید کاینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رسیده که هرکه زیارت کند از امت من فرزندم حسین را پس او را باشد ثواب هزار حج و هزار عمره مثل حجها و عمره من بجا آورده و در خبراست که ام سلمه را فرمود که زیارت کننده فرزندم حسین ع را حق تعالی مقرر فرموده که در روز قیامت بدو فرستد هزار فرشته تا مشایعت او نمایند

وبحساب او را به بهشت برند و تاج شفاعت بر سر زائر گذارند تا شفاعت گناه کاران را
بعد و قبیله ربیعه و مضر نماید و این ربیعه و مضر دو قبیله از عرب بند که از جهت کثرت مثل
آمده اند و زائر حسین هر چه از حضرت رب العزت بخواهد بوی عطا فرماید و حق تعالی را
که او را رفیق آدم و نوح و ابراهیم و موسی گرداند و چون مؤمنی تهیه اسباب سفر
کربلا نماید فرشتگان آسمان یکدیگر را بشارت میدهند و شناسا میکنند و چون
آن شخص از خانه خود بیرون آید سواره یا پیاده حق تعالی بر او موکل گرداند چهار هزار فرشته
که با او باشند و از برای او تسبیح و تهلیل کنند تا برسند بقبر مطهر حضرت امام حسین و
چون بدور قبر آنسرور بگردد بهر قدمی که برمیدارد و میگذارد ثواب کسی که در راه خدا
در خون خود غلطیده باشد در نامه عملش ثبت کنند و چون سلام کند بر آنحضرت باید که دست
بضریح گذارد و بگوید السلام علیک یا حجة الله فی ارضه وسمائه و چون در
روضه متبرکه مطهره نماز کند بهر رکعتی ثواب هزار حج و هزار بنده آزاد کردن و هزار
اسپ بستن از برای جهاد در راه خدا بنامه عمل او نویسند و چون خواهد که بوطن خود
رجوع کند منادی از عقب او بعطیه چندان بشارت دهد که اگر آدمی استماع آن بشارت
نماید البته اقامت نزد قبر آنحضرت تا آخر عمر خود نماید و اگر آن زایر در ان هفته یا در ان
ماه یا در انسال بمیرد حق تعالی خود قبض روح کند و چون از زیارت فارغ گردد و متوجه
بوطن شود آن چهار هزار فرشته که متوجه مشایعت او شده بودند با او رفیق باشند تا
بمحل خود برسد پس آن فرشتگان عرض میکنند بار خدایا این بنده ترا بمنزل رسانیدیم
دیگر چه امر بفرمائی و ما بجا آریم ندا از جانب رب العزت در رسد که یا ملائکتی قفوا
ببابعبدی فبشروا وقدسوا واکتبوا فی حسناته الی یوم یتوفی پس آن چهار
هزار فرشته در سرای زائر امام حسین ملازم باشند و تسبیح و تقدیس حق کنند تا روزیکه آن
مؤمن وفات کند آن چهار هزار فرشته در تغسیل و تکفین و دفن او حاضر شوند پس گویند ملکا معبودا

در امر بملازمت و مجاورت نهده تو فرمان برداری کردیم حال او برحمت واسعه تو پیوست
اکنون بچه امری ما را مامور نمائی ندا رسد که بر سر قبر بنده من وامت حبیب من مجاور
باشید و تمجید و تحمید من کنید و ثواب او را در نامه اعمال او بنویسید آن چهار هزار
فرشته بر سر قبر او مجاور گردند تا روز قیامت و نیز از آنحضرت وارد است که هر که زیارت
کند سید الشهدا را چنانست که زیارت کند حضرت رسول و سائر ائمه علیهم السلام
را و زائر حسین ع حرامست غیبت کردن او و حرامست بدن او در آتش دوزخ و بعدد هر
درهمی که در راه زیارت صرف کند حقتعالی او را در لوح محفوظ ده هزار حسنه عطا فرماید
و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که یکی از موالیان خود فرمود که زیارت ابی عبد الله
الحسین ع را درک میکنی عرض کرد که بران قادر نیستم حضرت فرمود دیگری را تجهیز کن و نائب
خود قرار ده و نفقه باو بده و او را ببزیارت بفرست که حقتعالی ثواب زیارت امام حسین ع
را در نامه عمل تو نویسد و آن زائر را چندان نور باشد که چشمها از دیدن او خیره گردد
و حقتعالی اکرام میکند زائر قبر امام حسین ع را و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام راوی
سوال نمود که کسی اقامت کند نزد قبر آنحضرت او را چه ثواب باشد حضرت فرمود هر
روزی مقابل است با هزار ماه و اما اگر بر غریبی بگیرد و مظلومی آنحضرت در جوار است
از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که فرمود هر که من بکی علی الحسین المظلوم
او ابکی او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر کس بر حسین مظلوم من گریه کند یا گریاند یا
خود را گریه کنندگان بدارد بهشت بر او واجبست و بتواتر از احادیث معتبره باختلاف
خبر در زیادتی ثواب گریه کنندگان بحصر نیاید و ما اشاره ازان نمودیم و اما تربت مطهره از
حضرت صادق علیه السلام رسیده که فرمود السجود علی تربة الحسین یخرق الحجب السبع
ولو کانت ناقصة و از انجمله شفاء لکل امراض المؤمنین والمؤمنات
اللهم توفنا بمحبة الحسین وابائه وذریته الحسین من بعد سلام الله علیهم اجمعین

در بیان احوال جناب سید الساجدین و امام الزاکعین امام زین العابدین علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	همنام جدش علی است علیه السلام
کنیت شریف آن بزرگوار ع	ابو محمد و ابو الحسن و ابو بکر
لقب مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سید الساجدین و زین العابدین ع
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	مدینه منوره علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	روز یک شنبه بود
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	پنجم ماه مبارک شعبان المعظم بود
سال ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	سنه سی و هشت از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	جد بزرگوارش امیر المؤمنین ع
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	شهربانو دختر پادشاه عجم یزدجرد
نقش خاتم آن بزرگوار علیه السلام	حسبی الله لکل هم و غم
عدد زوجات آن بزرگوار علیه السلام	یک زن بود دختر امام حسن علیه السلام
عدد اولاد آن بزرگوار علیه السلام	پانزده عدد بود ند بعضی از کنیز
مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام	پنجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	در روز شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	بیست و دویم ماه محرم بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنه نود و پنج از هجرت نبوی بود
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه منوره بود
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد او را ولید بن عبد الملک
مکان قبر مطهر آن حضرت ع	زمین جنت البقیع است

پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع	ولید ابن عبد الملک بود
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	ابو خالد کاهلی بود

باب ششم در ذکر معجزات امام چهارم زین العابدین و سید الساجدین علی ابن الحسین ع

معجزه اول از ابی خالد کاهلی مرویست که روزی محمد حنیفه ابن علی ابن ابیطالب علیه السلام مرا طلب نمود و گفت یا ابا خالد ترا نزد علی ابن الحسین ع بمدینه میفرستم چون مصلحت بینی گفتم یا ابن امیر المؤمنین ع هر چه امر میکنی بنده ام و من نیز بسیار وقت است که شوق ملاقات آنحضرت دارم پس محمد حنیفه گفت یا ابا خالد نزد علی ابن الحسین ع بمدینه برو و سلام مرا بوی برسان و بگو یا ابن اخی بعد از پدرت کبیر اولاد امیر المؤمنین ع منم و احق و اولی بامر امامت هستم میخواهم که این امر را بمن بازگذاری و اگر این سخن را قبول نداری کسی را درین دعوی حاکم ساز تا میان ما محاکمه نماید تا این مناقشه بقطع رسد پس بنا بر امر محمد متوجه مدینه شدم بعد از شرف حضور آنحضرت پیغام محمد را با تمام رسانیدم فرمود یا ابا خالد عمم را بگو امامت بمجرد طلب کردن و سعی نمودن میسر نگردد و این اراده جز بتائید الهی حاصل نشود پدرم این امر را بامر الهی و خبر حضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگر این سخن را قبول نداری باش تا در مکه آیم و در پیش حجر الاسود رویم و او را حاکم خود سازیم بر حقیقت هر کدام از ما که شهادت دهد امر امامت با و مرجوع و مفوض باشد ابو خالد گوید که بمکه آمدم و رسالت حضرت سید سجاد را العبش رساندم پس اندک زمانی گذشت آنحضرت بجهت طواف بمکه آمد و هر دو بایکدیگر نزد حجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان بودم پس امام زین العابدین ع گفت ای عم اول تو سوال کن چرا که النسبی سنا پس محمد ابن علی پیش آمد و دو رکعت نماز کرده و دست بدعا برآورده و حجر الاسود را گواه طلبیده و گفت ای سنگ با آنکسیکه ترا گواه گردانیده بمکه که بطواف حرم محترم او آید اگر امامت انتقال بمن است و بمن امامت لایق هست اعلام کن

شهادت خود را ظاهر کن که بقدرت کامله الهی حجر الاسود بسخن درآمد و بزبان فصیح عربی
گفت یا محمد بن علی! مرملک الجلی امامت تفویض بعلی ابن الحسین است و در او امر و
نواهی حضرت سبحانه و تعالی ترا و جمیع بندگان خود را تابع او گردانیده و فرض عین
نموده محمد حنیفه چون این شهادت را از حجر الاسود شنید فی الفور افتاد و دست و پای
پسر برادر را بوسه داد و گفت یا بن رسول الله امر امامت بحکم الهی بتو تفویض و مرجوعست
و غیر از تو هر که دعوی امامت نماید بر خلافت و رواتیست که محمد بن حنفیه این دعوی را بجهة
اطمینان قلب خود کرد نه از روی عناد و شاهد طلبیدن باعث وضوح حال بود نه اظهار
اعتماد و در اصول کافی نیز مسطور است و دیگر آنکه در اثبات امامت آنسرور در تفصیل معجزات
سید الشهدا مذکور شد که حبابة الوالبیه سنگ را بخدمت این بزرگوار آورد و او را مهر
شریف مزین فرمود و او را از سن پیری بشباب جوانی برگردانید و دیگر مهر کردن سنگی است
که ام اسلم آورده بود برای امتحان آنحضرت چنانکه در معجزات امام حسین ع مذکور
گردید و در امامت این بزرگوار خصم را شکی و شبهه باقی نیست **معجزهٔ دویم** مرویست
که روزی عبد الملک مروان طواف میکرد و حضرت سید الساجدین نیز در طواف بود
و در اشواط ملتفت بکسی نبود و از روی خضوع و خشوع توجه او با خدا یتعالی بود عبد الملک
آنحضرت را نمیشناخت پرسید این جوان هاشمی کیست که در طواف بر ما سبقت میگیرد
و مطلقا ملتفت بما نمیشود شخصی از ملازمانش گفت اینجوان علی ابن الحسین است چون
از طواف فارغ شد بموضعی نشست و گفت کسی اینجوان هاشمی را نزد ما طلبد تا
کیفیت حال و خصوصیت احوالش را معلوم نمایم پس کسی را فرستاد بخدمت حضرت
و ترغیب نمود بصحبت خود پس آنحضرت بنا بر ضرورت متوجه او شد چون نظرش بآنحضرت
افتاد گفت یا بن الحسین من بر کشتن پدرت سعی نکرده ام و از قاتلان او نیستم چه چیز
ترا مانعست از آمدن نزد ما آنحضرت فرمود که قاتل پدرم بآن فعل شنیع دنیا و آخرت را

برخود فاسد کردانگر خواهی که مثل او باشی و در عقبات و درکات نیز هم اقران او گردی
چنان باش که او بود گفت لا و الله راضی نیستم که چون او گردم و کار دنیا و آخرت خود را
ضایع کنم لکن مارا کمنت دنیا دست داده مال و منال آن بما روی آورده اگر گاهی
بصحبت ما آئی فیض دنیای ما بشما برسد و از نصیحت شما نفع آخرت بما واصل گردد
چون آنحضرت این سخن بشنید ردای مبارک بروی زمین گسترانید و کفی از سنگریزه های
مسجد برانجا ریخت و دست نیاز بدرگاه ملک بی نیاز برداشت و گفت اللهم ارد
حرمة اولیائك عندك یعنی بارخدایا بحرمت دوستان خود را آنچه در پیش
تو است بایشان تا بدانند و افتخار بدنیا داری ننمایند و بعد روی بعبد الملک
کرد و فرمود نظر کن چون نگاه کرد دید جمیع آن سنگریزها دُر شهوار و جواهر آبدار شده
که از شعاع تلمعلع آنها چشمها خیره میشوند پس حضرت فرمود یابن مروان هر کرا بدرگاه
باری اینچنین قدر و منزلت باشد او را بدنیای شما احتیاج نباشد بعد ازان
از مجلس برخاست و گوشهای ردای مبارک را گرفته آن جواهر را بر زمین ریخته فرمود
اللهم خذها فما لی فیها حاجة یعنی خدایا بگردان اینها را بجائی که بود که من از
کرم و مرحمت تو از اینها مستغنی ام و احتیاج باینها ندارم عبد الملک چون این دید
از سخن خود منفعل گردید **معجزه سیم** زهری روایت کند که مردی دوست من بود در غایت
صالح و عابد و او در جهاد روم کشته شد من برای او شادان بودم و شکر حضرت
ایزدی مینمودم که او بدرجه شهادت فائز شده و حسرت میخوردم که کاشکی من نیز با
بودم و شهید راه خدا میشدم در همانشب او را بخواب دیدم و گفتم رحمت خدای
بر تو باد بگو ببینم که حق تعالی با تو چه سلوک کرد و ترا بچه مقام جای داد و گفت بواسطه
دوستی آل محمد و مراثیه داریکه کرده بودم مرا برحمت خدا واصل نمود و صد هزار
سال راه بهشت راه بر من آسان و نزدیک نمود و مقام داد و گفتم شکر من

همیشه این تمنا میکنم که بدرجهٔ شهادت نوسم گفت جای تو در بهشت از من بشیر است بمقدار
هزار سال راه گفتم بچه جهت گفت برای آنکه تو در هر جمعه بخدمت امام زین العابدین میروی
وچون او را می بینی بر محمد و آل محمد صلوات میفرستی و احادیث از در روایت میکنی با وجود
زمان بنی امیه و خدا یتعالی از شر ایشان نگاه میدارد ترا ببرکت امام زین العابدین و باقی
ائمه چون بیدار شدم گفتم شاید که خواب شوریده است بی اعتبار است وچون بار دویم
بخواب رفتم باز او را دیدم من گفت چرا شک کردی از خود دور کن شک که شکاک کافر است
واین خوابرا بکسی مگو تا که علی ابن الحسین ترا از خوابت خبر دهد زهری گوید که چون بیدار
شدم و نماز گذاردم امام زین العابدین کسی را طلب من فرستاد رفتم و سلام نمودم جواب
و مرا احترام کرد وچون نشستم فرمود که ای زهری دوشینه چنین وچنان خواب دیدی و هرچه
من دیده بودم باز گفت بی زیاده و نقصان معجزه چهارم علوی میانی گوید سالی
بحج بیت الله الحرام رفتم خواستم که میان صفا و مروه سعی کنم چون بکوه صفا رفتم جوانی با
صفا در انجا دیدم جامهای کهنه پوشیده و آثار اهل صلاح از ناصیهٔ او ظاهر و هویدا بود
چون بر در جهلی صفا برآمد چشمش بر کعبه افتاد روی باسمان کرد و گفت انا عربان
کما تری انا جائع کما تری فاتری فیما تری یا من یری ولا یری لرزه بر اعضای من افتاد
نگاه کردم و دو طبق دیدم که از هوا فرود آمد و در بالای آن پرده کشیده بود در پیش وی نهاده
شد چون من آنرا دیدم متعجبانه بر او نگریستم پس او هم بمن نگریست و گفت یا طاوس عرض
کردم لبیک یا سیدی از ان تعجبم یاده شد که نام مرا بر دو مرا بشناخت فرمود ترا بدین
جامها حاجت هست عرض کردم نه یا مولای و سیدی ولیکن بدانچه در طبق است تمنا دارم
که چیزی بمن عطا کنی پس آنحضرت قدری از ان میوها بمن داد پس آنرا بر طرف احرام
خود بستم بعد از ان آنحضرت جامه ها را بر داشت و یکی را رداء خود ساخت و یکی
ازار خود نمود و جامه های خود را تصدق داد و روی مبارک بر وه نهاد و میگفت

رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انك انت الاعز الاکرم طاوس گوید من در
عقب وی برفتم از کثرت خلایق و زحمت ایشان از او جدا افتادم پس یکی از صالحان
رسیدم و مرا از احوال آنجوان پرسیدم گفت ویحک یا طاوس تو او را نمی شناسی
و او آدم دوم و راسبب عرسیت او امام زین العابدین علی ابن الحسین است پس در انتظار او
بودم و بحسرت زمانی بسر بردم تا بخدمت وی رسیدم و ازوی بسیار منتفع شدم

معجزه پنجم روایتست که وقتی حجاج بن یوسف امام زین العابدین علیه السلام را در بغداد
حبس نموده و شخصی دیگر نیز در انموضع در خدمت آنحضرت محبوس بود شبی آن مرد با
فرزندان خود افتاد بسیار گریست حضرت از نور باطن دانست که گریه او از برای
چیست چون از نماز فارغ شد و از شب نیمه بگذشت امام زین العابدین علیه السلام
وی را گفت میخواهی که بخانه خود روی و عیال و فرزندان خود را ملاقات کنی آن مرد از
استماع این سخن گریه بروی غلبه کرده جواب آنسرور را نتوانست بگوید پس آنحضرت فرمود
دست بدست من ده و چشم بر هم نه آن مرد دست بدست مبارک امام داده
چشم بر هم نهاد بعد از لمحه حضرت فرمود چشم بگشا چون چشم گشود خود را در خانه خود دید
حضرت فرمود برو و عیال و فرزندان خود را به بین و عهدی تازه نما و احوال اطفال و
عیال خود را معلوم کن و بیا آنمرد بخانه رفته و اهل بیت خود را ملاقات کرده و یافته و ایشان
احوال امام زین العابدین ع را پرسیدند چون بیان احوالات آنحضرت را آن مرد
با اهل بیت خود گفت همه بگریه افتادند تا که از گریه ماندند بیرون آمد و بخدمت حضرت
رسید آنسرور باز دستش بگرفت و فرمود چشم بر هم نه دبراه آمدند چون چشم گشود
خود را در اندرون زندان بغداد دید دوار و شده که دران ایام امام زین العابدین ع
هجده ساله بود و دوازده سالگی علمای زمانرا علوم آداب شریعت تعلیم میفرمود

معجزه ششم سند معتبر مرویست که در زمان حضرت سید سجاد علیه السلام

فقیری از مجبین اهل بیت بغایت محتاج و پریشانحال بود بحدیکه از فقر و فاقه بجان آمده و از تنگی نفقه بفغان روزی مردی غنی از دشمنان خانواده رسل با و رسید و زبان طعن بر او دراز کرده و آغاز ملامت و سرزنش نمود که تو او عایمنائی که مولای من پادشاه دو جهانست و آسمان و زمین و هرچه مینهاست در تحت قدرت اوست و بر جمیع علوم ظاهره و باطنه واقف و از اسرار ضمائر مخبر است چرا در پیش او نمیروی تا ترا ازین محنت خلاص نماید پس آن درویش از سرزنش آن بدکیش سر در پیش انداخته بغایت پریشان خاطر گردید بحدیکه از تنگی خود فراموش نمود گریان و نالان بخدمت آن امام زمان آمده و صورت حال را بعرض اقدس آنحضرت رسانید آنسرور اهل عباد کنیز خود را طلبید و فرمود آن چیزیکه برای افطار من مهیا نموده بیاور پس کنیزک دو قرص نان جوین آورد حضرت آنرا بآن مسکین داد و فرمود که بغیر ازین در خانه ما چیزی نیست ولکن بلطف خدا و از برکت این دو قرص نان الحال نعمت ترا پایان نیست و تا در تمام عمر کفایت آن مرد نا امید را گرفته روی بمنزل آورد در راه بفکرش افتاد که کلام زین العباد مبنی بر صدق و حق است و حاشا که از و کذب بر آید و گفتن او که این دو قرص نان تا آخر عمرترا کفایتست چه نوع سخن است و حال اینکه نه خودم و نه اهلم را از برای یک روز کفایتست با خیال تبرانه این مقال بود تا داخل در سوق شد و نظاره بهر سمتی و با بخت فکری که بماهی فروشی گذرش افتاد و دید ماهی کهنه در پیش دستش مانده و کسی میل بخریدن آن نمیکند پیش رفته یکی از ان دو نانرا بصاحب ماهی داد و گفت این ماهی را بمن بده ماهی فروش چون عاجز از فروش آن شده ماهی را با و داد و نانرا از و گرفت و رفت تا بدکان بقالی دید فتیل نمکی با خاک ممزوج تحت کفه دارد آن قرص نان دیگر را با و گفت این نمک را بمن بده تا این ماهی را با او دست نمایم آن هم نمک را با و داد و نانرا گرفت برداشته و بخانه آمد و عیالش را گفت که این ماهی را پاکیزه

نماو بریان کن تا امروز را بسر بریم و از برای فردا خدا کریم است زن برخاست و
مشغول پاک نمودن ماهی شد در اثنا دید در خانه را میکوبند مرد بپشت در رفته و در باز
کرد دید ماهی فروش و صاحب نمک است دو قرص نان آورده اند که بگیرند نه ما و نه اطفال
ما هیچ کدام دندان ما کار گرنیست که این نان را بتوانیم خورد کنیم و ترا هم مضطر دیدیم پس آورده ایم
که بتو دو کنیم و ماهی با نمک را نیز بتو بخشیدیم و گذاشتند و رفتند پس آمد ایشان را دعا
کرد و بسر وقت زن آمد دید که شکم ماهی را شکافته و از کسافت پرداخته ولکن مملو از
درثمین و مروارید است بسیار فرحناک و مشغف شدند و پرداختند بذکر صلوات بر محمد و
آل محمد و بشکر گذاری خالق احد الصمد و بتصدیق قول مولای و پیشوای خود آدم اول
آل عبا و نور چشم سید الشهدا پس خواستند که ماهی را بریان کنند و نان را آب زنند که شخصی
از جانب سید سجاد و زین العباد آمد و پیغام امام را رسانید که حضرت میفرماید که الحمد لله
از دو قرص نان مراد حاصل شد و فقر و فاقه تو بر طرف و بغنا مبدل گردید حال آن دو قرص نان
را پس بده که آنرا غیر ما کسی نخورد پس آن سعادتمند نانها را برداشته و بخدمت امام
علیه السلام رسید و بدست و پای آنحضرت افتاد و معذرت خیال فاسد را خواست
و برگشت و درویشی او بغنی پیوست چنانکه تو انگر زمان و منعم دوران گردید و آن منافقانیکه
طعن زده بودند از ان واقعه اطلاع یافتند بتعجب و تحیر با هم میگفتند چه عظیم است اختلاف
حال ایشان گاهی میگویند که ما قادر بر اصلاح حال درویش نیستیم و گاهی او را غنی میکنند
این سخن را بحضرت رساندند فرمود حال ما چون حال پیغمبر است که او را تکذیب مینمودند
که گاهی میگوید در یکشب به بیت المقدس میروم و گاهی از یکماه تا بمدینه بدو از ده روز
رود و حال آنکه نشناخته بودند حال او را معجزهٔ هفتم روایتست که روزی علی ابن الحسین ع
با جمعی بموضعی نشسته بودند ناگاه ماده آهوئی از صحرا در آمد و آمد بخدمت حضرت ایستاد
و خود را بآن برگزیده حضرت رب العزت میمالید و دست در دامنش میزد و اضطراب

نمیدو بعضی از حضار عرض کردند یابن رسول الله این آهو را چه حالتست و چه تمنا دارد که باتو اظهار موانست میکند و تضرع مینماید فرمود صیادی بره آهوی او را صید کرده دیروز قبل از اینکه بره اش را شیر دهد از وجدا شده و امروز از روی آن میکند که من از صیاد بره اش را بگیرم بقدر زمانیکه او را شیر دهد و بعد تسلیم او کند پس حضرت باحضار آن صیاد امر فرمود وچون صیاد حاضر شد گفت ای صیاد دیروز بره این آهو را صید کرده الحال آمده واز من استدعا کرده که بره او را از تو بگیرم تا او را شیر دهد و بعد از ان باز دهد و تبورد کنم پس صیاد بره آهو را حاضر کرد و آهو بره را بخود گرفته و مشغول بشیر دادن شد چون فارغ شد بره را بسینه زد و آورد بخدمت حضرت ولیکن اشک از چشمش روان بود آن منبع رحمة للعالمین دیگ ترحمش بجوش آمد رو بصیاد کرده فرمود ای صیاد قیمت این بره را از من بگیر و بره را بمادرش واگذار صیاد عرض کرد یابن رسول الله من او را بتو بخشیدم پس آنحضرت بره را بمادرش سپرد و باخود رو بصحرا کرد و بلسان فصیح چنانچه همه حضار شنیدند آهو بنطق آمد میگفت اشهد انك من اهل بیت الرحمة و ان بنی امیة من اهل الفتنة **معجزه هشتم** نقلست که روزی امام زین العابدین با جمعی از اهل بیت و اصحاب خود بجانب صحرا بیرون رفت و فرمود که سفره طعامی بیاورند تا موضعی اختیار فرمود و با اصحاب در انجا قرار گرفتند پس امر فرمود سفره طعام را پیش آوردند و دست مبارک بسفره برده با اصحاب خود مشغول شدند که آهوئی از صحرا در رسید و آمد بنزد حضرت ایستاد و صدا بفریاد برآورد حضار گفتند یابن رسول الله چه میگوید و چه میطلبد حضرت فرمود که از جوع خود شکایت میکند و میگوید سه روز است چیزی نخورده ام پس حضرت فرمود که شما کناره بگیرید تا او بقدر حاجت خود از این سفره ما بخورد و بعد با شما مشغول شود اصحاب قبول نمودند و آهو را اشاره فرمود در پیش سفره آمد و مشغول بطعام خوردن شد ناگاه یکی از اصحاب دست بر پشت آهو کشید انباب نوازش

که آهو رم کرده و اضطراب برداشت از کنار سفره دوری جسته حضرت فرمودند که شما را
گفتم که دست بجانب آهو دراز نکنید آنشخص معذرت خواست که یا سیدی غفلت
کردم مرا عفو فرما و دیگر این کار نکنم باز آنحضرت با آهو اشاره نمود پیش آی که از اینجا عت
ایمنی آهو باز به پیش سفره حاضر شد و آنچه میلی او بود طعام خورد بعد ازان صدائی کرد
و روی بصحرا نهاد اصحاب عرض کردند یابن رسول الله آهو چه گفت حضرت فرمود که شما را
بخیر و برکت دعا کرد و رفت **معجزه هم** منقولست که حجاج ابن یوسف مکتوبی بعبد الملک
ابن مروان نوشت باین مضمون که اگر خواهی ملک تو ثبات و مملکت تو برقرار بماند باید
که علی ابن الحسین ع را بقتل آوری تا امارت تو از خلل محفوظ ماند چون این نامه بعبد الملک رسید
در جواب نوشت که مرا هیچ ثبات مملکت و دولت ترغیب بقتل امام ابن امام از اولاد
علی ابن ابیطالب ع پیشوای دیگر اهل بیت رسول خدا ص تحریص میکنی و حال اینکه
ازین خانواده غافلی که اولاد ابوسفیان که قصد مقاتله و معانده با ایشان نمودند و تمامی
معدوم گشتند و در آخرت نیز حال ایشان معلوم است که چگونه خواهد بود و خدا
و رسولش با ایشان چه مخاصمه کنند نامه را مهر کرد بجانب حجاج ارسال نمود در این اثنا
و مقارن این مقال و کیفیت حال از حضرت امام زین العابدین حجت حضرت ذوالجلال
رقعه بعبد الملک مروان رسید که آنچه در حق اولاد رسول و احفاد بتول در جواب نامه
حجاج در تاریخ فلان وقت نوشته بودی و فلان زمان نوشته او بتو رسیده بود دانستم
شکر الله سعیک و بارک فی عمرک و ملکک خدا سعی ترا ضایع نکناد و مدت حیات
مملکت ترا برکت کناد چون عبد الملک نامه آنحضرت را خواند و تاریخ مکتوب را با تاریخ
کتابت حجاج موافق یافت دانست که این مطلب از معجزات آن بزرگوار است بغایت
خوشحال شد ده هزار دینار بر سم هدیه بخدمت آن سرحلقه ارباب کرم و پیشوای امم
فرستاد و استدعا نمود که تمنا میکنم از حضرت که من بعد ها اگر ترا خدمتی باشد برجوع آنحضرت

مرا ممنون و سرافراز گردانی و چون آن مبلغ را بخدمت آنحضرت آوردند همه را در میان
معالیان و محبان خود تقسیم نمود و عبد الملک را بدعای خیر یاد فرمود و در فصول المهمّة
نیز باین طریق نوشته اند و نوشتن تاکید عبد الملک حجاج را و نصیحت احتراز کردن
به بنی عبد المطلب در هیچ کاری از قتل ایشان مؤکد است **معجزه دهم** ابو حمزه ثمالی
روایت میکند که روزی در خدمت امام زین العابدین علیه السلام بودم و جماعتی هم بودند
و از هر دری آغازی مینمودند پس گفتم یابن رسول الله سخنی عرضه دارم که از جواب آن
چشمهای قلوب مومنین روشن و دلها از کدورت خالی و بفرح مزین گردد حضرت فرمود
بپرس از هر چه خواهی عرض کردم یابن رسول الله چه گوئی در حق
آن دو باغی طاغی حضرت فرمود بر ایشان باد انواع عذاب آلهی و اصناف لعن
نا متناهی بخدا قسم که هر دو رفتند از این دنیا در حالتی که بکفر و ضلالت بودند و مشرک
بحق سبحانه و تعالی عمر تلف نمودند گفتم یابن رسول الله مستقر مان در گاه خدا و ظاهر
کنندگان دین الله هر یک که بودند مرده را زنده مینمودند و چشم اکمه را بینا و مرض ابرص را
شفا و میر فتند بر دی دریا از توهم صادر میشود بفرمان حضرت فرمود یا ابا حمزه آنچه حق تعالی
لطف فرموده بجمیع انبیاء کرام خود همه را بسید کائنات ارزانی داشت مع زیادتی و
او را بخلعت افتخار نواخت از معجزات و کرامات و خوارق عادات و آنحضرت جمیع آنها
را و آنچه را که خود داشت بامیر المؤمنین علیه السلام تفویض فرمود و آن سر الله اعظم
همه را به پسر خود امام حسن ع عطا فرمود و آن بنبع حلم المرتجی و سید المجتبی به برادر خود
سید الشهداء تسلیم نمودند و هر امامی بامامی سپارند و بارث میدهند تا یوم الحساب و در نزد
هر یک از ایشانست علم اولین و آخرین و واقفند از حوادثات زمان و سوانح دوران
بعد ازان فرمود یا ابا حمزه روزی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و اله با اصحاب
نشسته بودند شخصی ذکر از گوشت بریان نموده اصحاب گفتند ما را رغبت بگوشت بریان

شده حضرت نیز فرمود مرا بگوشت میل تمام است مردی از انصار از مجلس برخاست
بخانه آمد و بزوجه خود گفت پیغمبر امروز میل بگوشت بریان کرده چه شود که بزغاله که در خانه ماست
او را ذبح کنیم و بریان نمائی و بخدمت آنسرور برم آنزن صالحه بتصدیق قول مرد اقدام نمود
و بآن امر مشغول شده و بزغاله را بریان کرده برداشت و بخدمت حضرت رسول ؐ آورد
سید عالم فرمود ای یاران از این گوشت بخورید ولی استخوانش نشکنید پس جمیع اصحاب
و اهل بیت آنحضرت از آن گوشت خوردند و همه را کفایت کرده بعد فرمود استخوانهای
بزغاله را حاضر نمودند و ردای معجزنمای خود را بر آن پوشانید و دعا نمود و بزغاله با مر الهی
حیات یافته بخانه آن مرد انصاری رفت ابو حمزه گوید که چون زین العباد و سید سجاد
این معجزه را از جدش بیان فرمود با جمعی از حضار مجلس خود توجه بجانب صحرا فرمود و من نیز
در خدمت آن حضرت بودم چون بصحرا رسیدیم آهوئی چند دیدیم که چرا میکنند آن
بزرگوار یکی از آن آهوان را آواز داد و در ساعت پیش آمد حضرت فرمود آهو را ذبح کردند
و بریان نموده حاضر ساختند پس حضار را فرمود که بسم الله بگویند و بخورید و استخوانهای
او را بهم مشکنید حضار همگی از آن بریان خوردند و سیر شدند پس استخوانها را جمع نموده
در پوست نهاد و دعا کرد در حال آهو حیات یافته برجست و راه صحرا گرفت و با آن آهوها
مشغول چرا گردید **معجزه یازدهم** مرویست که منهال بن عمر کوفی در مدینه طیبه بخدمت
امام زین العابدین علیه السلام رسید آنحضرت از وی خبر مختار را گرفت عرض کرد یا سید
بر مسند حکومت نشسته و هر روز جمعی از دشمنان خدا را دست بسته بخدمت او میآورند
او نیز هر کدام را بعقوبت خود بقتل میرساند پس حضرت فرمود ای حرمله کاهل اسدی
را در کوفه دیدی عرض کرد بلی آنحضرت فرمود اللهم اذقه حر النار الحدید قبل یوم المعاد
القرار پس عرض کردم یا سید قاتلان پدر بزرگوارت بسیار اند از هیچیک
یاد نفرمود و حرمله را در نظر آورد ی فرمود ای منهال این ملعون بدبختی بود که سر مبارک پدرم را

بسوی دمشق میبرد و دران راه شماتت ها بما میکرد و بسیار اذیت از و بما رسید راوی
گوید چون بحوالی کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم مختار سواره ایستاده و جمع کثیری در
ملازمت او ایستاده چنان یافتم که انتظاری دارد پس سلام دادم باو و ایستادم بعد از لحظه
دیدم که حرمله پلید را دست بسته آوردند مختار شعف بسیار نمود و گفت الحمد لله که حق تعالی
مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا پشتهای نی آوردند و آتشی عظیم برافروختند و آن ملعون
را ببند از بند جدا کردند و در آتش انداختند و من چون کلام سید سجاد را در حق او شنیده
بودم و بدست آمدن آن ملعون و حکم نمودن مختار بقتل او در دل او را دیدم بسیار فرخناک
شدم و تبسم تعجبانه نمودم مختار چون آنحالت از من بمشاهده نمود سبب پرسید لعزضش
رسانیدم از کیفیت سوال سید سجاد و آن چیزیکه دعا کرده بود و الحال از مدینه میآیم
و هنوز بخانه وارد نشده ام بعد مختار مکرر سوگندم میداد که از آنحضرت خودت شنیدی
و من بعرض او باقسمهای چند شرح حال میدادم پس از اسپ فرود آمد و دو رکعت
نماز گذارد و سجده شکر بجا آورده و زمانی طویل روی بخاک میمالید و میگریست بعد از آن
سوار شد من در خدمتش روان شدم از قضا راه عبور او بباب خانه من شد او را تکلیف
نمودم که نزول اجلال بخانه ما کند و با هم نهار حاضری تناول نماید مرا گفت ای منهال
تا اکنون چیزی نخورده ام و چون از تو شنیدم تمنای امام را از خدا و اجابت او از
صدور فعل من برآمده شکرانه این مطلب قصد روزه کرده ام و صایم و اگر نه اجابت
میکردم حق تعالی ترا جزای خیر دهاد و مقصود اصلی رسانید

معجزه دوازدهم

ابو الصباح صاحب الکتاب روایت میکند که از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که
گفت ابو خالد کابلی مدتی مدید در خدمت علی ابن الحسین علیهم السلام بود و وقتی
شوق لقای مادرش بسر افتاد و بمحبت مادری بخدمت حضرت زبان مرخصی گشاد آن
منبع جود و سخا اندکی تامل فرمود و سر بجیب تفکر فرو برد و وجه آن این بود که چون بخدمت

حضرت مدتی قیام نموده میخواست خرجی راهی برای او بفرستد و چیزی در نزد حضرت نبود و
بعد از لحظه سر مبارک برداشت و فرمود یا کنکر امروز را صبر نمایید تا فردا آید ابو خالد گوید که من تعجب
کردم از نامیکه مرا خواند چرا که اسمی بود که در طفولیت مادرم بعضی اوقات مرا بآن اسم میخواند
پس فرمود یا ابا خالد فردا شخصی در اینمقام آید و با او جمعیت بسیاری و مال بیشماری باشد و
دختری او را است که از طایفه جن ضرری باو رسیده هرچند اطبا و اهل سیر علاج کردند فایده
و منفعتی ندیده و بقصد معالجه آن دختر را باینجا خواهد آورد و با خود قرار داده که هرکه معالجه او
نماید ده هزار درهم بآن بدهد یا ابا خالد چون آن مرد آید نزدیک او شو و بگو که من این
دختر را علاج میکنم و از تو ده هزار درهم میخواهم چون این سخن از تو بشنود بغایت متبهج و مسرور گردد
و آن مبلغ را بتو تسلیم نماید چون روز دیگر شد از جانب شام تاجری با جمعیت تمامی در
حدود مدینه نزول نمود پس ابو خالد از آمدن شامی اطلاع یافت بمنزلگاه او رفت و
چون شامی را نظر بر ابو خالد افتاد پیش آمد و تواضع نمود بعد از ان صحبت کرد که من بدینجا
آمده ام بسبب آنکه مرا دختریست علیل و از معالجه آن اکثر اطبا عاجز شدند و الحال
در اینجا دو اگر طبیبی باشد که مرض او را علاج نماید هرچه خواهد میدهم پس ابو خالد گفت
من معالجه او را میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن بدهی مرد تاجر گفت اعزاز و اکرامت آنچه
طلب کردی میدهم و فرمان ببردارم و بجان منت دارم پس ابو خالد برخاست و او را
گفت ساعتی صبر کن تا من بروم و مراجعت بسوی تو نمایم پس بخدمت امام زین العابدین
آمد و عرض کرد یابن رسول الله آن شامی که فرموده بودید آمده و من او را دیده ام و تعهد
معالجه دختر را بگردن گرفته ام الحال امر عالی چیست بفرمایید حضرت فرمود نزدیک دختر
رود در گوش چپش بگوای خبیث علی ابن الحسین علیه السلام میگوید که از بدن این دختر
بیرون رو و دیگر مراجعت مکن پس ابو خالد از نزد حضرت بیرون آمد و آمد پیش
آن شامی چون ابو خالد را دید بسیار خوشحال شد پس دستش را گرفت و بخیمه دختر برد

ابو خالد آنچه آنحضرت دستور العمل داده بود بعمل آورد و در ساعت دختر بجال خود آمد و شفا یافت
از برکت وجود سید سجاد و شامی بسیار مشعف و مسرور گردید و مبلغ مشروط موعود را آورد و
تسلیم ابو خالد نموده پس ابو خالد آن مبلغ را برداشت و آورد بخدمت امام زین العابدین ع
گذاشت آنحضرت فرمود یا ابا خالد آن جنی که آن دختر را تشویش داده بود زود باشد که باز
عود کند و ببدن آن دختر در آید یکبار دیگر ببرد و در گوش چپ دختر آهسته بگو ای خبیث با
علی ابن الحسین علیه السلام ترا اخراج میکنم آبدن این جاریه و در رشوکه اگر اینده فعه باز آئی ترا
باتش خواهد سوخت پس ابو خالد بار دیگر نزد دختر آمد و آنچه امام فرموده بود عمل نمود و بخدمت
امام زین العابدین ع مراجعت نمود پس آن برگزیدهٔ خدا اے اکبر آن مبلغ را بابی خالد داد و
فرمود الحال ترا بدین مادر رخصت است ابو خالد آن مبلغ را برداشته بزیارت مادر
روان شد **معجزه سیزدهم** در خبر است که مرد مؤمنی از اکابر بلخ که در اکثر سالها به بیت الله
الحرام و زیارت قبر رسول خیر الانام مشرف میشد و بخدمت حضرت سید سجاد میرسید و او را
زیارت میکرد و برای آن بزرگوار هدایا و تحفها میآورد و از آنحضرت مسائل دینیه خود را سوال
مینمود و ضبط میکرد و بولایت خود باز میگشت پس از قضا در یکے از سفر آن مرد زن بشوهرش
گفت که من ترا می بینم که همیشه هدیها و تحفها برای او میبری و او باز اء چیزی انعام نمیکند
پس آن مرد صالح گفت ایزن این شخص به تحفه و هدیه های من محتاج نیست او پادشاه دنیا
و آخرت است و جمیع آنچه هست در دست مردمان از ان اوست و او ست خلیفة الله در
روی زمین و او امام و پیشوا امام است و آقا و مقتدای ماست پس چون زن این آیت
را شنید ساکت شد تا سال آینده آن مرد تهیه و تدارک خود دیده و اراده حج بیت الله
و رسیدن بخدمت علی ابن الحسین حجة الله نموده بعد از طی مراحل مشرف بخدمت حضرت
شده و دست آنحضرت را بوسه داد و در هنگامی بود که طعام در پیش حضرت بود پس آن سرور
او را در پیش خود خوانده و نشانید و امر نمود بخوردن طعام آن سعادتمند بقدر کفایت او

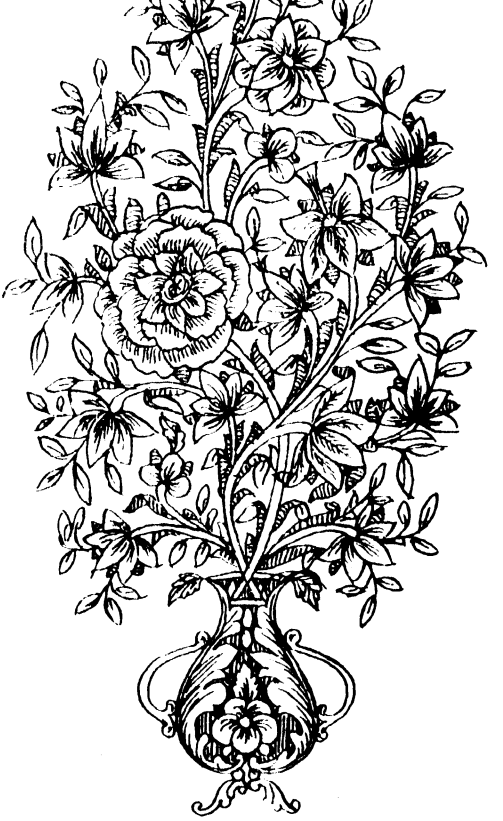
طعام خورده پس حضرت طشت و ابریق طلب بیده چون حاضر کردند آن مرد بپاخواست
و ابریق را گرفت که دست مبارک حضرت را بشوید حضرت فرمود یا شیخ تو مهمانی و رسیده
بما تو چرا اقدام باین نمودی عرض کرد بابی انت و امی دوست دارم که یکدفعه ملازمت تو تاج
افتخار بسر گذارم و کوکب سعادت بر آید از برج طالعم پس حضرت فرمود حال که تو این را دوست
داری بخدا سوگند که من نیز میبایم تو آنچیزیکه دوست داری آنرا و بآن راضی هستی و چشمهای
تو بآن روشن میشوند پس نزدیک حضرت آمد و با ادب طشت در پیش حجت خدا گذاشت
و شروع بریختن آب از ابریق نمود و آن قدر آب بدست مبارک امام ریخت تا ثلث طشت
مملو شد آنحضرت بآنشخص فرمود چه می بینی عرض کرد آب حضرت فرمود بلکه یاقوت احمر است
پس آنشخص نظر کرد دید که آن یاقوت احمر گردیده بعد ازان باز حضرت فرمود که آب بریز آن
مرد آب ریخته تا دو ثلث طشت شد حضرت فرمود چه می نگری عرض کرد آب حضرت فرمود
بلکه زمرد اخضر است پس آن مرد نگاه کرد دید زمرد اخضر میباشد بعد ازان باز امام فرمود
بآنشخص که آبرا تا بآخر بریز آن مرد آبرا ریخته تا طشت مملو شد پس حضرت فرمود اینچه باشد
گفت آبست آنسرور فرمودند بلکه آن در ابیض است چون آنرا نگاه کرد همان نوع دید
که امام فرمود پس طشت را مملو از سه رنگ جواهر دید تعجب نمود و افتاد پای حضرت را
بوسه داد پس حضرت فرمود یا شیخ این مطلب پیش ما عجب نیست اینها را برگیر عوض
هدایای تو باشد و عذر ما را از زن خود بخواه چرا که ترا عتاب میکند و برای عطای ما تو را
گوید آنشخص سر بزیر گرفت از خجلت پس عرض کرد ای سید و مولای من که خبر داد ترا از جواب
و سوال زن که در بین ما گذشته حضرت فرمود چیزی نباشد که حادث شود و در پیش ما مخفی
بماند آن مرد گفت بلاشک و شبهه تو از اهل بیت نبوتی و حضرت را وداع کرد و جواهر ها
را گرفته و به پیش زن آمد و قصه را بزن نقل نمود پس زن گفت او را که اعلام نمود از صحبت با
مرد گفتش که من نگفتم که او خانواده علم اولین و آخرین است چیزی بر آنها پوشیده

بمی ماند پس زن بسجده شکر افتاد و شوهر را گفت که باید مرا بزیارت آن بزرگوار بری تا از پرتو وجود تو مستفیض این فیض عظمی گردم پس در سال دیگر تهیهٔ اسباب خود دیده زن را برداشته با هدایای چند رو بمدینه نمود در اثنای راه زن مریض شد و قریب بمدینه برحمت ایزدی پیوست پس آن مرد با حالت گریه و زاری بخدمت آن برگزیده حضرت ذوالجلال آمد و شروع بگریه نمود و خبر موت زن را بسمع مبارک حضرت رسانید و قاصد بودن در زیارت پیغمبر و حضرت را نقل کرد پس امام عالیمقام برخاست و دو رکعت نماز گذارد و دعا نمود در حق آن زن و آن مرد بعد عائیکه از بارگاه ایزدی مجوب نباشد بعد ازان ملتفت آن مرد شد و گفت برخیز و بجانب زوجهٔ خود برو بدرستی که خدا تعالی او را زنده کرده است بقدرت کاملهٔ خود و او است محیی العظام وهی رمیم یعنی زنده کننده استخوانهاست و حال آنکه بوسیده است پس آن مرد برخاست و بسرعت تمام میرفت گاهی مسرور و گاهی مخوف و گاهی مصدق و گاهی مکذب تا داخل خیمه خود شد دید که زن در خیمه خود نشسته در کمال صحت پس سرورش زیاد و قلبش با اعتقاد گردید و گفت ایزن چه شد که باز زنده شدی زن گفت والله ملک الموت آمد و مرا قبض روح کرد و اراده کرد که ببرد ناگاه شخصی که فلان صفت دارد او را منع کرد شوهر گفت این صفتها مولایم علی ابن الحسین است زن گفت وقتی که ملک الموت او را دید بقدم مبارک افتاد و بوسید و گفت السلام علیک یا حجة الله فی ارضه وسمائه السلام علیک یا زین العابدین پس جواب سلام او را رد کرد و فرمود یا ملک الموت عود بده روح این زن را بدرستیکه ما را قصد زیارت کرده و خواستم از پروردگار خود که تا سی سال دیگر با و عمر دهد که حق زیارت با باشد او را پس ملک قابض عرض کرد سمعا و طاعتا لله ولك یا ولی الله پس عود داد روح مرا بجسد من و دست آنحضرت را بوسید و رفت پس آن مرد دست زن خود را گرفته با شعف تامه بمجلس آنحضرت وارد شد در حالتی که حضرت

با اصحاب نشسته بود خود را بپای آنحضرت انداخت و میبوسید و میگفت والله سیدی و مولای
من منت که خداوند عالم بطفیل وجود مبارک او باز مرا حیات داد و آن زن و مرد در مدینهٔ طیبه
مجاورت حضرت را اختیار کردند و بودند در خدمت آن بزرگوار بقیهٔ عمر را تا وفات
یافتند و ابن طریح در کتاب منتخب المراثی بلغت عربیه نقل کرده و ما بجهت انتفاع بفارسی
شرح دادیم **معجزهٔ چهاردهم** ابو خالد کابلی روایت میکند که روزی از امام
زین العابدین علیه السلام سوال کردم و عرض نمودم یابن رسول الله بعد از این
امر خلافت بکه تفویض باشد و اطاعت و فرمان که بر خلق واجب آید فرمود بعد از
من پسرم باقر علوم و عالم رموز مکتوم باشد و بعد از وی جعفر است که اسمش در آسمانها
صادق است گفتم جمیع آباء کرام و اولاد عظام شما صادق اند چون اسم مخصوص
آن باشد فرمود که خبر داد پدرم از جد بزرگوارم محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که آنحضرت
فرمود که چون جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم
متولد شود ملائکه در آسمانها او را صادق خوانند بجهت آنکه از زیرا که فرزندی چون جعفر
نام داشته باشد و دعوی امامت کند دافتر ابر خدا زنده باین سبب او را جعفر
کذاب خوانند راوی گوید که بعد ازین حکایت دیدم امام زین العابدین ؑ فرمود گویا
می بینم جعفر کذاب را که جماعتی را برداشته بتفتیش احوال صاحب الامر ولی الله
والمغیب فی حفظ الله یعنی محمد ابن الحسن بیرون آمده و بموت اهل ضلالت میکند
و آخر بهمان عنوان که آنحضرت فرموده بود جعفر کذاب جماعتی از بنی عباس را
برداشته بطلب حضرت صاحب الامر بیرون آمد و باعث غیبت آنحضرت این
بود و نیز ابو بصیر روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود روزی پدرم
علی بن الحسین علیهم السلام مرا طلبید و وصیت نمود که چون من در زمانی که امر
الهی عز رسد و رخت حیات از این دار غرور بسرای سرور کشم باید که مرا غسل دهی

لا امام را

که امام را غیر از امام کسی نمیتواند تغسیل نماید ای فرزند زود باشد که برادرت عبد الله
خلق را باطاعت خود خواند و دعوی امامت نماید باید او را نصیحت نمائی و اگر از سخن تو
ابا نماید یقین بدان که بزودی رشته حیاتش منقطع گردد و مهم او کفایت شود امام محمد باقر
علیه السلام میفرماید که چون پدرم رحمت ایزدی پیوست برادرم
عبد الله دعوی امامت کرد و من او را نصیحت نمودم
قبول نکرد و زمانی نگذشت که اثر
کلام معجزبیان من بزرگوارم
ظاهر شد



در بیان احوال امام پنجم امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سمی جدش محمد صلی الله علیه بود
کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو جعفر علیه السلام بود
لقب مطهر آن بزرگوار صلوات الله علیه	باقر العلوم الهی بود
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	روز دوشنبه بود
ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سیم ماه صفر المظفر بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	پنجاه و هفت از هجرت نبوی ص
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	معاویه علیه الهاویه والعذاب
اسم والده ماجده آن بزرگوار ع	ام عبد الله دختر امام حسن مجتبی ع
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	العزة لله جمیعا
عدد زوجات طاهرات	دو زن بود غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	هفت تن طیب وطاهر بود
مدت عمر شریف آن بزرگوار ع	پنجاه و هفت سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز میشوم دوشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	روز هفتم ماه ذی الحجة الحرام بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	سنه صد و سیزده از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه بود
سبب وفات و شهادت آن سرور ع	زهر داد او را شخصی از جانب هشام
مکان قبر و محل دفن آن بزرگوار علیه السلام	زمین جنت البقیع میباشد
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	هشام ابن عبد الملک بود
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	جابر جعفی رحمة الله علیه بود

باب هفتم

باب هفتم در ذکر بعضی از معجزات امام غیبم محمد باقر علیه السلام است **معجزه اول** از عبد الله بن معاویة الجعفری مرویست که گفت شخصی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی مرا بخلوت خود طلبیده گفت مرا بتو اعتمادی تمامست و میدانم که آنچه بتو بگویم محمد ابن علی و زید ابن الحسین بگوئی که مکرر از شما بما رسیده که مردم را بمتابعت و مبایعت خود تحریص میکنید اگر بعد ازین بدنیوال گذرد و اثر افعال شما بشما خواهد رسید عبد الله گوید ازین سخن بسیار آزرده خاطر شدم از مجلس بیرون آمدم و قصد خدمت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام نمودم و در راه بملاقات شریفش فایض شدم که متوجه مسجد بود چون نظر مبارکش بمن افتاد تبسم نمود گفت این طاغی باغی ترا طلبیده اگر خواهی بتو بگویم چه گفته گفتم یابن رسول الله متفکر بودم که اگر سخنان او را بسمع شریف برسانم خاطر مبارکت متغیر شود و اگر بعرض مبارک نرسانم ادای رسالت نکرده ام آنحضرت فرمود که من تمامی قصه را بگویم بدانکه ترا بخلوت طلبید و این و آن با تو گفت و آنچه گذشته بود بدون زیاد و نقصان بیان فرمود عرض کردم بلی چنین بود یابن رسول الله که فرمودی پس فرمود یا عبد الله بشارت باد ترا که بسبب این بی ادبی که از و نسبت با و لاد رسول واقع شد خدا تعالی او را معزول گردانید از مدینه و تا اینخبر بعد از دو روز دیگر ظاهر گردد چون فردا شد خبر عزلش رسید دیگری بمدینه والی شد گفتم صدق الله و صدق رسوله و اهل بیته **معجزه دویم** روایت کند محمد ابن مسلم از ابی عیینه از ابی عتبه که گفت نزد امام محمد باقر علیه السلام بودم که مردشامی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یابن رسول الله پدر و مادرم فدات حق تعالی بمن محبت شما خاندان اهل بیت را منت نهاده و از جمیع مخالفین شما تبرا کرده ام و بموالفین این آستان پیوسته ام و مرا پدری بود که محبت بنی امیه را داشت که در انجا بوستانی با انواع اشجار و اثمار آراسته و پیراسته و اموال خود را در محلی که خود دانستی دفن نموده بنا بر محبتی که مرا بخانواده رسل بود از روی عداوت وصیت نکرد و آن مال را از من مخفی داشت حضرت فرمود که دوست

میداری پدر ترا بتو نمایم که از و سوال کنی و برا و اطلاع یابی آن جوان شامی گفت بسیار فقیر و محتاجم آرزو دارم که حاجتم را برآوری پس آنحضرت مکتوبی نوشت و مهر کرد و بآن جوان شامی داد و فرمود که مکتوب را ببقیع ببر و در میان مقابر بالیست و بآواز بلند بگو یا در جان شخصی حاضر شود مکتوب را باو بده بگو من فرستاده محمد ابن علی الحسینم و آنچه مراد تست از آنشخص طلب کن پس آن جوان شامی مکتوب را گرفته متوجه بقیع شد راوی گوید که روز دیگر صبحی بخدمت آنحضرت شتافتم تا حقیقت حال آنجوان را معلوم کنم دیدم که آن شامی پیش از من بآستان آنحضرت شتافته و انتظار اذن دخول را میکشد چون اندک ساعتی گذشت خادم بیرون آمد و اذن از امام آورد پس آنجوان من بحضور باهر النور آنسرور مشرف شدیم شامی گفت باین رسول الله امشب ببقیع رفته آنچه امر جهانمطاع بوده بعمل آوردم شخصی حاضر شد گفت در همین موضع باش باز آیم بعد از زمانی باز آمد مردی سیاه در کمال کراهت جمال با او بود گفت این پدر تو است آنچه خواهی از وی سوال کن گفتم پدر من مردی بود سفید بدن و قوی هیکل این سیاه رو ضعیف است گفت بلی بخار دوزخ و دود آن او را متغیر گردانیده و بدین هیئت ساخته پس من پیش رفتم و از آن گبر مضطر پرسیدم که تو پدر منی گفت بلی گفتم آنچه حالت است گفت ای فرزند بنی امیه را دوست میداشتم و از اهلبیت اجتناب مینمودم خدا تعالی بدین سبب بانواع عذاب گرفتارم کرده و حال از آن اعتقاد پشیمان و نادمم ای فرزند دست از دامن ولای علی و اولاد طاهرین او کوتاه منما گفتم ای پدر اموال تو چه شد گفت ای فرزند میروی در بستان در زیر فلان درخت تختی است و اموال من در آنجا مدفونست از آنجمله پنجاه هزار دینار نزد امام محمد باقر علیه السلام ببر که نذر آنحضرتست و صد هزار دینار از آن تست و دست از دامن ایشان بکش که راه نجات دنیا و آخرت اینست پس آمد خدمت حضرت و بعرض اقدس آنسرور مطالب رسانید و مرخصی طلبید که برود و اخذ مال را نماید ابو عیینه گوید از اینواقعه مدتی گذشت روزی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام

رفتم

رفتم وگفتم یابن رسول الله حال آنجوان شامی بکجا رسید حضرت فرمود قبل ازین بسه روز آن جوان نزد من آمد وپنجاه هزار دینار را آورد وبعضی از ان مبلغ را در وجه قرضیکه بر ذمه من بود صرف کردم وبعضی از اراضی که در حوالی خیبر بود خریدم وباقی را در حوائج اهل بیت و دوستان خود خرج کردم پس عرض کردم الحمد لله که ما را چون شما اهل بیت پیشوا روزی شده که از برکت وجود میمنت مسعود شما راه مستقیم یافته ایم نه طریق عذاب الیم **معجزه نهم** جابر بن یزید جعفی روایت کند که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم از معنی قول الهی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین چگونه ملکوت آسمان و زمین را بحضرت ابراهیم نمود پس دیدم دست مبارک را بجانب آسمان برداشت ومن گفت نظر نما تا چه می بینی من نوری دیدم که از دست آنحضرت با آسمان متصل شده بود چنانچه چشم خیره میشد پس گفت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید ودست مرا گرفت وبخانه دیگر برد ودر جاهائیکه پوشیده بودند کندند وجاهای دیگر پوشیده وفرمودند چشم برهم گذار وباز من بعد از ساعتی فرمودند که میدانی در کجائی گفتم نه فدای تو شوم فرمودند الحال در ظلماتی که ذوالقرنین بانجا رسیده بود گفتم فدای تو گردم رخصت میدهی که دیده بگشایم فرمودند بگشا آما چیزی نخواهی دید چون چشم را گشودم از ظلمت جای قدم خود را نمیدیدم باز اندکی راه رفتند فرمود میدانی در کجائی عرض کردم نه فرمود که بر سر آب زندگانی ایستاده که خضر از این آب خورده است پس از زمین و از این عالم بیرون رفتیم وبعالم دیگر در آمدیم چون پاره راه رفتیم مثل این عالم خانها وبناها ومردمان دیدیم از ان بیرون رفته بعالم سیم شدیم وتا پنج عالم گذشتیم انگاه فرمود این ملکوت زمین بود وابراهیم همه اینها را ندیده بود همین ملکوت آسمان را دیده بود وملکوت دوازده عالم است هر عالمی مثل آن عالم اول هر امامی از ما که از دنیا میرود در یکی از ان عالمها ساکن میشود تا امام آخر که صاحب الامر است علیه الصلوة والسلام در عالم اول ساکن میشود انگاه فرمود که چشم برهم گذار چشم برهم گذاشتم دست مرا گرفتند ناگاه خود را

در همان خانه دیدم که بیرون رفته بودیم پس آن جا همه را کندند و جاهای دل را پوشیدند و
بجای خود نشستند پرسیدم چند ساعت از روز گذشته است فرمود سه ساعت دانسته شد
در سه کتاب دیده شده است **معجزه چهارم** مفضل گوید که من از شیخ خود ابی جعفر محمد ابن
ابی الحسن سوبانی شنیدم در خانه او مشهد مقدس رضا علیه السلام که مردی بود از شام که بسیار رد
امام محمد باقر علیه السلام تردد کردی روزی گفت که والله من ملازمت نه بجهت آن میکنم که ترا
دوست میدارم بلکه بجهت نصاحت پیش تو میآیم آنحضرت تبسمی فرمود و هیچ نگفت
بعد از آن چند روز گذشت دیگر آن مرد نیامد و آنحضرت او را ندید از حال وی پرسید گفتند
بیمار است تا که شخصی آمد و عرض کرد یابن رسول الله آن شامی وفات کرده و وصیت نموده
که شما بر وی نماز گذاری فرمود که چون او را غسل و کفن کرده مرا خبر دهند پس آنحضرت برخاست
و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و سجده طویلی بعمل آورد و بعد از آن نعلین پوشید و
ردای رسول الله در دوش افکند و بخانه شامی رفت دید که او را بر تخته گذاشته اند و بر
بی کفن آنحضرت آواز داد که ای فلانی شامی گفت لبیک و سر برداشت و در نشست
آنحضرت شربتی از سویق طلبید و بوی داد آشامید پس از وی پرسید که حال تو چیست گفت
قبض روح من کردند و چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم
که روح را بوی رد کنید که محمد ابن علی الباقر علیه السلام از او درخواست نموده که روح را بوی رد
کنند اکنون تا سف از پیش دارم و الحال اخلاص بخانواده رسل زیاد است و دوستی دارادت
را بجان و دل خریده ام و امیدوارم که از زمره محبان محسوب بدارید و مدتها در دنیا حیات
داشت **معجزه پنجم** از داود رقی مرویست که روزی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام
مشرف شدم و در آن وقت عبد الله ابن علی بن عبد الله بن الحسین بن علی علیهم السلام
دعوی امامت میکرد و هفتاد روز بود و دو کس از اهل خراسان آمده بودند و با ایشان مال جواهر
بسیار بود گفتند که میخواهیم امامت را معلوم کنیم که بمنتقل شده شخصی از موالیان عبد الله

ایشانرا پیش عبدالله بن علی برد و گفت که او امام است چون رفتند از و پرسیدند که دلالت
امامت چیست گفت درع رسول الله و انگشتر و عصا و ردای وی پس ایگاه غلام خود را گفت
که صندوق را بیاور چون آورد سر صندوق را گشود و زرهی بیرون آورد و پیش خود نهاد بعد
برداشت و او را پوشید و دستار بر سر نهاد و عصائی گرفت و تکیه بوی داد و خطبه انشا
نمود چون اهل خراسان آنرا دیدند باهم تماشا و نظر کردند و گفتند فردا بخدمت شما آئیم داود
رقی که من در خدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودم روی من کرد و فرمودند بدر خانه عبدالله
بن علی برو و کناری توقف نما که چون اهل خراسان هریک از ایشان را برخوان بنام
خود و پدرش و بنزد ما بیاور و اسم ایشان و پدرشانرا فرمود من بفرموده حضرت اقدام
نمودم و آنچه فرموده بود بجا آوردم چون بیرون آمدند از نزد عبدالله پیش رفتم و همه را باهم
خود و پدر خواندم تعجب ماندند پس گفتم بیائید با من تا شما را پیش صاحب خود حجت خدا برم
گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد ابن علی الباقر علیه السلام قبول کردند ایشانرا برداشته
بخدمت آنحضرت آوردم پس فرمود ای اهل خراسان هادی شما کیست و برای شما که میخواست برود
برو اکنون در پیش کسی آمدید که اهلیت آن چیزیکه اوصیاء پیغمبر بوده اند در او موجود است
پس رو کرد بفرزند گرامی خود امام جعفر علیه السلام و فرمود ای نور دیدگان انگشتر مرا بیاور و آن برگزیده
فرزند رفت و انگشتر عقیقی آورد و پیش پدر بزرگوار علیه السلام قدر خود گذاشت پس حضرت
در زیر لب مبارک کلمه گفتند و انگشتر را برگرفت و حرکت داد پس درع رسول الله و عمامه
و عصائی از ظاهر شد و درع را پوشید و عمامه را بر سر مبارک نهاد و عصا در دست گرفت
پس درع را بیفشاند یک ارش از و کم شد دیگر بار بیفشاند یک ارش بلند شد آنگاه عمامه
از سر برداشت و درع را از تن بیرون کرد و باز لب مبارک را بحرکت در آورد و چیزی گفت
درع و عمامه و عصا باز بانگشتر ملحق شدند و از نظر محو شد پس نظری باهل خراسان کردند و
فرمودند که اگر آن چیزیکه در نزد پسر عم در صندوق بود نزد ما هم در صندوق باشد پس ما افضلیم

برادنیست ای اهل خراسان هیچ امامی نبود مگر آنکه گنج قارون بفرمان او شد و مخفی نباشد
ولکن آنچه آورده اید از برای دوستی و اخلاص شما قبول میکنیم پس ایشان مال را تسلیم
حضرت کردند و معرفت حق امامت حضرت را یافتند و از خدمت حضرت رفتند
معجزه ششم لیث بن سعد گوید که بر کوه ابوقبیس بودم و دعا میکردم جوانی را دیدم که می گفت
خداوندا انگور میخواهم در حال میغی در بالای سر او سایه افکند و بوی نزدیک شد آن جوان
دست بدان میغ دراز کرد و سلّه از انگور پر گرفت و پیش خود نهاد باز دست برداشت
و گفت پروردگارا برهنه ام مرا بپوشان پس ابری دیگر آمد و نزدیک بوی شد دست برد
چیزی از و گرفت چون من این را دیدم نزد آن رفتم و دست بسلّه دراز کردم دانه چند گرفتم
آن جوان بمن نگریست و فرمود چه میکنی گفتم من شریک توام درین انگور گفتند از کجا
عرض کردم از آنکه شما دعا میکردید من آمین میگفتم و آمین گوینده دعا کننده با هم شریک
یکدیگر باشند پس فرمودند بنشین و بخور پس نشستم و از انگور با او خوردم چون فارغ شدیم سلّه
بهوا بلند شد و رفت پس وی برخاست و مرا گفت ازین دو جامه یکی را بگیر گفتم مرا بجامه
احتیاج نیست فرمودند پس روی بگردان تا من جامه را بپوشم من روی گردانیدم
یکی از ان جامه ها را ازار ساخت و یکی را ردا و آنچه پوشیده داشت در دست گرفت
و از کوه ابوقبیس فرود آمد و چون نزد صفا رسید شخصی پیش وی آمد جامه را بوی داد
پس پرسیدم این جوان کیست گفتند فرزند رسول خدا ابی جعفر امام محمد باقر علیه
السلام است **معجزه هفتم** از عیسی ابن عبد الرحمن از پدرش نقل میکند که گفت عکاشه
محصن الاسدی نزد امام محمد باقر علیه السلام در آمد در هنگامیکه فرزند برگزیده اش حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت او ایستاده بود پس عرض کرد یا سیدی چرا
یا عبد الله را زن نمیدهی وقتی رسیده است که او را تزویج نمائی پس صره مهر کرده
در پیش آن نهاده گفتند بدرستی که زود باشد که نجاشی آید از اهل بربر و در دارمیون فرود آید

و ما از برای وی باین صره کنیزکی بخریم که بهترین زنهای عصر خود باشد تا زمانی گذشت رو بحضرت آنحضرت رفتم فرمود که شما را خبر دهم از نجاشی که وارد اینجا شده این صره را بردار و برو نزد او و باین صره کنیزکی بخرید عکاشه گوید که رفتیم نزد نجاشی و کنیز از وی خواستیم گفت هر چه کنیز مرا بود فروختم الا دو کنیزک بیمار که یکی از ایشان ضعیف تر است گفتیم ایشان را حاضر کن تا ببینیم پس بیرون آورد ایشان را گفتیم که این کنیزک که ضعیف تر است چند میفروشی گفت هفتاد دینار از آن هیچ کم نکنم گفتیم ما در این صره میخریم هر چه باشد و ما میدانیم که در آن چند است او با نمود پس مردی از انجا بود موی سر و محاسنش سفید بود گفتش که صره را بگشاید و بشمار آورید اگر از هفتاد دینار چیزی کم باشد نفروشیم شیخ گفت نزدیک آیید چون صره را نزدیک بردیم مهر از صره گرفته و شمردیم نه کم بود و نه زیاد آنگه کنیزک را تسلیم نمود و پول صره را تصرف در آورد بعد از آن کنیز را برداشتیم و بخدمت حضرت آوردیم و ابی عبد الله در خدمت پدر بود از گرفتن کنیز او را خبر نمودیم آنحضرت بشکر پردازی حق تعالی زبان حمد و ثنا گشود و جبهه مبارک را بخاک گذاشت از برای حضرت ملک معبود بعد از آن از کنیزک پرسید که نام تو چیست گفت حمیده خاتون حضرت فرمود حمیدة فی الدنیا و محمودة فی الآخرة و باز پرسید از وی که باکره یا ثیبه گفتش باکره فرمود که چگونه است که چیزی در دست نجاشیان بیفتد که آزا تباه نکنند گفت هر وقت که او نزد من میآمد و قصد مرا میکرد خدا یتعالی مردی سفید موی و سفید محاسن بروی مسلط میکرد تا وی را طپانچه بصورت میزد و از من دور میکرد دو بار ها قصد مرا کرد و آن مرد مانع او میشد انگه امام محمد باقر علیه السلام فرمود یا جعفر این کنیزک را تصرف نما که از آن تست پس از آن کنیزک بهتر سید بهترین اهل زمین امام موسی بن جعفر علیه السلام **معجزه هشتم** از محمد بن مسلم مرویست که بیرون رفتیم با ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام تا در جایگه اراده داشت برود گرگی را دیدم از کوه بر آمد تا بخدمت آنحضرت آمد و دستها را بلند کرد بقربوس زین اسپ آنحضرت نهاد و گردن را دراز کرده مکالمه

چند نمود امام علیه السلام فرمود برگرد تحقیق کردم آنچه ترا مقصود است پس آن گرگ برگشت من عرض کردم ای سید و آقای من چه تمنا کرد گرگ از شما فرمودند که گفت جفت من بعسر و شدت میزاید و این مطلب بر او گران است دعا کن تا خدا یتعالی آنرا فرج دهد و اولاد ما دوست شما باشد که شیعیان ترا آزار نکنند و من گفتم برو که کردم و او را نوید دادم راوی گوید بعد از آن رفتیم تا بوادی بی آبی رسیدیم که از حرارت سوخته بود در آنجا عصفور و گنجشکها دیدیم که بر دور استر آنحضرت آمدند و استر را از رفتن منع کردند آنحضرت فرمود که بر شما کراهت و چیزی نیست راوی گوید که بعد از آن برفتیم بر طرف مقصد خود پس فرمود که رجوع کرده برگردیدیم چون در الصحرا رسیدیم ناگاه آن عصفورها گرد استر آنحضرت را گرفتند پس شنیدم که حضرت فرمود که بیاشامید و سیراب شوید راوی گوید که چون نظر کردم دیدم آبهای بسیار در آنجا عرض کردم یا سیدی دیروز اینها را منع میفرمودی و امروز سیراب مینمائی فرمود که امروز قنابر مخلوط آنها شده اند اگر قنابر نمیشدند ایشانرا سیراب نمیکردم پس عرض کردم ای سید من فرق میان قنابر و عصافر چیست فرمود و یک آنها موالی و دوستان عمر ند و قنابر از موالیان و شیعیان ما اهلبیت هستند و ایشان در صفیر خود شان میگویند برکت باد بر اهلبیت و شیعه ایشان و خدا لعنت کند بر دشمنان ایشان بعد از آن فرمود که دشمن میدارد از هر چیز چیزی را حتی از طیور فاخته و از روزها چهارشنبه

معجزه ششم

عاصم بن خالد روایت میکند که من و سلیمان بن خالد در خدمت امام محمد باقر علیه السلام بجائی میرفتیم دو نفر بما دوچار شدند آنحضرت فرمود که این دو نفر دزد میباشند و امر فرمود بغلامان تا هر دو را گرفتند و بستند و نگاه داشتند و سلیمان را گفت که بر این کوه برو و در آنجا غاریست که در آن غار دو کیسه زر سرخ است نهاده بگیر بنزد من بیاور سلیمان بامر حضرت اقدام نمود و آن دو کیسه را گرفت و آورد بخدمت حضرت سپرد چون بمدینه بازگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس حضرت بحاکم فرمود دست از ایشان

پدارکه اینها تقصیر ندارند و صاحب یک کیسه حاضر بود باور کرد و فرمود و کیسه دیگر مال دیگریست که بعد از سه روز خواهد آمد و وزر او است بریدند یکی از ایشان گفت الحمد لله که دست من در خدمت امام بریده شد و این باجر القیامت نیفتاد و توبه نمود حضرت فرمود که تو اهل بهشتی و رفیق تو پیش از تو به بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال رحمت ایزدی واصل شد و روز سیم صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم آنرا بخدمت امام علیه السلام فرستاد و چون کیسه خود را بدید آنحضرت باو گفت میخواهی ترا خبر دهم که در این کیسه چیست عرض کرد بفرما فرمود دو هزار دینار در این کیسه است هزار دینار از تو است و هزار دینار از محمد بن عبد الرحمن است و او مردی خیر است و ظاهر الصلاح و صلوة است و تصدق بسیار مینماید و همین ساعت از عقب تو میرسد و آن مرد نصرانی بود چون این معجزه و اسرار را از آنحضرت دید عرض کرد که ایمان آوردم بخدای واحد لا احد بیهمتا و گواهی میدهم که محمد ابن عبد الله صلی الله علیه و آله رسول او است و خاتم انبیاء است و بر حق آمده بسوی بندگان و آبا رتو و شما امام واجب الاطاعت هستید و اطاعت شما بر کافه خلایق واجب و لازمست بعد از آن کیسه خود را برداشت و رد نگشت **معجزه دهم**

ابو بصیر روایت میکند که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در خدمت امام محمد باقر علیه السلام نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت آمد و زمانی بود که ملک با بنی امیه بود آنحضرت فرمود بداود چه مانع است که دوانقی بدیدن ما نیامد عرض کرد از راه عسرت و پریشانی و دلگیری آنحضرت فرمود نزدیک شده است که او را پادشاهی شرق و غرب نصیب شود با عمری دراز و آن قدر از اموال او جمع شود که پیش از وی احدی را نشده باشد پس داود برخاست و رفت بدوانقی خبر داده تعجیل آمده بخدمت حضرت عذرخواهی نمود گفت حرمان من از ملازمت سبب آنست که حد خود نمیدانم که در خدمت شما بنشینم و این خبری را که داود از شما نقل میکند میخواهم که از شما بلفظ مبارک خود استماع

نمایم حضرت فرمود که چنانست که شنیده گفت چه وقت مار املک و حکومت میرسد
با وجود شما فرمود بلی بملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی بازی
کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دو نفی
تعجبها نموده خوشحال شد و اندک مدتی بیش برنیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایشان

قرار گرفت **معجزه یازدهم** از جابر جعفی مرویست که وقتی در سفر حج همراه امام
محمد باقر علیه السلام هم کجاوه آنحضرت شده بودم ناگاه قمری بر چوب کجاوه نشست و او را
کردم من دست دراز کردم که آنرا بگیرم حضرت فرمود یا جابر دست نگاه دار و متعرض او مشو
که پناه بما آورده است و با حاجتی دارد گفتم یابن رسول الله حاجتش چیست فرمود که از
ماری شکایت دارد و میگوید هرگاه فرزندان بخواهند طیران کنند ماری میآید و فرزندان
مرا طعمه خود نماید من رفع ماررا ازاین مرغ کردم و حاجتش روا نمودم بعد ازان روان
شدیم و شب راه میرفتیم چون قریب بسحر شد با مر آنحضرت پیاده شدم و زمام شتر را
گرفتم تا آنحضرت نیز از شتر نزول نمود و از راه گردید متوجه صحرا شدم من نیز در عقب آنحضرت
میرفتم تا آنکه بر زمین ریگ آمیزی رسیدیم آنحضرت بدست مبارک ریگهارا بچپ و راست
میریخت و میگفت اللهم اسقنا و طهرنا چون نظر کردم سنگ سفیدی مربع ظاهر شد
حضرت سنگ را از جای برداشت و آب صاف خوشگواری ظاهر گردید پس وضو کردیم
و از ان آب بقدر احتیاج برگرفتیم و از انجا متوجه راه شدیم چون صبح شد بحدود نخلستانی
فرود آمدیم و آنحضرت بپای درختی خشکیده ایستاد و فرمود ایتها النخلة اطعمنا مما خلق الله
فیك دیدم که آن نخله خشک سبز گردید و بار ور شد و شاخهای خود را بجانب ما آویخت و ما آن
مقدار که میل داشتیم از ان خوردیم و در انموضع اعرابی حاضر بود چون آن معجزه را از
امام محمد باقر علیه السلام مشاهده نمود گفت در عمر خود چنین سحری ندیده ام عجب مطلبی
ظاهر کرد حضرت فرمود ای اعرابی تکذیب ما منما که ما اهلبیت رسالتیم و از ما احدی ساحر

کاهن نباشد و امثال اینحالت و علامات خرق عادت که مشاهده میشود از اثر سو الهی و علوم حضرت رسالت پناهی است و ما تابعان خدائیم آنچه میخواهیم عطا میکند و آنچه دعا کنیم اجابت میفرماید **معجزه دوازدهم** از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که روزی جماعتی بخدمت پدر بزرگوارم امام محمد باقر علیه السلام آمدند و عرض کردند یا ابن رسول الله حق امام و طریق خدمتگذاری او کدام است حضرت فرمودند حق امام آنست که چون بمجلس در آید توقیر و نهایت تعظیم و ادب و تکریم از برای او بجا آورند و هرچه بگویند اطاعت کنند و آنچه بر امام واجب است آنست که شما را هدایت براه خیر و ثواب نماید و از گمراهی و اضلال شما را بطریق قویم و شریعت مستقیمه خواند و از فضائل امام یکی آنست که هیچیک از شما را قوت آن نباشد که خصوصیات بشره اش را دریابید از کمال اجلال و هیبت که او راست در نظر خلایق بسبب آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله چنین بوده و امام نیز باید چنان باشد پس آن جماعت بخدمت آنحضرت عرض کردند که یا ابن رسول الله امام دوستان و شیعیان خود را می شناسند آنحضرت فرمود بلی در ساعت دوستی از دوستان خدا پیدا شد گفت یا ابن رسول الله آیا ما را از دوستان خود میدانی فرمود بلی از شیعیان خود می بینم گفتند یا ابن رسول الله بر صدق این سخن علامتی خواهیم حضرت فرمود اگر خواهید خبر دهم شما را از آنچه میخواهید سوال کنید گفتند بلی یا ابن رسول الله فرمود میخواهید سوال کنید از آنکه مراد این آیه قرآنی هر آیه چیست که شجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء مراد از این شجره امینت که ما ایم اهلبیت رسالت و ما عطا میکنیم شیعیان خود را هر که را میخواهیم از حلم و حکمت و بعد از آن فرمود که ای

جماعت بدین آثار و علامت قانعید یا نه باز نگوییم بجهت شما عرض کردند یابن رسول الله
کفایت شد و فضیلت شما اهل بیت بیش از نیست و ادراک عقل قاصر ما یان نگنجد و شناسائی
حضرت بیچون بملازمت شما سر اطاعت بزمین گذاشتیم و از پرتو وجود شما ایمان
کامل یافتیم **معجزه سیزدهم** مرویست که چون طاغیان و باغیان بنی امیه لعنهم الله بجور و
ظلم امر خلافت را مستولی شدند دست تعدی بشیعیان و محبان خاندان کرامت
و امامت کشودند و بقتل مومنان جری شدند و بر بالای منبر ها نسبت بامیر المومنین ع
ناسزا میگفتند و سب میکردند حتی اینکه در مسجد پیغمبر و بر منبر شریف آن سرور از خدا و رسول
شرم نکرده مرتکب امر باسی شنیع و بدگوئی بآل علی شدند و اگر کسی معارض ایشان میشد منع
میکرد و تیغ کین از نیام بیدینی کشیده و بقتل او مبادرت مینمودند و شیعیان پاک اعتقاد
ازین جور و بیداد بجان تو امان ترک خانمان نمودند و جلای از وطن کرده رو بدیار عرب
نهادند تا آنکه جمعی از شیعیان بخدمت امام زین العابدین علیه السلام آمدند و زبان شکایت
کشودند و از ضعف و ناتوانی از دست بنی امیه آغاز ندامت کردند و ظلم کین آن قوم لعین
را بعرض آنسرور رسانیدند آنحضرت چون این سخنان را از ایشان استماع نمود نظر
بجانب آسمان کرده فرمود سبحان الله ما اکثر حلمك و اعظم شانك یعنی چه بسیار است
حلم تو و چه عظیم است شان تو که ایشان را مهلت داده بعد از ان فرزند ارجمند خود امام
محمد باقر علیه السلام را خواند و او را فرمود فردا بمسجد رسول الله برو و در شته که جبرئیل علیه السلام
آنرا در پیش رسول خدا آورده بگیر و حرکت ده آنرا بنرمی و آهستگی نه بشدت که همه
هلاک شوند جابر بن یزید جعفی که راوی این روایتست گوید که من ازین سخن متعجب شدم و
سحرگاه هنوز قدری از شب باقی مانده بود بدر خانه آنحضرت رفتم و دران درگاه جهان پناه
بودم که حضرت امام محمد باقر علیه السلام بیرون آمد سلام کردم جواب سلام داد فرمود
که ترا در بیوقت چه شاید بانجا عرض کردم سخن امام که دیروز فرمودند بشما که امتثال امر او را

در مسجد

مسجد جدت قیام دارید و حقیقت او را تماشا نمایم که حضرت این عبارت را فرمود که ولکن
اگر وقت معلوم مقرر و اجل محتوم مقدم در نبودی هر آینه این خلق بر پیشم بهمزدن بزمین
فرو رفتندی ولکن عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون در سوره
انبیا اقتباس شده و مراد اینجا همان این است که ما از جمله بندگان گرامی خدائیم که سبقت نمیگیریم
بر حق سبحانه و تعالی بسخن و فرمان او عمل مینمائیم یعنی آنچه حق تقریر فرموده رضا داده ایم او را
گردن نهاده ایم جابر گوید یا سیدی چرا با مردمان این کار میشود یعنی بسبب تحریک رشته زوال
بلا بر مردمان چیست آنحضرت فرمود که دیروز نگر حاضر نبودی که شیعیان پدرم شکایت میکردند
از آنچه می شنیدند و میکشند از بنی امیه مرا امر فرمود که ایشانرا تبرسانم جابر گوید که ایشان زیاد
از حد و حصر ند حضرت فرمود ای جابر بابا بیا مسجد جد من تا قدرتی از قدرتهای الله تعالی
را با تو بنمایم که ما را بآن اختصاص داده از مردمان همین ما را بآن منت نهاده است جابر
گفت پس با آنحضرت بمسجد درآمدیم و حضرت دو رکعت نماز گذارد و روی خود بر خاک نهاد بکلامی
متکلم گردید بعد ازان سر برداشت و رشته باریکی از آستین بیرون آورده بوئی از ان
میآمد و فرمود ای جابر طرف این رشته را بگیر و اندکی برو با هستگی و آنرا حرکت بده پس
من طرف آن رشته را گرفتم و اندکی رفتم فرمود بایست پس من ایستادم بعد ازان حرکت داد
رشته را آهسته بعد ازان فرمود طرف رشته را بمن ده دادم و گفتم چکار کردی یا سیدی
فرمود و یک بیرون رو ببین که حال مردم چونست جابر گوید که بیرون رفتم دیدم که مردمان
از هر طرف فریاد میکنند و در مدینه زلزله سختی شد اکثر خانهای مدینه خراب شده و بیش از سی هزار
کس از مرد و زن هلاک شده اند و خلایق را دیدم که بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله پناه می برند
و میگفتند چون خدایتعالی ما را ببلای خسف و زلزله هلاک نکند که امر بمعروف و نهی از منکر را
ترک کرده ایم و ستم و فجور و ظلم بر آل رسول در میان ما آشکار گردید جابر گوید که من متحیر ماندم
و خلایق حیران و گریان بودند که از گریه ایشان مرا گریه گرفت و ایشان نمیدانستند که

که بلا از کجا بایشان نازل گردیده پس همگی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد گرد آمدند
و تمنای دعا از آنسرور میکردند و زبان عجز را کشوده که به بین چگونه بلا بر ما نازل شده پس
برای ما دعا کن آنحضرت فرمود پناه برید بنماز و صدقه و دعا دست مرا گرفته و روانشد و فرمود
چونست حال مردمان عرض کردم یابن رسول الله چه باشد اینکه خانها و خانهای خراب شده
ایشان که جمله از ایشان هلاک شده اند و ترحم بر ایشان بفرماید فرمود حق تعالی بر ایشان رحم
نکناد بمحمد و آله الامجاد **معجزه چهاردهم** سید ابن طاوس ره بسند معتبر از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک
بحج آمد و در ایام سال من بر خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در یکه روزی در مجمع مردم گفتم که
حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی بپیغمبری فرستاده و ما را بآنحضرت گرامی گردانیده و برگزیده
از خلق و خلیفهای خود نمود پس سعادتمند کسی است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت
کسی است که مخالفت ما کند پس برادر هشام این خبر را نوشت باو و در یکه و مصلحت ندید که تعرض
ما گردد آن ملعون بدمشق رفتند و ما بسوی مدینه معاودت نمودیم یکی را بسوی عامل مدینه فرستاد
که پدر مرا و مرا بدمشق فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را نخواند روز چهارم مجلس
خود را ترتیب داده با حشمت و شوکت سلطنت و ما را احضار نمود وقتیکه داخل شدیم
پدرم در پیش و من از عقب نزدیک آن لعین رسیدیم تا پدرم را دید گفت یا ابا جعفر تو هم با
بزرگان قوم تیر اندازی نما پدرم فرمود که حال من پیر شده ام دیگر تیر اندازی از من نشاید
و مرا معاف دار آن ملعون سوگند یاد کرد بحق هشام و پیغمبر دست بر ندارم و اشاره نمود بیکی از
مشایخ بنی امیه که تیر کمان خود را باو بده تا آنهم تیر اندازی نماید که هنر ابا جعفر را دیده باشیم
پس پدرم کمان را از دگرفته با تیری دو زه کمان گذارد و بقوت امامت کشید تیر کمان را شست
پدر بزرگوارم رها شد یافت رفت تا بمیان نشان نشست پس تیری دیگر گرفت و انشست
رها کرد بر فاق تیر اول فرو رفت که تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول نشست و همچنین

تا نه تیر پے در پی از شست رها کرد و بیکدیگر پیوست و هر تیر یکه را سینمود بر جگر هشام جا مینمود و رنگ شومش متغیر میشد تا در تیر آخری بتاب شد گفت یا ابا جعفر در میان عرب وعجم به تیر اندازی نیک ماهری و میگفتی قادر بران نیستیم پس ازان تکلیف پشیمان شد و کینه پدرم در دل گرفت و تبکر سر بر برداشت و ما در پیش او ایستاده بودیم که دیدم آثار غضب بر پدرم ظاهر شد و آن ملعون این مطلب را یافت ترسید بعد ازان پدرم را بالای تخت خواند در پیش خود نشانید و من نیز با پدرم رفتم و نشستم ناگاه سخن از تیر اندازی پدرم بمیان آورد و توصیف چند و افتخار بهنر پدرم را اظهار کرد و گفت این هنر را از که یاد گرفته پدرم فرمود از زمان طفولیت تا بحال دست بکمان نبرده ام و چون شما اصرار نمودید و قسم یاد کردید کمانرا بدست گرفتم بعد ازان حضرت فرمود ما اهلبیت رسالت علم و کمال و اتمام دین را حق تعالی بما عطا فرموده و آنرا شاهد است الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا و از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران قاصرند چون این سخن از پدرم شنید از غضب رنگش سیاه شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن مردود بود ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و بپدرم گفت که نسبت ما و شما مگر یکی نباشد پدرم فرمود چنین است پس هشام گفت چرا این ارث را خدا یتعالی بعد از اولاد عبد مناف مخصص محمد و علی گردانید و حال آنکه آنها از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردیده اند از سفید و سیاه و آنچه هست پس از کجا این میراث مخصوص بآنها گردانید که وارث ایشان شما باشید و حال آنکه بعد از پیغمبر دیگر شما پیغمبر نیست پس حضرت فرمود حق سبحانه و تعالی مخصص گردانید ما را از کمنون سر خود و حافظ علم خود با آنچه دیگر پیرا مخصص گردانیده و ما نیز نگهدارنده علم کمنون چنانکه جدم رسول خدا وصی خود گردانید علی را و رازی چند با و گفت که از سائر صحابه مخفی داشت و چون این آیه نازل شد که لِتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ یعنی حفظ میکند آنها را گوش ضبط کننده و نگاهدارنده

وباین جهت علی ابن ابیطالب علیه السلام میگفت که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هزار باب از علم تعلیم من کرده که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود ودیگری را محرم اسرار خود قرار نداد چنانکه شما مخصوصان خود غیر را محرم نمی نمائید وهمچنین علی غیر را با آن اسرار اطلاع نداد مگر بحربان خود تا آن علوم اسرار بتواتر مورثی الحال بما رسیده هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم وحال آنکه خدا در غیب خود احدی را مطلع نگردانیده پدرم گفت که حقتعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم کتابی فرستاد ودر آن بیان کرده آنچه بوده وخواهد بود تا روز قیامت چنانکه فرموده ونزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شئ وهدی وموعظة للمتقین وباز فرموده وکل شئ احصیناه فی امام مبین ونیز فرموده ما فرطنا فی الکتاب من شئ ودر حق پیغمبر را که هر غیب وسر که بسوی او فرستاده البته علی را مطلع نماید اینست که بعد از وفات حضرت رسول علی را امر فرموده بود که قبل از اجمع کند ومتوجه غسل وتکفین وحنوط او شود ودیگری را حاضر نکند واصحاب خود را منع نموده که حرام است بر شما واهل من که نظر کنید بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از من است ومن از اویم واز دست مال من وبر او لازم است آنچه بر من لازم است واو دست ادا کننده قرض من ودفا کننده بعهد ووعده های من وفرمود که علی ابن ابیطالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن ونبود بنزد احدی از صحابه جمع تاویل قرآن مگر نزد علی وباین سبب حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که داناترین مردم بعلم علی ابن ابیطالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد واز این بود که عمر ابن الخطاب مکرر گفت که اگر علی نبی بود هر آینه عمر هلاک میشد وعمر گواهی بعلم آنحضرت میداد ودیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی سر بزیر انداخته وبعد سر برداشت وگفت هر حاجت که داری از من بخواه پدرم فرمود که اهل وعیال من از آمدن من در وحشت ودر حشمتند مرا مرخص نما تا در همین روز

بسوی ایشان برگردم پس پدرم مرا مرخص نمود و بیرون آمدیم چون بمنتهای میدان بیرون
خانه او رسیدیم جماعت کثیری دیدیم که نشسته بودند پدرم پرسید که ایشان کیانند گفتند قسیسان
و رهبانانند از نصاری و در ایکیزه عالمی دارند که داناترین علماء ایشانست در هر سال یکمرتبه نزد
او میروند و مسائل مشکله خود را از او اخذ میکنند پس پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند
و نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم و با آن گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نشستند
پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها گسترانیدند و آن عالم را با کرام
و اعظام بیرون آوردند و بروی مسند نشانیدند و آن عالم بسیار معمر شده بود و از حواریان اصحاب
عیسی بعضی را دریافته بود و از پیری ابروهای او بر دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را
بحریر زرد بر سر بسته و دیده های خود را بحرکت در آورده و بحاضران نظری افکنده چون آن عالم
نظرش بر پدرم افتاد پرسید که تو از امت مرحومه هستی یا از ما حضرت فرمود که از امت مرحومم
گفت از علمای ایشانی یا از جهال فرمود بلکه از جهال ایشان هستم پس آن عالم بسیار مضطرب
گردید و این خبر را موالیان هشام بهشام دادند که امام محمد باقر علیه السلام با پسرش بدیدن
عالم نصاری رفت کسی را مخصوصان خود را فرستاد که آنچه در میان ایشان گفت و شنود
شود او را خبر دهد و آن هم آمد در محضر حضرت و آن عالم حاضر گردید پس آن عالم رو بحضرت
امام محمد باقر علیه السلام کرد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من پدرم فرمود تو سوال کن
آن پیر نصرانی گفت ای گروه نصاری غریب است که از امت محمد بن میگوید که از من تو
سوال کن پس راهب گفت که میان ما و شما اتفاق است که در بهشت درختی هست که آنرا
طوبی میگوئیم یا گوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و باعتقاد شما اصل آن در خانه محمد است
و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت شاخی در آن نباشد اکنون بگو به بینیم که در دنیا
نظیر آن چیست حضرت فرمود که کتابهای آلهی است که در دنیا هر چند از او فرا میگیرند
کم نمیشود و هر چند در تفسیر باطن و ظاهر او سخن گویند و از حقایق و دقایق او بیان نمایند

همچنان بر حال خود است راهب و حضار مجلس همه تحیرتها نمودند باز پرسید که ما و شما میگوئیم که اهل بهشت از طعام و شراب خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد بود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود بلی چنین است و نظیر آن در دنیا طفلی است که در شکم مادر است که هر چه مادر میخورد او را هم از آن نصیبی است و او را بول و غایط نباشد راهب گفت راست گفتی باز بگو که کلید بابهای بهشت از نقره است یا طلا فرمود از هیچکدام نیست بلکه کلید بهشت زبان مومن است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر آن حرکت کند و در بهشت باز شود راهب گفت راست گفتی باز گو از ساعتی که نه از شب است و نه از روز و آن کدام ساعت است حضرت فرمود بین طلوعین است پس گفت از کدام ساعتهاست حضرت فرمود از ساعتهای بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش آیند و دردها ساکن شود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب رود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان و مستکبران که عمل ایشان برای آخرت نیست حجتی گردانیده نصرانی گفت راست است دیگر خبرده مرا که میوهای بهشت آنچه از و خورده و برطرف میشود از و کم نمیشود و بحال خود است و همیشه هست در دنیا نظیر آن چیست حضرت فرمود چراغ است که اگر صد هزار از آنها افروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت راست است باز خبرده مرا از کسیکه با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند پسران شرحیا عزیر و عزره بودند که مادر ایشان در یکساعت بقدرت الهی حامله شد و در یکساعت متولد شدند و در یک روز نیز هر دو از دنیا رفتند و حقتعالی عزیر را به نبوت گرامی داشت و تا پنجاه سال هر دو با هم عمری بسر بردند روزی عزیر بر راهوار خود سوار شد و رفت تا بدهی رسید که اهل آن هلاک شده بود و خود شخراب

لکن باغبانی بود که انگور و انجیرش رسیده بود در سایهٔ درختی منزل نمود و قدری از میوه آن تناول کرد و قدری انگور را شیره گرفت و در چیکی که با خود داشت نمود و سبدی هم از میوه پر کرد و در کنار گذاشت و بخواب رفت چون عزیر را عادت چنان بود که در اکثر اوقات در مسائل قضا و قدر و اختیار و جبر و حشر و نشر متفکر به بحر خیال غوطه ور میشد در آن وقت بفکر زنده شدن اهل آن قریه و حشر و نشر ایشان افتاد و در همان خواب حق تعالی روح از قبض نمود و جسدش را از چشم مردمان و درندگان پنهان داشته چون جسد انبیاء و اوصیای خود را بر جانوران حرام ساخته است او را بهمان تازه و تری نگهداشت و مرکبش را هلاک ساخت و آن چیک آب انگور و سبد میوه تازه نگهداشت بعد از آن بچندین سال با اهتمام یکی از پادشاهان آن زمان آن ده را آباد ان کرد بعد از صد سال عزیر را حق تعالی روح بقالبش فرستاد و فرشته را امر فرمود تا از و سوال کند که کَمْ لَبِثْتَ یعنی چه قدر وقت است خوابیده و چه قدر درنگ نموده عزیر اول پنداشت که آفتاب غروب کرده گفت که یک روز است چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ یعنی یک روز یا بعض از روز خوابیده ام فرشته ویرا گفت بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ اگر باور نداری بجانب استخوانهای بوسیده مرکب خود نگاه کن چون نظر کرد چنان بود پس آن استخوانها متصل بهم شدند و رگ و پی بهم رسانیدند و بقدرت کاملهٔ الهی حمارش زنده شد گفت اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ یعنی دانستم که خداوند بر هر چیزی قادر است پس بر مرکب خود سوار شد و مراجعت بوطن نمود و با برادر و پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و آن وقت عزیر و عزره هر دو یکروز رحمت الهی واصل شدند چون سخن بپدرم امام محمد باقر علیه السلام باینجا رسید شیخ افتاد و بیهوش شد پس آنحضرت بمنزل خود بازگشت بعد از ساعتی جمعی گرد آمدند و بخدمت حضرت آمدند که شیخ ما ترا خواسته آنحضرت فرمود مرا بشیخ شما حاجتی نیست اگر او را حاجتی باشد نزد ما آید پس آن جماعت بازگردیدند و شیخ را گفتند

واورا بر داشتند بخدمت آنسرور آوردند عرض کرد که تو محمدی فرمود که دختر زادهٔ اویم گفت
نام مادرت چیست گفت فاطمه گفت پدرت چه گفت علی گفت تو پسر ایشانی فرمود بلی
گفت پسر شبیر یا شبر فرمود که از پسر شبیرم راهب گفت که گواهی میدهم که خدایی است
وجز او خالقی نیست و جد تو محمد رسول الله است و تو از اوصیاء او هستی و پسر رسول خدائی
وهمراهانش همه مسلمان شدند بعد ازان حضرت رفته بدر خانه عبد الملک رسید و آن
لعین از تخت فرود آمده استقبال نمود و تعظیم تکریم بجای آورد و چند مسائل که مشکل شده
بود بر او پرسید و جواب شنید بعد ازان گفت که مرا مسئله مشکل شده و علما عاجز از جوابند
خبرده مرا که چون امتی امام خود را که طاعت وی بر ایشان واجب باشد بقتل رسانند
خدا یتعالی چه عبرت بر ایشان نماید آنحضرت فرمود چون چنین واقعه روی دهد هیچ سنگی بر
ندارند از محل خود مگر در زیر آن خون تازه به بینند عبد الملک گفت راست فرمودی چون
علی را ضربت زدند سنگی عظیم بر در سرای ما بود پدرم آنرا بجهت امری امر نمود از انجا
بر دارند چون بر داشتند در زیر آن خونی تازه دیدم که میجوشید و مرا نیز در باغ حوضی
بزرگ بود در میان آن حوض سنگهای سفید بود در روز قتل سید الشهدا حسین علیه السلام
دیدم که از ان سنگها خون میجوشید بعد ازان حضرت را یک هفته در دمشق نگاهداشت
چون قضیه مرو راهب منتشر بشام شد و علم و کمال حضرت ظاهر گردید بیک روایت حضرت
را حبس نمود آمدند گفتند که اهل زندان را امر بخود کرده و بر روایت دیگر جایزه داد و روانه مدینه
طیبه نمود پس آن ملعون دست از عداوت بسبی و بدذاتی طبیعی برنداشت و پیش از ما کسی
را فرستاد که در شهرهای سر راه ما ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابو تراب محمد ابن
علی و جعفر ابن محمد که من ایشانرا طلبیده بودم میل کردند بدین ترسایان و ایشانرا اختیار
کردند پس هرگاه ایشان بهر کجا که وارد گردند راه و منزل ندهند و آذوقه بایشان نفروشند
تا از تشنگی و گرسنگی هلاک گردند و این ننگ از اسلام بیرون رود و اگر کسی با ایشان

مصافحه

مصافحه کند و چیزی نفروشد خوش در هر راست تا که ما بدیر آن شیخ رسیدیم اصحابش بیرون
آمدند و ما را فرود آوردند و ضیافتها نمودند و اطعمه و اشربه بسیار پیش آوردند و عذرها خواست
پس روز دیگر ما از انجا حرکت کردیم و براه افتادیم والی آن محل شنید که شیخ ترسا امام محمد باقر را
اکرام نموده او را گرفت و در بند و زنجیر نمود و روانه دمشق کرد در اثنای راه بآن برگزیدگان
باری خبر رسید که والی آن محل شیخ راهب را با غل و زنجیر در دمشق فرستاده نزد هشام امام
جعفر صادق علیه السلام از نیم حله آزرده خاطر شد حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود
ای فرزند دل خوشدار که شیخ در دو منزلی دمشق برحمت ایزدی واصل گردد و از هشام بن
عبد الملک رنج و المی باو نرسد پس در خبر است که آن بزرگواران بشهر مدین رسیدند
و آن محل مقام حضرت شعیب بود پس اهل شهر در ها بروی آن دو معصوم طاهر بستند
و با سزا بعلی ابن ابیطالب و آل او زبان کشودند هر چند ملازمان حضرت مبالغه کردند در
نگشودند پس پدرم بنزدیک دروازه شد و فرمود ای اهل شهر از خدا بترسید که آنچه بشما گفته اند
دروغست و ما چنان نیستیم و بهتر از ما الحال در روی زمین نیابید و بر فرض گفته بدگویان ما چنان
باشیم شما با یهود و نصاری معامله می نمائید چرا از مبایعه ما امتناع می کنید آن بدبختان
گفتند شما از یهود و نصاری بدتریدزیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید
و هر چند پدرم بملائمت و نصیحت با ایشان صحبت نمود سودنه بخشید و گفتند ما در بروی شما
نمیگشائیم تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده
شد و فرمود ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در ان نزدیکی بود که مشرف بر شهر
مدین بود آن امام انام رفت بجانب آن کوه و در بجانب شهر کرد و انگشت مبارک بر
گوشهای خود گذاشت و آیاتی چند که حق تعالی در قصه شعیب نازل فرموده برمسبوق گردیدن
شعیب و بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنا فرمانی برایشان خواند تا انجائیکه
حق تعالی میفرماید که بقیت الله خیر لکم ان کنتم مومنین پس فرمود ما نیم بخدا سوگند

بقیهٔ خدا در زمین پس حقتعالی باد سیاه تیره بر انگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن از صغیر و کبیر ایشان رسانید بر آنها دهشتی عظیم عارض شد و بر باها بر آمدند و بجانب آنحضرت نگاه میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدر مرا بآن حالت که دید بصدای بلندی در میان شهر ندا کرد که ای اهل مدین از خدا بترسید که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتیکه حضرت یوشع قوم خود را نفرین کرد در همان موضع ایستاده بود بخدا اگر در بروی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد پس اهل مدین ترسیدند و در را بروی آن دو امام غریب مظلوم گشودند و ایشان را در منازل خود فرود آوردند و طعمه دادند روز دیگر از انجا بیرون رفتیم پس والی مدین این قصه را بهشام نوشت آن ملعون جواب

آن مرد پیر را بقتل رسان مانعی رخ آمد پس نوشت

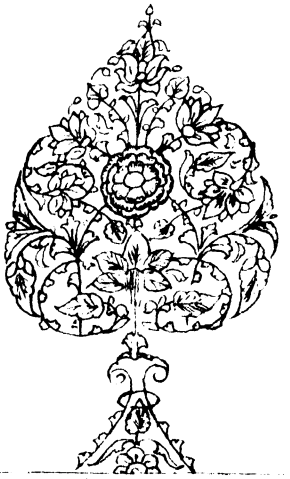
بوالی مدینه که امام محمد باقر را بزهر بقتل برسان

و آن ملعون پیش ازین اراده که

بعمل آید بدرک اسفل جهنم

واصل

گردید



در بیان احوالات امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	جعفر ابن محمد صلی الله علیه
کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو عبد الله سلام الله علیه
لقب مطهر آن بزرگوار علیه السلام	صادق امین صلی الله علیه
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	مدینه منوره علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام	روز دوشنبه مبارک بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار	هفدهم ماه ربیع الاول بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سنه هشتاد و سه از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	عبد الملک مروان علیه اللعنه
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	ام فروه بنت قاسم ابن ابی بکر
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	الله خالق کل شئ
عدد زوجات طاهرات آنحضرت	دو زن بودند غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار	دو عدد بودند
مدت عمر شریف آن بزرگوار	شصت و پنج سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز میشوم روز شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	پانزدهم رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	صد و چهل و هشت از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
سبب وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	بزهر منصور دوانقی علیه اللعنه
مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام	در بقیع است
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	منصور دوانقی علیه اللعنه
اسم نایب آن بزرگوار صلوات الله علیه	مفضل ابن عمر علیه الرحمه بود

باب هشتم در بیان بعضی از معجزات امام ششم و پیشوای راه یافتگان طریق هدایت امام بحق ناطق حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق است **معجزه اول** روایت است از هارون زیات که گفت مرا برادری بود که اقرار بر ولایت علی ابن ابیطالب علیه السلام و اهلبیت او علیهم السلام نمینمود روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم فرمود یا بن زیات حال برادرت چونست عرض کردم حال او خوشست و در آن شوشی نیست مگر اینکه محبت شما اهل البیت را ندارد و از پیروی شما ابا دارد آنحضرت فرمود که چه چیز او را از متابعت ما مانع است گفتم یابن رسول الله او اعتقاد صلاح خود بسیار دارد و میگوید که مرا ورع نمیگذارد که تا حال کسی بر من ظاهر گردد من تابع او گردم حضرت فرمود که چرا او را ورع بود در آن شب که در کنار نهر بلخ توقف داشت و از وفسادی ظاهر شد و الحال ورع شده است که از متابعت اولاد رسول امتناع میکند پس باو گوید که از خدمت آنسرور بخانه آمدم و با برادرم قضیه را نقل کردم و ویرا گفتم امروز در بغداد به نشینند مگر در شب توقف در کنار نهر بلخ از تو چه صادر شده که امروز امام جعفر علیه السلام کنایةً از فساد تو خبر داد پس مرا گفت ای برادر چه گفت امام شرح او را باشاره چه فرمود گفتم چون مرا دید از احوال تو جویا شد من بعرض اقدس او رسانیدم که احوال او چیزی نیست الا ورع او نمیگذارد که نفس تابع شما شود و باطاعت شما سر افراز گردد فرمود چرا در شب بنهر بلخ با ورع نبود که فعل قبیح را اقدام نمینمود پس برادرم گفت ابو عبد الله خبر از فعل شنیع من داد گفتم بلی گفت اشهد انه حجة الله علی الخلق اجمعین یعنی شهادت میدهم که او دست امام صادق و حجت خلق را از خالق پس گفتم ای برادر مرا خبر ده از واقعهٔ آن شب که تراچه باعث امر شنیع شد که مخالف ورع است گفت با شخصی رفیق بودم و با او کنیز جمیلهٔ بود و هوا بسیار سرد بود که احتیاج بحجاب داشت صاحب کنیز من گفت که اگر تو حافظت اسباب عیشانی من بطلب هیزم روم و اسباب آتشی فراهم آورم تو هم تهیهٔ آتش افروختن متوجه باش گفتم بسیار

خوبست

خوبست شما برویدمن محافظت اسباب میکنم چون ایشان از پی تحصیل هیزم رو بصحرا نهادو از
نظر غایب شد پس شیطان مرا بمتابعت نفس سرکش ترغیب نمود و کشانید بسوی آن کنیزک
و برادر آویختم و مرتکب فعل قبیح و شنیع گشتم و بخدا سوگند کسی از ین راز واقف نشده و من نیز بکسی
این واقعه را اظهار ننموده سوای حق سبحانه و تعالی مخبر بوده و دگیر را بر این مطلب خبر کرده ام
ظاهر و بر و زفعل من در نزد ابو عبد الله از نور ولایت و امامت است پس دست بدامان
ایشان زد و جام محبت آنحضرت و سائر اهلبیت رسالت بر سر کشید و بر جان و دل آتش
ندامت و توبه و انابت را گزید **معجزه دویم** در کتاب خرایج از داود مرویست که روزی
در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام بودم آنحضرت بسوی من توجهی نمود و فرمود ای داود
حال تو چونست و می بینم رنگ ترا تغییر الحال ای حمیده خصال عرض کردم یابن رسول الله
قرض بسیار دارم و شب و روز در فکر آن بی آرام و مرا قصد اینست که سفر بحر سندر اختیار کنم
و کشتی که عنقریب متوجه آن حدود است درایم و برادرم را از ان دیار بیرون آورم و باقی عمر
را در خدمت حضرت تو بگذرانم فرمود که چون این قصد داری برو و از محنت مسافرت ملول
مشو گفتم یابن رسول الله از حالات کشتی بسیار میترسم و از موج دریا خوفناکم پس آن سرور
فرمود که آنکس که در بر حافظ است مخلوق را در بحر او نیز معین و ناصر است ای داود مگر ندانسته
اگر ما نباشیم انهار جریان نماید و اثمار پدید نگردد و اشجار سبز نشود داود گوید که از سخنان آنحضرت
دلم قوی گردید و بکشتی در آمدم و مدت صد و بیست روز در کشتی بودم روزی پیش از زوال بیرون
آمدم و آن روز جمعه بود ناگاه از آسمان نوری درخشیده بر روئی زمین رسیده و از آن نور آوازی
شنیدم که گفت ای داود این زمان ادا نمودن دین تو است سر بالا کن من سلام دادم
و روی بآسمان کردم که آوازی باز استماع شد که ای داود پس پشتهای سبز در آئی و
مشاهده صنع الهی نمائی چون بدان موضع رسیدم تکهای طلا دیدم که بر او نوشته **هذا**
عطاؤنا فامنن او امسك بغير حساب داود گوید که آنها را برداشتم چون حساب

کردم قیمت آنها زیاده بود از آنچه من میطلبیدم پس بهیچ جه متوجه تجارت نشدم و برزودی
بمدینه منوره مراجعت نمودم و مجموع آن مال را بخدمت مولای خود ابی عبد الله علیه السلام
بردم آنحضرت فرمود ای داود آنچه تو عطا گردید از نور ساطع ما بود که ترا بآن مقام راه نمود
و آنچه تو واصل شد از لوهای کریم و رحیم است حق ترا برکت دهاد این مال را قبض نماد در باقی احتیاج
خود صرف نماد حمد الهی بجای آور پس من آن مالها را گرفتم و بخانهٔ خود آوردم روزی معین که
خادم آنحضرت بود برخوردم و برا گفتم که لطف امام شامل من شد و را بنمائی بسفر حرم نمود
و از پرتو وجود مبارک آن برگزیدهٔ رب العالمین بسا فتوحات روی نمود معین گفت ای
داود در انوقت که تو در سفر دریا بودی من در خدمتگذاری حضرت بودم و بعضی از اصحاب
آنحضرت مثل حشمت و عمران و عبد العلی و حمران و غیرهم حاضر بودند جمیع حالات و
واقعات ترا آنحضرت خبر داد بطریقیکه تو حکایت کردی بلا زیاده و نقصان داد گوئید
بهر یک از اصحاب آنحضرت که پرسیدم مطابق قول معین خادم از ایشان شنیدم

معجزه سیم از علی بن حمزه مرویست که گفت با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
وقتی بحج رفته بودم در راه در تحت نخل خشکی منزل کردیم آنحضرت لب مبارک را بحرکت
در آورد و کلامی انشا نمود که من آنرا نفهمیدم بعد از ان گفت یا نخله اطعمنا مما جعله الله
فیك من رزق عباده پس نظر کردم دیدم که آن نخل خشک سبز شده برگها بر او ظاهر
گردید و رطب بار آورد و شاخهایش مائل بجانب آنحضرت گردید پس آنحضرت فرمود پیش آی و
بسم الله بگوی و آنچه خواهی و میل داری بخور پیش رفتم و رطب ها دیدم در کمال لطافت و
حلاوت که هرگز بدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقا اعرابی دران موضع حاضر بود گفت
در عمر خود ازین عظیم تر سحر ندیده بودم آنحضرت فرمود ای اعرابی ما وارث نبوتیم سحر با ما نسبت
ندارد و حق تعالی از لطف و مرحمتش دعای ما را اجابت میکند اگر بجهل مبتلائی منجواهی
دعا کنم تا ترا مسخ گرداند بسگ اعرابی گفت از تو هرگز نشاید دعا نما بنبیم چه از تو بر آید

آنحضرت دعا کرد چون نظر کردم دیدم آن اعرابی بصورت سگ مسخ شد ساعتی بحیرت
نگاه کرد بعد ازان راه خانهٔ خود گرفت آنحضرت بمن فرمود از عقبش برو تا به بینی چه واقع
گرد پس من از عقب او رفتم دیدم بخانه در آمد و باهل خود خواست ملحق گردد اهلش بسنگ و چوب
او را از خانه بیرون کردند بخدمت آنحضرت آمدم و کیفیت حال اعرابی را عرض کردم درین
اثنا دیدم که آن سگ حاضر شد و اشک بر ریش جاری بود و با اضطراب بخاک می غلطید
و فریاد میکرد و چون حضرت حال آن اعرابی را چنان دید از کمال ترحم دست دعا بر آورد
و اعرابی را بحالت اول آورد پس حضرت فرمود ای اعرابی دیدی که اهلبیت رسالت سحر
نیستند بلکه هادیان راه حق اند اعرابی عرض کرد یابن رسول الله جاهل بودم و اکنون
ایمان آوردم بآنچه گفتم مرا عفو فرما **معجزهٔ چهارم** ابو هاشم حمیری گوید که بخدمت
امام برحق ناطق جعفر صادق علیه السلام رفتم و عرض کردم یابن رسول الله شنیدم که تو میگوئی
که سید حمیری مذهب فاسد دارد و برحق نیست و من عمر خود را در محبت شما صرف کرده ام
آنحضرت فرمود که تو میگوئی محمد حنیفه بکوه رضوی نشسته است و بر دست راست او شیری
ایستاده و بر دست چپ او پلنگ و بامداد و شبانگاه برای وی طعام حاضر میشود و او
نمرده است و حال آنکه رسول الله و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام
بجوار رحمت حق رسیده اند و سکرات مرگ چشیده اند و تو ای سید حمیری مرگ محمد حنیفه
روا نمیداری مذهبی ازین فاسد تر میباشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی داری بر موت وی
آنحضرت فرمود بلی پدر من مرا خبر داد که من او را نماز کردم و او را دفن نمودم و با این نیز آیتی
دیگر بتو بنمایم پس دست سید حمیری را گرفته و برفت تا هم با ایشان رفتیم تا بقبر محمد حنیفه
بعد ازان حضرت دست بر قبر وی نهاد و دعا نمود که بقدرت کاملهٔ الهی قبر شکافته شد و مرد
پیر محاسن سفیدی بیرون آمد و خاک از خود افشاند پس بزبان گویا گفت یا اباهاشم مرا می شناسی
گفتم نه گفت منم محمد بن حنفیه و بدان ای سید حمیری که امام بعد از حسین بن علی علی ابن الحسین است

وبعد از وی محمد بن علی الباقر است وبعد ازان جعفر الصادق است که الحال در اینجا ایستاده است
ایسید حمیری قول صادق را قبول کن که در جمیع افعال و اقوال صادق است وبعد ازان الحمد لله شد
وقبر باز بهم آمد چون سید حمیری این معجزه را ببریان از آنحضرت بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه
را از دست گذاشت و طریق اثنی عشریرا در پیش گرفت و از اعتقاد فاسد نجات یافت
و ایضاً از جمیل در اج مرویست که زنی نزد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و عرض
کرد که پدرم وفات یافته آنحضرت فرمود که مرده باشد اکنون برو بخانه و غسل نما و دو رکعت
نماز حاجت بگذار و بعد ازان بگو یا من وهب لی ولم یک شیئا جد لی هبته
پس او را حرکت بده و باکس مگو زن بخانه رفت و بفرموده امام آن چیز که فرموده بود بجا آورد
در حال مرده باز نشست بفرمان الهی **معجزه پنجم** روایت کند علی ابن محمد التقی راوی
از جد بزرگوارش موسی ابن جعفر الصادق علیهم السلام که فرمود ملک هند کنیزکی بغایت جمال
با تحفهای و هدیهای بسیار و پول با قومی از معتقدین خود و نامه بخدمت امام الناطق
بحق جعفر الصادق علیه السلام فرستاد و در سر نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک
هند به پیشوای عالمیان و امام مومنان سلاله رسول و یادگار بتول اعنی الامام جعفر محمد الصادق
اما بعد بعضی از عمال خواص خود که در دولت من امین و صاحب راز بودند کنیزکی مرا بود که صاحب
جمال و کاملعیار بکمال و سیرت و باعفت بود که بغایت ستوده خصلت و پسندیده عصمت بود
روانه خدمت کردم و با خود گفتم که این کنیزک لایق من نیست که او را بانوی حرم سرای خود نمایم
واحسن از وجوه آنست که او را بخدمتگذاری حضرت اقدست فرستم و کسی نیافتم امین تر از
میراب بن حیان چرا که مردیست با کمال دیانت و امین در امانت و بهیچوجه تا بحال از وی ندیدم
خیانت روانه خدمت کردم از وی دریافت دارید با سائر تحفها و از این اخلاص و ارادت کیش
خود قبول دارید و او را روانه گردانید چون بمدینه رسید از نزول میراب خبر بحضرت امام
جعفر صادق رسانیدند کامیاب دادند و حضت احضار او طلبیدند حضرت رخصت ندادند

در بعض

و در بعضی از کتب اخبار چنین مستفاد میشود که تا یکسال از مطلب کشید و هر چند واسطه بخدمت
حضرت میفرستاد آن بزرگوار قبول نمیفرمود تا بعد از یکسال بوسائل و شفاعت
بسیار او را اذن داد که بخدمت آید چون آمد فرمود که ای خائن این کنیزک و تحفها که آورده
حال لایق تو نیست چرا که شرط امانت را برعایت خیانت بجا آوردی پس آن مرد سوگندها
بخورد که از من خیانت بسر نزده و این مقاله را تکرار نمود و حضرت هر بار میفرمود که سوگند
بدروغ میخوری تا باو اخر فرمود که اگر پوستین تو گواهی دهد قبول میکنی و اعتراف بخیانت خود
مینمائی عرض کرد بلی پس فرستاد پوستین خود را آورد و در خدمت حضرت نهاد آنحضرت
برخاست و دو رکعت نماز بجا آورد و سر بسجده گذارد و بعد از زمانی سر برداشت نوری
از وی درخشان گشته ناگاه فرمود ای پوستین با مربّ العالمین گویا شو و گواهی ده بآنچه
میان تو و میراب و کنیزک گذشته پوستین بزبان آمد و گفت یا حجّة الله در فلان صحرا کنیزک
از خیمه بیرون آمد برای امری این مرد او را دید فریفته حسن و جمال او شد و آن روز انجا را خلوت
یافت شهوت بر وی غالب شد مرا از بر زمین انداخت و بر بالای من با وی صحبت داشت
و خیانت در امانت نمود و مرا پلید ساخت چون من معذور بودم درخواست از حضرت اله
نمودم که بشومی ایشان مرا عذاب نفرماید پس آنحضرت بگریست امام موسی علیه السلام
میفرماید که من حاضر بودم در خدمت پدر بزرگوارم چون آن حالت رقّت گریه را از پدر دیدم
من هم بگریه در آمدم و هر که حاضر بود بنیز گریستند میراب چون این را دید بر خود بلرزید و در
مقام درخواست عذر آمد و معترف بر خیانت خود شد پس پوستین را برداشت و در پوشید
فی الحال حلقه شد و در حلق وی پیچید تا رویش سیاه شد آنحضرت فرمود که گذارد او را که عقوبت
این خواهد کشید او را گذاشت و او باز گشت و با آنها میرفت و ملک چون این حال را معلوم کرد
او را بعقوبت هر چه تمام تر کشت و در بعضی از کتب اخبار مسطور است که بعد از اندک مدتی
ملک هند بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و اسلام آورد و اسلامش نیکو بود

و اینحدیث در سه کتاب بنظر رسید **معجزه ششم** روایت کند حفظ تمار که در ان ایام
که معلی بن خنیس را بدار کشیدند بخدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود
که من معلی را بامری فرمودم مخالفت من کرد و خود را بکشتن داد بدرستی که من روزی با نظر
کردم و او را مغموم یافتم گفتم ای معلی اهل و عیال خود را بخاطر آورده و از مفارقت ایشان
محزونی گفت بلی گفتم نزدیک من بیا پس دست بر چشم و روی او کشیدم و او را پرسیدم که اکنون
کجائی گفت خود را در خانه خود می بینم و اینک زن من است و اینها فرزندان من اندپس من از
خانه بیرون آمدم تا ایشان را بکمال آرامی و سیری دیدم و باز بخود مقاربت هم نموده و بعد از
غسل کردن او را طلبیدم و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجا می بینی گفت
با شما در مدینه می بینم و اینک منزل شماست گفتم ای معلی اسرار ما نقل نکنید که خود را اسیر
مردم کنی ای معلی هر که احادیث صعب ما را کتمان کند خدا نور از میان دو چشم او سلب
میگرداند و او را عزیز میگرداند در میان مردم و هر که افشا کند بمیرد مگر انکه الم حربه و با سلاح باو رسد
و یا در زنجیر و بند بمیرد ای معلی کشته خواهی شد مستعد باش بر قتل و در روایتی دیگر است
که محمد بن سنان از حماد بن عثمان از معلی بن خنیس روایت کرده که گفت نزد حضرت صادق علیه
السلام بودم مرا گفت چیست که ترا اندوهناک می بینم گفتم شنیدم که در عراق وبا است از
عیال خود اندیشه دارم آنحضرت فرمود میخواهی که ایشان را به بینی گفتم آری فرمود که رو بگردان گردانیدم
پس گفت رو فراکن باز کردم و نگریستم صورت سرای خود دیدم در نظرم انگه فرمود که بسرای خود برو
و اهل خود را به بین چون رفتم از خرد و بزرگ را سالم دیدم و هر چه پنداشتم دیدم انگه بیرون آمدم
فرمود روی بگردان گردانیدم و نگریستم هیچ چیزی ندیدم **معجزه هفتم** از مفضل بن عمر
مرویست که با ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام براهی میرفتم ناگاه گذار ما بجانب
پیره زنی با دختری افتاد که در میان راه ایستاده بودند گاه و مرده انجا افتاده و آن
پیره زن بر موت گاو گریه و نالهٔ بیشمار مینمود پس حضرت فرمود شما را چه حالت است

که چنین کریان ایستید پیره زن گفت من و اطفال من معیشت ازین گاو که الحال مرده است میگذرانیدم و الحال بعد از مردن این گاو متحیرم که چه باید کرد آنحضرت فرمود دوست میداری که گاو تو زنده گردد پیره زن گفت مصیبت کافی نیست و تو هم بر من مستخر مینمائی آنحضرت فرمود حاشا که من بر سبیل سخریه این سخن گفته باشم پس آنحضرت دست بدعا بلند کرد و کلامی گفتند که او را نفهمیدم پس سر بآسمان گاو زنده گاو برخاست صحیح و سالم و راه پیش گرفت پیره زن از روی حیرت نگریست و حضرت را نشناخت چون استخبار نمود گفتند که او امام الناطق بحق جعفر الصادق است و ایضا در عین الحیوة مذکور است از اخبار مستفیضه که از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده اند که آنحضرت فرمود شخصی از ما نماز خفتن را در مدینه کرد و بشهر جابلقا و جابلسا که قوم مومنین در انجا ساکن اند رفت و منازعه در میان ایشان بود اصلاح داد و در همانشب برگشت و نماز صبح را باز در مدینه کرد و چون کشف مطلب شد حضرت خود او را میفرمود و نیز در همان کتاب از ابان بن تغلب روایت کرده که منجمی از اهل یمن بمجلس جعفر ابن محمد علیهم السلام رسیده حضرت پرسیدند که علمای یمن در مرتبه چونند عرض کرد که علم نجوم بسیار ما هر اند چنانکه امور یکماهه را در یکشب حکم میکنند حضرت فرمود که عالم بدینه اعلم است از علمای شما که در یکساعت بقدر آنچه که یکسال آفتاب طی کند قطع مینماید و سیر میکند دوازده هزار عالم را که هر یک ازان عالمها مثل این عالم است که ایشان نمیدانند که آدم و شیطان خلق شده اند پرسید که اهل آن عالمها شمارا می شناسند فرمود بلی خدا واجب نکرده است بر ایشان چیزی مگر ولایت ما اهلبیت را و بیزاری از دشمنان ما و نیز در همان کتاب مسطور است بسند معتبر از ابی بصیر که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم گفتند میخواهی عالمها بتو بنمایم و پا را بزمین زد دریائی پیدا شد و کشتیها از نقره بر کنار آن دریا ایستاده بود پس یکی ازان کشتیها سوار شد و مرا نیز سوار نمودند و رفتیم تا بمحلی رسیدیم که در انجا خیمها از نقره زده بودند حضرت

داخل هریک ازان خیمها شدند و بیرون آمدند پس فرمود آن خیمه که اول داخل شدیم خیمهٔ رسول خدا بود دوم از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و سیم از حضرت فاطمه سلام الله علیها بود و چهارم از خدیجه و پنجم از امام حسن و ششم از امام حسین و هفتم از علی ابن الحسین و هشتم از پدرم و نهم آن من تعلق دارد و هریکی که از ما دنیا را وداع کند در اینجا خیمه برایش برپا کنند و در او ساکن شود **معجزه هشتم** ابو عبد الله بن لحی الکاهلی روایت میکند که روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود یا ابن الکاهلی هرگاه شیری ببینی چه میخوانی عرض کردم یا ابن رسول الله نمیدانم فرمود که هرگاه بشیری یا سبعی که ترا ازان خوف باشد ملاقات کنی ایند عا بخوان عزمت علیک بعزیمة الله وعزیمة رسوله وعزیمة سلیمان بن داود وعزیمة امیر المؤمنین والائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین واجتنب عن طریقنا لا تؤذنا فانا لا نؤذیک عبد الله روایت میکند که روزی پسر عم خود را با چند نفر دیدم که بر سر راه آمد و ازان خوف عظیم بر پسر عم غالب شد دران حین آنچه از حضرت ابی عبد الله تعلیم گرفته بودم بخاطرم آمد و بران شیر خواندم دیدم که آن شیر سر بزیر انداخت رفت و درمیان هر دو پای خود در آورد و از همان راه که آمده بود مراجعت نمود پسر عم چون این حالت بدید بغایت متعجب گردید و گفت من در عمر خود بهتر از کلام تو چیزی جهت دفع اذیت شیر تصور نکرده ام گفتم این کلام من نبود بلکه کلام مولای من جعفر ابن محمد الصادق است پسر عم معرفت باحوال ائمه اطهار نداشت چون بخدمت آنحضرت رسید حالات راه و از آمدن شیر بر سر راه و دعا خواندن را بعرض آنحضرت رسانیدم حضرت فرمود اگر شما را بر جمیع حالات خود واقف و مطلع نمیدانند بد حالیست شما را تحقیق که هریک از ائمه دین را چشمی است بینا بر حالات غایب و حاضر و گوشیست شنوا بر حکایات و دعوات بیان و زبانیست گویا بر اظهار خاطر و ضمائر شما پس آنحضرت فرمود یا اباعبد الله بخدا سوگند که من آن شیر را از سر راه شما دور

گردانیدم

گردانیدم و در انوقت شما در کنار نهری میرفتید و اسم پسر عمت حبیب است و او از مخالفان
ما است و باظهار ایمان قبل از آنکه وفات کند از جمله محبان و موالیان ما خواهد شد عبد الله
گوید چون بکوفه رسیدم پسر عم از آنچه از حضرت شنیده بودم اخبار کردم و گفتم جعفر بن
محمد علیهم السلام فرمود حبیب از دنیا زود تا از دوستان و پیروان ما نشود چون پسر عم
این سخن را شنید بغایت بهجت احوال و خوشحال گردید و این حکایت موجب مزید محبت و وداد
و باعث کمال اعتقاد او شد و از جمله محبان و موالیان ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
گردید **معجزه پنجم** در کتاب بحار الانوار و کتاب الغیبه للمفید روایت از داود بن کثیر مرویست
که گفت داخل شدم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه طیبه علی مشرفها الف
تحیه پس آن امام ناطق بحق فرمود که چه چیز مانع شد ترا که دیر آمدی بجواب ما عرض کردم که
حاجتی عارض گردید در کوفه و باعث شد که بخدمت دیر آمدم پس حضرت فرمود که چه کسی را
را گذاشتی در کوفه عرض کردم فدای تو شوم و اگذاشتم در کوفه عم تو زید را که دیدم او را بر اسپی
نشسته و شمشیر بر کمر بسته بآواز بلند ندا میکرد که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از
من پیش از آنکه مرا گم کنید که در اطراف من و دل من هر آ علمهای بسیار هست بتحقیق که من میدانم
ناسخ قرآن را از منسوخش و میدانم سبع المثانی و قرآن عظیم را و بدرستی که منم علم نشانه هدایت
ما بین شما و خدا پس آنحضرت فرمود بتحقیق که برفت سبب تو غمها بعد از ان سماعة بن
مهران را نداء فرمود و گفت بیا و در سلهٔ رطب را پس سله آورد که در ان رطب خرما بود
پس رطبی از آنها تناول فرمود بعد از ان حصه آنرا از دهنش بیرون آورد و پس آنرا در زمین
گذاشت و نشاند و فی الفور آنحصه نشق شد و بر دید و شکوفه کرد و بزرگ شد و برگ نمود
و خرما کرد و به رسیده پس دست مبارکش را تیکی از ان بسر ها زده پس آنرا نشق گردانید پس
بیرون آورد ورقی سفید ی از نقره پس داد آن ورق را بمن و فرمود بخوان پس خواندم
ناگاه دیدم در ان دو سطر نوشته در سطر اولش لا الہ الا الله محمد رسول الله در

سطر دویش ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق
السموات والارض منها اربعة حرم ذلک دین القیم امیرالمؤمنین علی ابن
ابیطالب الحسن ابن علی الحسین ابن علی علی ابن الحسین محمد ابن علی جعفر ابن محمد
موسی ابن جعفر علی ابن موسی محمد ابن علی علی ابن محمد الحسن ابن علی الخلف
الحجة القائم بعد ازان فرمود یا داود آیا میدانی که این را چه وقت نوشته اند خدا و رسول خدا
و شما بهتر میدانید آنحضرت فرمود که پیش از آنکه خدا تعالی خلق کرد آدم را بدو هزار سال

معجزه دهم از هرون بن قاسم بن عیسی الهاشمی از عیسی ابن مهران روایت شده که
گفت مردی بود از حدود خراسان از ماوراء النهر بغایت متموّل و کثیر النعمة بود و از جمله
محبان و دوستداران اهلبیت حضرت رسالت سلام الله علیهم بود و معترف بفضل ایشان
بود هر سال بحج رفتی و بر خود وظیفه قرار داده بود که هر سال هزار دینار بجهت امام جعفر
صادق علیه السلام می آورد پس سالی آن مرد صالح تهیه سفر برآمد زوجه اش دختر عمّه او
صالحه و مومنه بود و آن هم مال بسیار داشت گفت ای ابن عم چه میشود که امسال را مرا با خود
بحج ببری که بغایت آرزوی طواف کعبه و شوق ملاقات فرزندان رسول خدا را دارم و همچنانکه
در حضر طبیب و انیس تو ام امسال در سفر نیز هم مونس و هم کجاوه تو باشم آن مرد قبول نمود
و مشغول به تهیه اسباب شدند و هر یک تحفها و هدیها برگرفتند از برای ابی عبد الله
امام جعفر صادق و اهلبیت آن بزرگوار و بطریق ارمغان همراه برداشتند و با آن هزار
دینار در صندوقی گذاشتند و روانه راه شدند تا بمدینه مشرفه شوهر متوجه خدمت امام
جعفر علیه السلام گردید و بیبیه را ازان طلبید بعد از تفحص بسیار کیسه را در میان اسباب
خود ندید و قفل و مهر و صندوق نیز دست نخورده تغیر نشده که آیا این چه شده بعد از جستجوی
بعضی از زیورهای زوجه خود را در پیش هم شهری خود برهن گذاشته هزار دینار قرض نمود
و بخدمت آنحضرت برد و با کمال خضوع و نهایت خشوع از آنحضرت استمداد ان حاصل نمود

کو زوجه اش بحضور مخدرات عصمت وطهارت مشرف گردد آنحضرت رخصت فرمود بعد ازان
دیرا گفت این کیسه را بردار که کیسه سر بمهر یکه از بلد با خود برای ما آوردید او را قبض کردیم
آن مرد در تعجب فرو رفته عرض کرد یابن رسول الله که کیفیت قبض آن چگونه بود که غیر من در وجود
کسی بران اطلاع نداشت حضرت فرمود ما را بآن وجه احتیاج شد واشخاصی هستند از
روحانیین که مامورند بحفظ نگهداری یکی از ایشان را امر کردیم بسرعت او را آورد و آن مهم که بایست
حاصل شود ازان بخواه بدست آوردیم چون آن مرد خراسانی از حضرت این سخن را استماع
نمود موجب زیادتی اعتقادش نسبت بخانواده نبوت وامامت گردیده وکمال فرح برخود
روی داده از روی شعف کیسه زر را برداشته آمد بر قضای حوائج وزیورهای زوجه اش
را از رهن بیرون آورد و بمنزل خود برده تفتیش کرد و دید که زوجه اش در سکرات موت
از خادمه اش احوال او را گرفت گفتش که سیده مرا در دل بعارض گردید احوال او این است
که ملاحظه کرده آن مرد آثار موت بر ناصیه زوجه شاهده نمود و چهایش را بست و بجهت اسباب
ما یحتاج میت از خانه بیرون آمد و بعد از تهیه اسباب بخدمت حضرت آمد و کیفیت حالات زوجه
را بعرض آن سرور رسانید و از آنحضرت استدعا نمود که بنماز جنازه آن زن حاضر گردد
حضرت فرمود من جهت صحت آن دو رکعت نماز کرده و در حق او دعا نمودم خاطر جمعدار که هیچ
تشویشی ندارد والحال در خانه نشسته است و خدمتگاران خود را خدمت بفرماید چون بخانه
روی آنچه گفتم بتو ظاهر میشود آن مرد چون بخانه آمد زوجه اش را در کمال صحت دید بعد از
چند روز از آنحضرت رخصت گرفته متوجه راه گردید تا بمکه معظمه رسید روزی آن مرد
با زوجه اش در طواف بود اتفاقا در آنوقت حضرت ابی عبد الله علیه السلام نیز مشغول بطواف
بود ناگاه نظر آن زن بآنحضرت افتاد از کمال شوق بیخود شد و شوهرش را آواز داد و ازو
پرسید که آن مرد کیست که طواف میکند گفت این است مولای ما حضرت ابی عبد الله
امام جعفر صادق علیه السلام زن گفت بخدا قسم که این همان مرد است که من او را دیدم

قدم در ساق عرش زد و مرا شفاعت کرد تا روح مرا بمن باز دادند **معجزه یازدهم** عبد الله بن سنان روایت میکند از حالات و خوشی بهشت از امام جعفر صادق علیه السلام سوال کردم حضرت فرمود میخواهی ترا بتو بنمایم عرض کردم بلی یابن رسول الله پس دست من بگرفت و به بیرون مدینه برد و پای مبارک بزمین زد بقدرت الهی نهری عظیم دیدم که کنارهای او پیدا نبود و از یکجانب آبی سفیدتر از شیر و سردتر از برف و ثلج و شیرین تر از عسل و خمری از یاقوت سرخ تر در میانه آن عرض کردم این جویها از کجا میآید فرمود این آنست که حق تعالی در قرآن مجید وعده کرده است و در کنار جوی درختان دیدم و بران درختان کنیزکان دیدم که از ان نیکوتر کسی ندیده بودم حضرت صادق یکی از ایشان اشارت کرد آن خواست که از درخت بزیر آید درخت نیز بموافقت او خم گردید پس کنیزک آب برداشت و بآنحضرت داد و آنحضرت گرفت و آشامید و بمن داد من نیز آشامیدم هرگز خوشتر و خوشبوتر هیچ آبی نیاشامیده بودم گفتم یابن رسول الله مرا گمان نبود که کار چنین است حضرت فرمود آنچه دیدی کمترین چیزیست که حقتعالی از برای شیعه ما آفریده مومن چون وفات کند روح ویرا اینجا آورند و ازین شراب میدهند دشمن ما چون وفات کند روح او را بوادی برهوت نهند و از حمیم و زقوم میدهند و از وادی برهوت بحقتعالی پناه گیرند و حقتعالی بهشت را برای دوستان ما و جهنم را برای دشمنان ما آفریده است فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا + و فی البریة نحن الیوم برهان + نحن البحور التی فی عمقها + و درتها ثمین و یاقوت مرجان + منازل الخلد و الفردوس بملکها + فنحن المقدس و الفردوس حوان + **معجزه دوازدهم** حماد بن عیسی روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم یا مولی امید دارم از حضرت شما تا دعا کنی حضرت عزت مرا آنقدر مال و توانگری بدهد که باوج بسیار کنم و دیگر مزرعه های خوب و سرای دلگشای مرغوب روزی من گردانند و دیگر زوجه صالحه از اهل اعتبار و اولاد و طیب پاکیزه روزگار

بمن عطا نماید پس حضرت صلوات الله علیه دست بدعا برداشت واز کریم لایزال خواست
که خداوند احماد بن عیسی را آن قدر مال بده تا که پنجاه حج کند و مزرعهای لطیف در دنیا بدست
آورد و سرای روح افزای دلکشا و زوجه صالحه دلربا و اولاد پاک طینت مرحمت
نصیب باید دعای حضرت در حق آن مرد پیرو شریعت اجابت گردید و حماد بن عیسی
ببصره رفته و مقرر یافته تا زمانی یکی از اصحاب روایت میکند که وقتی گذارم ببصره شد حماد
بن عیسی را دیدم چون چشمم بر حماد افتاد بخاطر آمد که از وی سوال کنم که حضرت صادق ع
دعا یکه در حق تو نمود اثر او بر تو ظاهر گردید یا نه پس گفتم یا حماد حقتعالی بتو کرامت کرد آنچه جعفر
ابن محمد ع استدعا نمود از برای تو گفتند بلی پس دست مرا گرفت و بخانه خود در آورد چون
نظر کردم منزلی را دیدم که هرگز همچیک از ملوک زمانرا بدین صفا و تکلف ندیده بودم حماد گفت
که خانه من بهترین خانهای این شهر است و بسبب دعای حضرت اینهمه آلاء و نعمای الهی
شامل حال من شده و زوجه من صالحترین و گرامی ترین مردمان اند یار است و فرزندان
مرا هر کس که می بیند از بشره اش میداند که از اهل خیر است و تا الحال لطف باری جل
هشت حج را دریافته ام و جمیع آنچه امام در دعا طلب نمود میسرم گردیده و امید میدارم
که همچنانکه در دنیا بسبب دوستی خانواده رسالت و بواسطه دعای حضرت مرا کامران
کرد حضرت رب العزت همچنان نیز در آخرت مرا محصل نماید و در جوار خود شان جا و مقام
در بهشت مقرر فرماید راوی گوید که حماد بن عیسی بعد از اکمال پنجاه حج در سفر پنجاه و یکم بعد و
جحفه رسید و متوجه غسل احرام گردید در رود خانه که در انجا رود بود با آب در آمد که غسل کند ناگاه قضا
آبش از جا کنده بعد از سعی بسیار او را و غلامش را از آب بیرون کشیدند و در السنه العوام
حماد غرقی بجحفه مشهور گردید **معجزه سیزدهم** ابو بصیر روایت میکند که چون داود بن
علی معلی بن خنیس را بکشت و بردار کرد این قضیه بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
بسیار گران آمد به پیش داود بن علی رفت و بر او گفت ای داود بچه گناه مولای مرا کشتی

وقیم مال عیال مرا تقبل آوردی داود گفت من او را کشته ام پس فرمود او را کرگ گفت
نمیدانم حضرت فرمود این امر شنیع را مرتکب میشوی و بعد ازان ابا مینمائی و دروغ میگوئی
بخدا که از خود راضی نشدی تا دیر ابعداوت بظلم نکشتی و بر دارش کشیدی و خواستی که از
کشتن او نام خود را بر انگیزانی بخدا قسم که جاه و منزلت او پیش خدای تعالی عظیمتر از تست و مرا بسبب
آن نزد حضرت رب العزت موقعی خواهد بود بگیر تا چسان از خلاصی یابی و بخدا خدا را خواهم
تا انتقام او را از تو بکشد داود مردود گفت مرا از دعای خود میر سانی البته هر دعائی
که خواهی کن پس آن برگزیده باری از مجلس آن باغی طاغی برخاست و بیرون آمد و چون
شب شد غسل کرد و جامه دعا پوشید و ساعتی با حضرت ایزد متعال مناجات نمود بعد از
تضرع و زاری عرض کرد بدرگاه ایزد باری که تیری از تیرهای سخط خود بفرما تا که برسند بجان و
دل این دعا و بعد از فارغشدن غلام خود را فرمود گوش فراده ببین چه میشود از خانه داود
بدخواه که در اثنا سخن بودند که صدا بر آمد و او داود را دید که فریاد گریه و زاری میکند راست که ارجان
داود مردود دود هلاکت برخاست پس حضرت ابی عبد الله جعفر ابن محمد علیهم السلام سجده
شکر ایزد منان جبین پاکیزه را گذاشت تا الی صبح میگفت شکرا شکرا للعزیز شکرا
للکریم شکرا للدائم شکرا للقائم الذی یجیب المضطر ویکشف السوء
چون صبح شد مردم بخدمت امام الناطق جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام میآمدند و آنسرور
را بمرون آن بدبخت تهنیت میکردند بعد ازان حضرت فرمود بخدا قسم که داود مردود بردین
ابی لهب مرد و سبب هلاک او بجهت کشتن معلی سبب شدم و مسبب الاسباب دعای مرا مستجاب
کرد و او را بتجهیل بهاویه فرستاد و در کتاب کافی روایت شده که آنحضرت در اکثر آن شب در
رکوع و سجود بود و چون وقت سحر داخل شد بسجده رفت و در سجده این دعا خواندند
اللهم انی اسئلک بقوتک القویة وبکل الشدیدة الذی کل خلقک له
دلیل ان تصلی علی محمد واهلبیته ان تاخذه الساعة هنوز حضرت در سجده بود

که صدای گریه از خانه داود بن علی بلند شد پس حضرت سر از سجده برداشت و فرمود که حقتعالی
بسبب دعای من ملکی را برانگیخت و آن ملک عصائی از آهن در دست داشت آمد بر مغز او
زد و بیرا هلاک نمود **معجزه چهاردهم** سید ابن طاوس ره روایت کرده که ربیع صاحب گفت
روزی منصور دوانیقی مرا طلبید و گفت می بینی چها از جعفر ابن محمد نقل میکنند بخدا سوگند که
فلسش را برمیاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت میروی بسرعت تمام با هزار
سوار نیک لجام و بمدینه حضرت خیر الانام وارد میشوی و بخانه جعفر ابن محمد بغیر و داخل میشوی و سر او
با سر پسرش موسی را از قلعه بدن برمیداری و بزودی نزد من میآوری پس آن امیر با بران
بد سیر شریر با آن بدسگالان دل گزیر بمدینه آمدند حضرت پیش از ورود آن ابتر فرمودند دو ناقه
آوردند بستند در پیش در و خود با اولاد و اطفال و عیال جمع شده و در محراب عبادت نشسته
و مشغول بدعا گردیده و اهلبیت او آمین میگفتند امام موسی علیه السلام میفرماید که من ایستاده
بودم که آن امیر با لشکر خود چون سگ درنده پیرامون خانه ما آمدند و لشکر را امر کردند
که سرهای آن دو ناقه را ببرند و بسرعت باز گردیدند چون نزد یک منصور رسید گفت آنچه
فرمودی بجان خریدم و سر جعفر و موسی بحکم تو بریدم و نزد تو آوردم و کیسه را نزد منصور نهاد
آن ملعون چون سر کیسه را گشاد سر دو ناقه را دید بریده بدست جلاد گفت یا فلان اینها
چیست و سران کیست گفت ایها الامیر با مر تو چون داخل مدینه شدم و با جمعیت خود بخانه
جعفر رسیدم یکدفعه سرم بگردش آمد و عالم در نظرم تیره و تار شد و دو کس بدر خانه او دیدم
چنان فهمیدم که جعفر است و پسرش و حکم کردم تا آنها را گردن زدند و اکنون نزد تو آوردم
منصور ویرا گفت این قضیه بکس مگو واحدیرا ازین معجزه هیچ مجو آن مرد دزنده نبود کسی
را ازین مطلب مطلع ننمود و ایضاً از سید ره روایت کرده و او از محمد ابن عبد الله اسکندری
که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانقی بودم و بجرم اسرار دزدانی آن میشوم
عمری با او بسر میبردم روزی نزد او رفته ویرا مغموم و محزون یافته و هر دم آه از دل میکشید

وچون خوک تیر خورده در هم فی طپید پرسید گفتم ایها الامیر سبب تفکر شما چیست واین اندوه وتفکر
از بهر کیست گفت از اولاد فاطمیه تا بحال صد نفر بملک نموده ام وسر حلقه ایشان رسیده و
بزرگ شان هنوز باقی است وتدبیر چاره نمیتوانم واز این جهت همیشه بتابم گفتم که باشد
او که با اضطراب از جانب او گفت جعفر ابن محمد الصادق است که ملک دولتم از دست اضطراب است
گفتمش ایها الامیر او مردیست گنج گزین خود را از عبادت خدا کاهیده ومحبت قرب خدا
بگوشه خزیده واما ملک وخلافت غافل وبه پیروی آخرت کامل گفت میدانم
که تو اعتقاد بامامت او داری وخود را بخیر خواهی ودیانتداری ومن هم بزرگی او را میدانم وبهتر
از تو حسب ونسبش میخوانم ولیکن ملک عقیم است وبرای ضد ملک ودولت دل ودینم است
بخدا سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی
گفت که چون این سخن از زبان براهمن شنیدم بر من زمین تنگ شد وبسیار محزون گردیدم پس جلاد
را طلبید ویرا بجائزه خود داد نوید وگفت چون من را باعبد الله صادق را طلب نمایم وبا
ارسنجوری درایم وکلاه خود را از سر بردارم تو او را سر از بدن بردار واز غش دار بانم واین
علامت باشد میان من وتو کلاه گرفتن از سر از من وکشتن جعفر به تیغ بران از تو پس در همان ساعت
فرستاد از عقب آنحضرت ویرا طلبید چون آن امام مظلوم داخل قصر آن لعین گردید دید قصر
بحرکت در آمد مانند سفینه که در تلاطم آید چون دریای متواج باضطراب افتاد آن قصر بهر سمتی
در کج وکاج منصور مضطربانه از جا جست وسر بسیه با سر وپای برهنه بسوی امام باستقبال خود را
پیوست اعضایش بهم میلرزید ودندانهایش بهم میسائید ساعتی سرخ میشد وساعتی صفر
چاره ندید جز امام را گرفت در بر وبا عزاز واکرام پیش آمد وتعظیم وتکریم حضرت را در آورد
وبر روی تخت خود نشانید وخار محبت بپای بد طینت خود خلید وبدو زانو در خدمت آنسرور
نشست مانند بنده که در پیش مولای خود نشیند گفت یابن رسول الله بچه سبب در این وقت
تشریف آورده حضرت فرمود برای طاعت خدا ورسول ودستور داری تو آمده ام گفت

من شما را نطلبیدم و رسول اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که
باشد طلب نما حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باد
و حضرت برخاست و بیرون آمد من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از ان لعین بان امام
مبین نرسیده و بعد از انکه حضرت بیرون رفت منصور بلحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد
تا نصف شب و چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرد تا من نمازهای
خود را قضا کنم و قصهٔ حال را برایتو نقل نمایم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را
بقصد کشتن طلبیدم چون داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را
کشوده و گام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشته و گام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت
و دُم خود را بر دور قصر و خانهٔ من حلقه گردانید و بزبان فصیح عربی بمن گفت اگر بدی اراده کنی
در حق امام جعفر صادق علیه السلام ترا در خانهٔ ترا فرو درکشم و باین سبب عقل من پریشان
شد و بدنم بلرزه در آمد بحدیکه دندانهایم بهم میخورد رادی گوید که من گفتم اینها از وغریب نیست
زیرا که نزد او اسمهای عظیم خدا و دعاهای قادر قدرت نمای هست که اگر بر سب خواند و خواهد
روز گردد و اگر بر روز بخواند و خواهد شب گردد و اگر بر موج دریا بخواند ساکن گرداند و اگر بخواهد
ماه را بزمین آورد و آرد پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از دکه بزیارت
آنحضرت روم مرا دستوری داد و امتناع کرد و چون بخدمت
حضرت رفتم درخواست کردم که آن بی عاکه در وقت
دخول مجلس منصور خواندی بمن بنما
حضرت اجابت نمود
الحمدلله

در بیان احوالات امام هفتم امام موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	مسمّی موسی ابن جعفر علیه السلام
کنیهٔ شریف آن بزرگوار سلام الله علیه	ابو ابراهیم صلوات الله علیه
لقب مطهر منور آن بزرگوار ع	کاظم علیه السلام بود
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	بین المکة والمدینة
روز ولادت با سعادت آن سرور ع	روز یکشنبه بود
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	هفتم شهر صفر المظفر
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	صد و بیست و هشت سال از هجرت نبوی ص
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	ابراهیم ابن ولید علیه اللعنه
اسم والدهٔ ماجدهٔ آنحضرت علیه السلام	حمیده خاتون بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع	کن من الله علی حذر
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ع	دو زن بودند غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار ع	سی و هفت عدد بود
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار ع	پنجاه و پنج سال بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز جمعه بود
ماه وفات آن بزرگوار سلام الله علیه	ششم شهر رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	صد و هشتاد و هشت از هجرت نبوی ص
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در بغداد در زندان هرون بود
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد اورا هرون ملعون
مکان قبر مطهر آن بزرگوار ع	زین کاظمین مشهور بمقابر قریش
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع	هرون رشید ملعون علیه اللعنه
اسم نایب آن بزرگوار سلام الله علیه	محمد ابن مفضل علیه الرحمة

باب ششم در بیان بعضی از معجزات سر حلقهٔ اعاظم و افاخم امام هفتم امام موسی ابن جعفر الکاظم علیه السلام است **معجزهٔ اول** روایت است از مفضل ابن عمر که چون حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این دار فانی را وداع نمود حضرت امام موسی کاظم علیه السلام را وصی و جانشین خود نمود چون اندک زمانی گذشت عبد الله افطح که اولاد بزرگ آنحضرت بود دعوی امامت نمود چون این خبر بموسی ابن جعفر علیه السلام رسید امر کرد ملازمان خود را تا در میان سرای آن مشیوای ناس هیزم بسیاری جمع کردند آنگاه جمیع دوستان و اصحاب خود را طلب نمود و با حضار عبد الله افطح نیز کسی را فرستاد تا آنهم حاضر کردند پس با محبان و معتقدان اهلبیت نشستند و از هر جانب حدیثی در پیوستند موسی ابن جعفر علیهم السلام خادم را فرمود با مشعل و مخنق هیزم چون آتش شعله ور شد حضرت برخاست و با جامه و عمامه در میان آتش رفت و نشست و ساعتی با اهل مجلس صحبت داشت و احادیث از آباء و اجداد عظام خود نقل میفرمود بعد ازان از میان آتش برخاست و بیرون آمد پس متوجه عبد الله افطح شد و فرمود ای برادر بخود گمان امامت داری و میخواهی که بعد از پدر تو امام باشی این امر بسعی من و تو نیست از جانب خداوند اکبر است اگر راست میگوئی برخیز و چون من زمانی در میان آتش رو چنانکه من نشسته بودم بنشین تا حقیقت دعوی امامت بر تو ظاهر گردد و صدق این سخن بر تو روشن شود والا دعوی باطل چرا میکنی و خود را دور میگردانی از اطاعت خدا مفضل گوید عبد الله افطح را دیدم رنگش متغیر گردید و از مجلس بیرون رفت **معجزهٔ دویم** از ابی الصلت هروی مرویست که حضرت علی ابن موسی الرضا علیهم السلام فرمود که روزی در خدمت پدر خود موسی ابن جعفر علیهم السلام بودم آنحضرت بعلی بن حمزه فرمود که یا ابن ابی حمزه مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو پرسد بگو او هست امام بحق بقول پدرش جعفر ابن محمد الصادق علیهم السلام و آنچه از حلال و حرام از مذهب جدم پیغمبر

با دیگو علی بن حمزه گفت یا بن رسول الله علامت آن شخص چه باشد فرمود مردی باشد
جسیم و بلند قامت پس نزد من آمد آن مرد که امام فرموده بود گفت میخواهم احوال صاحب ترا
از تو بپرسم گفتم از کدام صاحب خود ترا خبر دهم گفتم از موسی ابن جعفر گفتم نام تو چیست گفت یعقوب
بن یزید از بلاد مغرب گفتم مرا از کجا می شناسی گفت دوش در خواب دیدم کسی بمن گفت
علی ابن حمزه را ملاقات کن و آنچه مراد تست از و سوال کن من از مردم پرسیدم نام ترا نشان
دادند ترا گفتم در همین جا بنشین تا از طواف فارغ شوم چون طواف تمام کردم نزد او رفتم
و زمانی با او مصاحبت کردم بغایت پسندیده دیدم از من التماس کرد و گفت آرزو دارم
که بخدمت امام برسم پس او را بخدمت امام رسانیدم چون آنحضرت را نظر بر او افتاد
فرمود ای یعقوب بن یزید دیروز در وقت آمدن در میان تو و برادرت خصومتی واقع شد
در فلان موضع و بسر حد دشنام رسید باید که دیگر مرتکب این امر شنیع و فعل قبیح نگردی
که سب کردن و دشنام دادن بر برادر مؤمن در دین ما و پدران ما جایز نیست و ما احدی از
دوستان و شیعیان خود را باین نوع امر رضا نیستیم و یقین بدان بسبب این خصومت
و نفرین که میان تو و برادرت واقع شده برادرت در همین سفر پیش از آنکه با اهل خود رسد
شربت مرگ را خواهد چشید و تو از آنچه نسبت با و کرده باشی نادم و پشیمان خواهی بود و بتحقیق
که عمر تو و برادر تو بسبب این منازعه کوتاه کردند یعقوب گفت یا بن رسول الله اجل من چه
زمانست حضرت فرمود اجل تو رسیده بود و لیکن چون صله قرابت بجا آوردی در فلان
موضع عمر خود را دریافتی و بهدیه او را از خود خوشنود ساختی خدا تعالی بیست و دو سال
دیگر بر عمر کرامت فرمود علی بن حمزه گوید سال دیگر در حج یعقوب بن یزید را دیدم بنزد او رفتم
و احوال از برادرش پرسیدم گفت یا بن حمزه بهمان طریق که مولایم فرمود برادرم وفات یافت
و من پشیمان از کرده خود شدم **معجزه سیوم** از معلی بن محمد از بعضی اصحاب از بخاری قمی
منقولست که گفت جمل حج دریافته شدم و در آخر مرا مسکنت و فقر رو داد و نهایت عسرت

ذا حتیاجی دانستگیرم شد و متحیر بحال خود بودم تا در مکه معظمه اینقدر نشد که اقامت نمودم که
سائر حاجیان متوجه بلاد خود شدند بعد ازان با خود گفتم که بمدینه روم و زیارت حضرت
رسالت پناهی کنم و شرف صحبت ابی الحسن موسی الکاظم علیه السلام را دریابم و اتفاقاتی
کار گل و مزدوری کنم شاید کفتی یابم که بقوت آن بکوفه روم و با اهل و عیال خود برسم پس متوجه
مدینه شدم و بسعادت زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فایز شدم و روز دیگر بر سر مزار
حاضر شدم و در انموضع که مزدوران جمع میشدند ایستاده تا شغلی مرا خدمتی فرماید ناگاه
مردی آمد و جمیع عمله را بر دمن نیز با ایشان از عقب آن مرد رفتم و پیرا گفتم یا عبد الله مردی
غریبم و کسی را نمی شناسم اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه باشم و بهر چه اشاره نمائی
عمل نمایم گفت ظاهرا تو از اهل کوفه گفتم بلی گفت با اینجماعت تو نیز بر و بسرای بزرگ خواهی
رسید در انموضع از هر کاری که خواهی عمل نما پس با ایشان دران سرا رفتم و چند روز بکار
گل کردن مشغول شدم و چون بعضی دقایق رفتار در کار کردن تکاهل میدیدم ایشانرا
ترغیب مینمودم معمار مرا باین سبب تحسین مینمود و بآخر مرا گفت که کار تو آن باشد که اینجماعت
را بکار داری تحریص نمائی و قاعده چنان بود که کار کنانرا روز پنجشنبه اجرت تمام هفته را
میدادند روزی بنزدبان برآمدم و مشغول بعمل خود بودم چون بزیر نگاه کردم دیدم حضرت
ابی الحسن بن جعفر علیه السلام در انجا گردش مینماید و تماشای خانهای آنسرا میکند تا بجائیکه
من بودم رسید سر مبارک بالا کرد و فرمود یا بکار بجانب ما آمده من بچابکی بزیر آمدم و بخدمت
آن بزرگوار مشرف شدم و دست مبارکش را بوسیدم فرمودند در اینموضع بچه کار مشغولی عرض
کردم یا بن رسول الله پدر و مادرم فدات چون بغایت بی بضاعت شدم و قوت مرا
بکوفه نداشتم اینقدر روزگار مکث نمودم که حجاج بجانب بلاد خود متفرق شدند و بعد ازان
من بشوق زیارت قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و لقای حضرت مبارک شما بمدینه
شرفیاب شدم و چون بی بضاعتی بسیار رو داده بود در میان این جماعت مزدوری

باین سرا آمدم وخود را مشغول بکار نمودم تا استطاعتی بهم برسانم دانگاه بخدمت حضرتش
مشرف شوم واذن مرخصی یابم وبسوی اهلبیت خود بکوفه بازگردم الحمدلله که الحال سعادت
یافتم وبخدمت ذی مسرت شما مشرف گشتم پس آنحضرت چیزی نگفتند وبراه شدند واز سرا
بیرون رفتند ومن نیز بکار خود مشغول شدم ودانستم که آن سرا از حضرت میباشد روز دیگر
شد ومزدوران را اجرت میدادند من پیش وکیل آنحضرت که سرکار عمارت بود رفتم وایستادم پس من
اشاره نمود که ساعتی بنشین تا از جماعت فارغ گردم آنوقت بعمل تو بپردازم من نشستم تا همه را
اجرت داد وهریک بخانهٔ خود رفتند بعد ازان متوجه من شد وگفت نزدیک آی چون
پیش آمدم صرّه بمن داد که دران پانزده دینار طلای احمر بود وگفت این باحتیاج راه تو است
فوراً نزد امام علیه السلام رو وبعد از ملازمت وزیارت آنحضرت متوجه کوفه شو که مصلحت
تو درانست گفتم سمعاً وطاعتاً چون روزدیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم وشرفیاب خدمتش
شدم فرمود همین ساعت بیرون برو وسعی کن که بزودی بفید رسی وفید موضعیست از
قرای مدینه ومکتوبی نیز آن بزرگوار بمن داد وفرمود این مکتوب را در کوفه بعلی ابن حمزه
تسلیم نما ودر همانساعت بفرمان حضرت وداع نمودم ومتوجه راه گردیدم وچون بفید
رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفه شدند من نیز شتری خریدم وبا آن جماعت همراه شدم بعد از
طی منازل وقطع مراحل قریب بنصف شب بود بکوفه رسیدم وبخانه فرود آمدم وباخود
گفتم که امشب در منزل خود توقف مینمایم چون صبح شود مکتوب حضرت را بعلی بن حمزه
رسانم پس شب نزد اهلبیت خود بودم وتحقیق بعضی حالات خود می نمودم مرا خبر دادند که
پیش از شما بچند روز جماعتی از دزدان بدکان وخانه در آمدند هرچه بدست شان آمده
بردند چون صبح شد باخود گفتم که نماز خود کنم وبخانه علی ابن حمزه روم پس نماز کردم
وبتعقیب نماز مشغول بودم که دق الباب خانه را کردند تعجیل رفتم تا ببینم کیست چون در
گشودم علی بن حمزه را دیدم وبروی سلام کردم بعد از مصافحه ومعانقه گفتم ای ابن حمزه

میخواستم که بخدمت تو آیم خود آمدی گفت یا بکار مکتوب مولایم را بیاور که من بسبب آن آمده ام
چون میدانستم که از تعب مسافرت سست وضعیف شده پس مکتوب را تسلیم او نمودم
سر مکتوب را کشود چون چشمش بخط مبارک حضرت امام موسی علیه السلام افتاد شروع بگریه وزاری
کرد گفتم یابن ابی حمزه چه چیز ترا میگریاند گفت غلبه شوق بدیدار مولایم خود موسی بن جعفر علیه السلام
ونهایت آرزومندی ملاقات آنحضرت گریانم دارد پس بمن گفت ای بکار غم مخور که آنچه
دزدان از خانه ودکان تو برده اند مولای من موسی بن جعفر علیه السلام مرا امر فرموده که بدهم
پس صره بیرون آورد که در او چهل دینار طلا بود بمن تسلیم نمود وکتابت آنحضرت را بر من
خواند دیدم در او نوشته بود که یا علی بن حمزه قیمت اسباب بکار را با تسلیم نمای وقیمت
آنچه از تو برده اند چهل دینار طلاست بکار گوید چون حساب خود کردم آنچه از من برده بودند
بقیمت در آورد بی زیاده ونقصان همان چهل دینار بود **معجزه چهارم** از ابو بصیر
روایت کنند که روزی هرون الرشید علیه اللعنة والعذاب خلعت فاخر از خز ودراعه بعلی
بن یقطین انعام کرد واز اخلاص که با امام داشت وآن خلعتها با خمس مال خود با امام موسی
علیه السلام فرستاد آنحضرت مال را قبول فرموده وخلعتها را پس فرستاد ونوشت بوی
که اینها را نیک ضبط کن که روزی در آید که ترا بکار آید وآنرا بغالیه خوشبو کرده در صندوق
گذاشت اتفاقا یکی از ملازمان علی بن یقطین را چشم گرفت ورفت پیش هرون وگفت
علی بن یقطین را مضی است داد وآن خلعتها را با خمس مال خود برای موسی بن جعفر علیهما السلام
فرستاد هرون را خشم گرفت وفرستاد علی بن یقطین را حاضر کرد وگفت آن خلعتهای فاخر
که بتو داده بودم کجاست گفت بغالیه معطر کردم ودر صندوق گذاشتم گفت آدمی بفرست
وبیاور تا به بینم ملازم خود را فرستاد وصندوق را حاضر کردند در صندوق را باز کرد وآن
خلعت را بیرون آورد وباد نمود هرون چون دید وآن ریح عطر با مشامش رسید بخنده آمد
کرجاهای خود را بان احترام دید آن غلامیکه نمامی علی بن یقطین را در پیش هرون کرده امر کرد

هزار تازیانه اش بزنند چون بپانصد رسید جان خود را سپرد بمالک سقر آن پلید پس
گفت که کلام احد را بعد ازین نخواهم شنید و علی بن یقطین مراجعت کرد بخانه خود و از آنکه حضرت
آن جامه را پس فرستاد دانست که حکمت چه بوده صدق ارادتش زیادتر شد ثانی آن جامه را
با تحفه های چند بخدمت آن سید انس فرستاد معجزه پنجم روایت است که در وقتی
علی بن یقطین با امام موسی علیه السلام نوشت که روایات در باب وضو مختلف است
میخواهم که بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضو گرفته باشم آنحضرت در جواب نوشتند
که با تمثال امر ما سه بار رو را بشور و سه بار دو ستها را از سر انگشتان تا مرفق بشوی و تمام
سر را مسح نما و ظاهر هر دو گوش را مسح کن و پا ها را تا ساق بشوی بطریقیکه حنفیان میکنند
چون نوشته علی بن یقطین رسید تعجب ورزید که رای مبارک و مذهب آن این نیست
و نمیدانم سبب چیست که امر باین عمل نموده و حال آنکه مر الیقین است که هیچیک از این اعمال
موافق نمی آید اما چون مرا امر نموده مخالفت نمیکنم تا سر آن ظاهر شود و مدتها بهمین طریق
وضو میساخت تا آنکه مخالفان و دشمنان علی بن یقطین فرصت یافته بعرض رشید
رسانیدند که علی بن یقطین رافضی است و بفتوای امام موسی عمل میکند و از فرموده او تخلف
نمیدارد رشید بخلوت با یکی از خواص خود گفت که علی را تقصیری نیست و با ارادت و
اخلاص بخدمت ما می پردازد ولیکن دشمنانش اسرار دارند که او رافضی است و نمیدانم
او را بچه طریق امتحان کنم که خاطرم مطمئن بشود آن شخص گفت شیعه را با سنی مخالفتی چندان
نمی بینم مگر در وضو که در بین این مسئله اختلاف زیاد دارند شما امتحان کنید علی را در وضو اگر
موافق با شیعه است که سخن ایشان درست است و الا فلا رشید این سخن را
قبول کرد و پسند آمد در سر دو این بر آمد که علی بن یقطین را در وضو گرفتن امتحان کند روزی
او را طلبید در خلوت خانه و با و کاری امر نمود و مشغولش کرد که تمام روز و شب بهمان حالت
حواس چهارگانه را بآن عمل صرف کند و حکم نمود از انجا بیرون نرود و بغیر از غلامی که

خدمت

در خدمت او کسی نگذاشت و علی بن یقطین را چنان عادت بود که نماز را در خلوت ادا
مینمود چون وقت صلوة شد غلام را فرمود آب حاضر ساز از برای وضو آن غلام رفته
و آب حاضر ساخته بعد دیر اگفت از نیجا برو و در را بسته و خود برخاست بر وشی که امام
علیه السلام فرموده بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد رشید خود از سوراخ بام آن خانه
نگاه میکرد تا که علی بن یقطین از نماز فارغ شد بعد آمد و علی را گفت که هرگه ترا از رافضیان
بخواند غلط یافته و من بعد سخن احدیرا در باره تو قبول نکنم و ترا از خواص خود دانم و دیرا
نوازش نمود و مرخص فرمود بعد از دو روز نوشته از امام بوی رسید که وضو را من بعد
بمذهب معصومین علیهم السلام بجا آورد و دستور العمل واقعی برای او امر فرمود بجهت
آن چیزیکه برای او خطرناک بود گذشت بعد ازین خاطر خود جمع دارد ازین طریق تخلف ار

معجزه ششم شقیق بلخی گوید که در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه
رسیدم جوانی خوشروی دگندم گون دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا دارد و از اهل قافله
کناره گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد که با قافله همراه شود و از زبان
ایشان بردد و بزاد و توشه ایشان میخواهد با رخود نهد بخدا و رپیش وی روم و او را ملامت
و سرزنش نمایم شاید که پشیمان شود چون نزدیک وی رسیدم نگاهی من کرد و گفت یا شقیق
بن ابراهیم اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید از بسیاری
گمانهای بد در حق مسلمانان بدرستی که بعضی از گمانها گناه است این بگفت و از نظر
غایب شد با خود گفتم این کیست که از نوایای ضمیر من خبر داد و آنچه در خاطر گذرانده بودم
بمن گفت البته یکی از صلحای مالست رفتم از عقب وی هر چند تجسس و تفحص نمودم و پیدا نیافتم
تا از آن منزل حرکت کردیم بواقعه فرود آمدیم و پیدا دیدم که بنماز ایستاده و مشغول برکوع و
سجود بود با خضوع و خشوع نماز را تمام کرد و اعضای وی مضطرب الحال بود و اشک از
چشمش بدوان بصفحه رویش جاری بود با خود گفتم بروم و طلب حلیه از و نمایم چون

نزدیک رفتم پیش از آنکه شروع در سخن کنم و عذر از کجا آمدم خواهم فرمود یا شقیق حقتعالی میفرماید
وانی لغفار لمن تاب وآمن وعمل صالحا یعنی تحقیق من بخشاینده ام کسی را که توبه
کند و ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس برخاست و راهی شد با خود گفتم که این دو مرتبه است
که از ضمیر من خبر میدهد یقین یکی از جماعت ابدال است تا بمنزل زباله رسیدیم دیدم آن
جوان در کنار چاه ایستاده و مطهره در دست دارد و میخواهد که آب از چاه بگیرد چون سبو بچاه
آمد و ظرف خود را در چاه نمود که از دستش رها شد و بچاه در افتاد پس دیدم بسمت آسمان سر
بلند کرد و گفت انت ربی اذا ظلمات الی الماء وقوتی اذا اردت الطعام اللهم
سیدی مالی غیرها یعنی توئی صاحب من در سیراب کننده از آب و قوت دهنده گرسنگی مرا
از طعام ای سید من مال مرا من بر سان که غیر او ندارم دیدم بخدا تا اینرا خواند آب چاه
بطغیان در آمد و بلند گرفت تا بحدیکه دست او میرسید پس کبه خود را از آب گرفت و پر کرد
و بکناری رفت و وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا آورد چون فارغ شد از ان ریگی که در ان
صحرا بود مشتی برداشته بران مطاره ریخت و حرکت داد و از آن آشامید پیش رفتم و
سلام کردم چون جواب سلام داد گفتم این بخشی که حقتعالی ترا عطا کرده مرا هم بچشان و سوز
تشنگی مرا بنشان فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن ترا فرو گرفته و انعام او دائمی است
باید که تو اعتقاد و اخلاص خود را بخدا درست کنی در کوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم
که شکر و سویقی است که هرگز شربتی و طعامی بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بآن
خوشبوئی هیچ بوی خوشی بمشامم نرسیده بود پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج
بآب و نان نشد و دیگر او را تا آنکه ندیدم چون بمکه رسیدم ویرا دیدم در پهلوی قبه الشرابی در نیمه
شب نماز میکرد و مشغول ناله و گریستن بود تا که شب در گذشت چون صبح بر آمد نماز بامداد را
ادا کرد و برخاست و هفت شوط طواف بجا آورد چون فارغ شد از مسجد بیرون رفت و من از
عقبش بیرون رفتم دیدم که چشم خلایق چون بران بزرگوار افتاد دورش را گرفتند و از

بر طرف بدست و پایش بوسه میداد و تعظیم و تکریمش تقرب می جستند و بسلامش تغییر
مینمود و در انجا دیاخدم و مولا بود بر خلاف آن حالا تیکه او را در راه بود پس یکی را از ایشان
پرسیدم که این جوان کیست و نامش چیست گفت موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی الحسین ابن
علی ابن ابیطالب علیهم السلام است پس گفتم این عجایبها که دیدم نیست الا امام یا پسر امام
پس ای عزیز هوشمند تا توانی سعی نما به پیروی شخص چنین تا بدست آوری حالت چنین و عارف
گردی باهل خدا برگزیدگان دل پسند **معجزه هفتم** علی بن مسیب روایت میکند که مراد
مولای مرا موسی ابن جعفر علیه السلام از مدینه ببغداد آوردند و محبوس کردند و مدت حبس من بطول
انجامید و من مشتاق اهل و عیال خود شدم موسی ابن جعفر علیهما السلام مطلب را فهمیده
فرمود ای مسیب دلت بسوی اهلبیت رفته و ایشان در مدینه مانده اند عرض کردم بلی یابن
رسول الله فرمود برو و غسل نما پیش من آی تا ترا بمقصد رسانم چون برخاستم دیدم بندها
از من جدا شد رفتم باغسل بخدمت آنحضرت آمدم پس آنسرور دو رکعت نماز بجا آورد و باشاره
بمن کردند که بسم الله دست خود بمن ده و چشم را بر هم نه چنان کردم فرمود چشم باز کن باز کردم
دیدم بر سر تربت ابی عبد الله الحسین میباشم پس در انجا زیارت و نماز خواندیم و از انجا باز
فرمود چشم بر هم نه و دست خود بمن ده لحظه نکشیده فرمود چشم خود گشا چون چشم گشودم
در نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود را دیدم فرمود **هذا محل قبر جدی**
رسول الله و این شهر مدینه است اینک در سرای خود برو و عهدی تازه کن و بیرون
آی من داخل خانه شدم با ایشان عهد تازه کردم و تعجیل نموده پیش وی رفتم فرمود دست بمن ده
و چشم بهم نه بفرمود آنسرور چنان کردم و بعد از لحظه چشم گشودم خود را بر سر کوهی سبز و خرم دیدم
که آب از آسمان بر سر آنکوه ریخته میشد پس حضرت بآن آب وضو ساخت و بنماز مشغول شد
من چهل مرد را دیدم در عقب آنحضرت بنماز ایستادند چون از نماز فارغ شد فرمود این کوه قبله
ایشان اولیا و اصفیا را اند از حق تعالی خواسته بودند تا در میان من و ایشان جمع کند و من

انتقال امر خدا ملاقات ایشان نمودم پس آن قوم را وداع کردم را فرمود چشم برهم نه و دست بن
ده چشم بهم گذاشتم و دست بدست مولی داشتم فرمود چشم باز کن باز کردم خود را در زندان
بغداد دیدم پس دستی آن مولی در دل من ثابت شد انی بحقهم یا رب معتصم فاغفر
بحرمتهم یوما لقیته لی **معجزه هشتم** هشام بن سالم روایت میکند که بعد از امام جعفر
علیه السلام مردمان از اگمان بودند که پسون عبد الله پسر بزرگ است قایم مقام پدر خواهد بود پس
من و مؤمن الطاق نزد او رفتیم و بجهت امتحان از و سوال کردیم که زکوة در چند چیز واجب است
گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند چیز واجب است گفت دو درهم و نیم
دانستیم که او امام نیست و با حکام شرعیه و علوم آلهیه رابطه ندارد برخاستیم و از پیش
او بیرون آمدیم دیر اگفتیم که بخدمت میرسیم پس در بیرون دالان دیران در کوچه و بازار
مدینه سرگردان بودیم و با خود سر بگریبان تفکر برده که اگر مشکلی روی نماید و مسئله پیش آید بکه
رجوع کنیم و حل مسئله خود نمائیم گاهی نفس ما را میکشانید بسوی مذهب زیدیه و گاهی
بسمت معتزله و گاهی بطرف قدریه و در بعضی مطالب و اوقات بسوی خوارج و متحیره و گاهی
میگفتیم که میل بر هبانان و بر جهان تردد کنیم هشام گوید که درین اثنا پیری پیدا شد و از
دور اشاره بمن نمود و چون منصور عباسی جاسوسانی گماشته بود که شیعیان و تابعان امام
جعفر صادق علیه السلام را بدست آرند یا کنند از کسی رجوع باولاد او نماید من بمؤمن الطاق
گفتم ای برادر از اشاره این مرد بر خود و تو میترسم از من کناره گیر که اگر مرا بلائی پیش آید تو از آن
خلاص باشی و آزاری نیابی پس من بعقب آن پیر روانشدم تا بدر خانه امام موسی رسیدم چون
بانجا رسیدم خادمیکه دربان خانه آنحضرت بود مرا بدرون خانه برد و بشرف ملازمت آنحضرت
مشرف شدم پس سلام کردم و جواب شنیدم بعد فرمود لا الی التزیدیه و لا الی المعتزله
و لا الی القدریه و لا الی الخوارجیه و لا غیرها یعنی رجوع در مسائل مشکله خود بهیچیک
از اینها ننماید عرض کردم بابی انت و امی پدر بزرگوارت از این عالم فانی بعالم باقی انتقال

فرمود فرمود بلی گفتم پس بعد خود کرا قایم مقام و راهنمای خاص و عام قرار داد و ما را که هدایت کند
فرمود اگر خدا خواهد هادی تو بنماید و بفرض خود ترا هدایت بسوی او نماید پس گفتم عبد الله
برادرت گمان امامت بخود دارد فرمود بدید عبد الله لا تعبد الله یعنی عبد الله اراده
بندگی خدا ندارد باز عرض کردم پس هادی گم گشتگان راه حقیقت کیست باز فرمود که اگر
خدا خواهد شما را راه نماید عرض کردم هدایت شوم البته آن راه نما شما شید فرمود من
این را نمیگویم گفتم کسی بر شما امام و راهنما هست فرمود نه در این گفتگو بودیم و نظر بسیمای
او نمودم که همان هیبت عظیم و رهبت قویم که از پدرش مشاهده کرده بودم در او یافتم
پس عرض کردم با بی انت و امی رخصت میدهی که مسائلی که از پدر عالی مقدارت سوال
میکردم از شما سوال نمایم فرمود هر چه خواهی بپرس ولکن اظهار مکن که بیم ضرر و محل خطر از طاغیه
شر ظاهر شود پس من شروع کردم و مسائلی چند از و پرسیدم و او را چون دریا موج علم
در هر کنار ریزان دیدم در همان مجلس با ما تمش قائل گردیدم و عرض کردم جان من فدایت
شیعیان پدرت حیران و سرگردانند رخصت اگر دهی به پنهانی ایشان را بخدمت تو آورم
فرمود در هر کدام که آثار رشد و صلاح بینی عهد از و بگیر که اظهار حال ما نکنند آن وقت او را بپیش
ما آر بعد ازان از خدمت حضرت بیرون رفتم و مومن الطاق را دیدم گفت چه در پیش داری
و دل از که خورسند گفتم که راه حق در پیش و هدایت یافته در مذهب کیش و قصه را نقل کردم
و گرد ضلال از دل بزدودم و بعد ازان از دوستان و شیعیان را فوج فوج بخدمت آنحضرت
دلالت میکردم و از حیرت خلاص میشدند معجزه چهارم روایت کند عثمان بن سعید
علی بن راشد که گفت در نیشاپور از شیعیان جماعتی جمع شدند در زمان حضرت صادق
و با هم گفتند که ما هر سال از مال و منال هر چه میشود و بر ما تعلق میگیرد بخدمت مولای خود
میفرستیم و انتظار فرج میکشیم و حقیقتی بدست نمی آوریم از بسکه در دعوی یان و ستمگاران بسیار
شده اند و هر کس دعوی امامت میکند پس بهتر آنست که امینی را اختیار کنیم و بسوی او نه

نگرستیم تا تفحص این احوال کند و عارف بحق امام شود تا قید خطر و تزلزل صدق و کذب از
خیر و شر از دل برداریم پس محمد بن ابراهیم نیشاپوری را اختیار کردند و مالیکه در آنوقت بر
ایشان واجب شده بود سی هزار دینار طلا بود و پنجاه هزار درهم نقره و دو خروار
جامه همه را تسلیم وی کردند و از انجمله پیره زن صالحه از زنان شیعه بیامد و یکدرهم آورد جامه
خامیکه خود رشته بود که قیمت آن چهار دینار طلا بود و گفت اینها من در حق امام تعلق گرفته
این را نیز بموالای من برسان محمد بن ابراهیم گفت ای پیره زن من شرم دارم که در می و جامه
بسطیرق پیش امام برم پیره زن گفت شرم مکن خدا تعالی از حق شرم ندارد الغرض باید این
را با خود ببری که چون بقیامت درآیم امام مرا از حق اندک و بسیار من چیزی بنا شد و نام
آن عجوزه شطیطیه بود محمد بن ابراهیم درهم آن پیره زن را در میان آن دراهم انداخت
و کرباس را در میان کرباسها گذاشت و در انجا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران ادرج
بن معیل و از شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذ آوردند که سوالی چند در آنها نوشته بودند و هر
ده ورق بجای گذاشته و بسته و مهر کرده بمحمد بن ابراهیم دادند گفتند که این بسته های ورق را
بخدمت امام میبری و عرض میکنی که اینها مسائلی است که از شما جواب خواسته اند
بگرو زنجیر صبر میباشی روز دویم که مشرف بخدمت امام شدی و جواب ورقها را طلب نمودی
اگر بهمین بسته سر بمهر فرمود که جواب آنها را نوشته ام و بعد باز گردی و جواب مسائل را دیدی
نوشته اند پس بدان او امام برحق است آنگاه مالها را تسلیم بایشان نمائی و اگر دیدی که
از بسته کاغذ برداشته جواب نوشته اند بدانکه او امام نیست و مالها را باز آری محمد گوید
که از نیشاپور رطلی مراحل نمودم تا آمدم بکوفه که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را
زیارت کنم چون بدر مسجد جامع کوفه رسیدم پیری دیدم که ابروان وی بچشمش افتاده
و گرههای در صورتش پدید آمده از پیری و در دیبائی بر میان بسته و یکی بر خود گرفته و خلایق
گروهی جمع آمده از مسائل حلال و حرام از وی سوال میکردند و بمذهب اهل بیت علیهم السلام

جواب میگفت پس از شخصی پرسیدم که این پیر روشنضمیر کیست گفت ابو حمزه ثمالی است
پیش رفتم و دیرا سلام دادم و جواب شنیدم پس از من حال پرسید احوال گفتم خرم شد و مرا در
گرفت و پیشانی مرا بوسه داد و با من بسخن آمد ناگاه نظر انداخت بخلق آیا شما می بینید آنچه من
می بینم پس دیدم ناقه سواری آمد و شتر خود را خوابانید و آمد بر ما سلام کرد و نشست پیر
گفت از کجا میآئی گفت از یثرب گفت حال انجا چیست گفت امام جعفر ابن محمد الصادق
علیهما السلام بجوار رحمت ایزدی پیوست از استماع این خبر پشت من از هم گسست گفتم چه چاره
کنم و کجا روم ابو حمزه گفت وانستی که او صی قرار داد گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور
دوانیقی و پسرش که یکی بزرگتر است عبد الله و یکی کوچکتر است موسی ابو حمزه بخندید و نظر من کرد
و گفت غم مخور که امام را شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام علیه السلام آنکه وصیت کرده
با بی منصور که تا حال امام بپوشاند و آنکه وصیت به پسر بزرگتر کرده تا عیب بزرگتر ظاهر گردد
که امامت را نشاید والا بکوچکتر وصیت نمیکرد و آنکه وصیت کرد بکوچکتر معلوم شد که او امام است
پس تو نزد وی رو محمد بن ابراهیم گوید ابو حمزه ثمالی را وداع کردم و همه جا آمدم تا بمدینه رسیدم
و بزیارت حضرت رسول مشرف شدم چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر علیه السلام
که وصیت کرد گفتند بعبد الله افطح رفتم بدر خانه او غلامان چندی دربانی دیدم غیر روش
ائمه پس دستوری خواستم غلامی بیرون آمد پرسید که از کجائی با خود گفتم که این امامنیست
تا با ندرون خانه رفتم او را دیدم بر مسند خلافت نشسته نه بطریق امامان بلکه بطریق سلاطین
جور پس سلام کردم مرا پیش خود نشانید و بسیاری پرسش نمود و نوازش کرد بعد از آن گفت
بچه کار آمده گفتم آمده ام که مسئله چند بپرسم و بروم گفت بپرس از هر چه خواهی گفتم در
دویست درم چند درم زکوة واجب است گفت پنج درم دنیم گفتم چه میفرمائی در حق کسی که
بزن خود بگوید که ترا طلاق دادم بعد دستارگان آسمان گفت سه گفایت باشد پس
با خود گفتم چیزی نمیداند دستوری خواستم و گفتم بخدمت میرسم و بیرون آمدم و بر دهنه

رسول خدا آرفتم بعد از زیارت و نماز درخواست کردم از حضرت رب العزت تا وسیله انگیزد
که کسی گزیند و مرا با امام واقعی رساند در اثنای غلامی سیاه در آمد و گفت ای محمد ابن ابراهیم
مولای من موسی ابن جعفر علیهما السلام میفرماید که نزد ما آی و مطالبی که برای آن آمده
بودم همه را گفت پس محمد گوید بعجب در آمدم و متحیر ماندم هوش از سرم رفت و از سخنان
آن حالتم منقلب گشت پس آن اسبابها و مالها را برداشتم و بخدمت حضرت امام موسی
مشرف شدم چون بدر خانه وی رسیدم حاجبی دربانی ندیدم مگر بها غلام که مرا بخدمت امام
امام برد پس سلام کردم و جواب شنیدم و استیذان گرفتم و نشستم فرمود ای محمد ابن ابراهیم
من حجت و ولی خدایم بعد از پدرم بر جمیع ناس و در جامع کوفه ابو حمزه ثمالی ترا باین اخبار نمود
و گفت مرا یقین شد که او امام است پس کیسه زر را طلبید در پیش بردم گشود و دست
مبارک کرد و درم شطبطیه بیرون آورد و جامه او را نیز بیرون آورد و فرمود ای محمد او را
از جانب ما احوال پرسی نما و بگو من جامه ترا برای کفن خود نگاه داشتم و جامه شسته بمن داد
که این را بوی ده و بگو این از پنبه ده حضرت فاطمه است که او را حضار میگفتند و آن کفن
من بود آنرا برای تو فرستادم تا تو او را کفن خود سازی و تخم این پنبه را حضرت فاطمه بدست
خود بزمین گذاشته از برای فرزندان خود پس کنیزک خود را فرمود که درهم نفقه ما را
بیاور چون آورد چهل درهم از آن برداشت و در میان کیسه نهاده بوی داد و فرمود این
درهم را با سلام من بوی برسان و بگو که شانزده درهم از این را نفقه خود کند و بمیت و بهای
درهم دیگر را بجهة صرف تجهیز او باشد و اگر زیادی شد بصدقه دهید و بدان ای محمد چون
تو به نیشاپور رسیدی شطبطیه نوزده شب دیگر زنده است و بگو بوی که چون وفات کنی من
حاضر گردم و بر تو نماز خوانم و ایمحمد بر تو باد آنکه چون مرا به بینی که بروی نماز گذارم نهان دار
و بعد از آن فرمود کاغذهای مسائل را جواب نوشته ایم آنها را بیرون آور بکشای تا
مشاهده جواب را کنی بی آنکه مهر بکشایم چون محمد کشود چنان بود که حضرت فرمود

محمد ابن

محمد ابن ابراهیم گوید چون من این نوع معجزه ها را دیدم بغایت خرم شدم و شکر ملک منان را بجا آوردم و چیزی چند از امام سوال کردم و جواب شنیدم مؤلف گوید که چندی از سوالهای اوراق که کرده بودند از امام علیه السلام و در کاغذ جواب آنها را نوشته بودند یاد کنیم اوّلاً نوشته بودند که چه میفرماید امام در حق کسی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خدا تعالی بندگان خود را آزاد کردم کدامها آزاد شوند نوشته بودند که هر بنده که شش ماه و پیشتر در ملک او بوده باشد آزاد است و دلیل بر این قول اربیت که حَتّٰی عَادَ کَالْعُرْجُوْنِ الْقَدِیْمِ و میان عرجون القدیم شاخی است از نخل خرما که خرما بر اوست و میان آن شش ماه بیاشد و دیگری نوشته بودند که چه میفرماید در حق کسی که او نذر کرده باشد یا سوگند خورده باشد که مال بسیار صدقه دهد در جواب نوشته بود که اگر آن شخص صاحب دراهم است هشتاد و چهار درهم بصدقه بدهد و اگر صاحب دنانیر است یا گوسفند یا شتر یا جنس دیگر هر یک از اینها هشتاد و چهار بصدقه بدهد بدلیل قول خدا تعالی که میفرماید لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّٰهُ فِیْ مَوَاطِنَ کَثِیْرَةٍ وَیَوْمَ حُنَیْنٍ و غزوات هم هشتاد و چهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته بودند چه میفرماید در حق شخصیکه سر قبر را باز کند و سر مرده را ببرد و کفن وی بگیرد و جواب نوشته بودند که از برای دزدیدن کفن چون از خرد زده است دستش را ببرند بدلیل السّارق و السّارقة فاقطعوا ایدیهما و بجهت سر بریدن مرده صد دینار دیه از وی بگیرند زیرا که او بمنزله بچه ایست که در شکم مادر باشد پیش از حلول روح و آن برین وجه است که دیه نطفه بیست دینار است و دیه از علقه بیست و از مضغه بیست و از لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت بیست و هرگاه روح در بدن در آید دیه وی هزار دینار است و آنچه از دیه بستانند برای مرده صدقه کنند و وارث را هیچ از آن نرسد و اگرچه سوالات بسیار است بدین قدر اختصار شد چرا که مطلب بطول می انجامد در اینجا بیان آنها نگنجد و اصل مقصود ما از بیان معجزات نه تحریر و ذکر مسائل پس محمد بن ابراهیم بعد از رسیدن بمقصود و عارف شدن در حق امام

ازنها را گذاشته بیج رفت و مراجعت کرده باز بخدمت امام رسیده و دستبوسی
گرفته روانه بسمت خراسان شد چون دران مرز بوم رسید تمام وقایع را و آنچه امام علیه السلام
فرموده بود بسمع رستمان و مروت کیشان رسانیده و بقسطیه بدین مژده خود میهاکرد
و بعد از نوزده روز که حضرت فرموده بود وفات یافت و بحسب وعده خود امام علیه السلام بنماز
وی حاضر شد و بجماعت ایرانیان فرمود که شیعیان ما را اسلام برسان و بگو که در وقت وفات
امام بجنازه شیعیان حاضر میشود یا از خدا بترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چرا که
بدوستی ما و عمل صالح نجات و نعیم مقیم میتوان یافت و بر ناقه سوار شد و راه بیابان گرفت و رفت
چون از نظر مردم غایب شد من ایشانرا اعلام کردم و پیغام او را رسانیدم هر یک از تاسف
نزدیک بود که هلاک شوند **معجزه دهم** هشام بن منصور روایت میکند که شخصی از
ملازمان هارون رشید نقل کرد که وقتی هارون رشید مرا فرستاد که تا امام موسی علیه السلام
را بیاورم که تا او را بقتل رسانم من رفتم و آنحضرت را حاضر گردانیدم پس آنحضرت براو داخل
شد و دید که شقاوت او بسیار طغیان کرده عصائی در دست مبارک داشت حرکتی باو
داد و انداخت در حال افعی عظیمی شد و روی بهارون رشید نهاده رفت و او گریزان
وی حلقه زد هارون از ازین قضیه تب گرفت و شروع بفریاد زدن نمود و مرا گفت که موسی ابن
جعفر را بگو که پس من آنحضرت را رها کردم افعی نیز از گردن او رها شد و بحالت اول عود نمود
پس حضرت عصا را گرفتند و فرمودند **معجزه یازدهم** مرویست که روزی هارون رشید
طبقی سرگین که بانجیر شاهنی پوشانیده بود یکی از معتمدان خود داده بر ایوان بالا خانه آل رسول امام
موسی کاظم علیه السلام و غرض آن شقی از ابتر استهزاء و استخفاف آن سرور بود چون
خادم طبق را آورد سرپوش از سر آن برگرفت تماشا کرد دگرگونه دید که تمام انجیر پاکیزه
و اعلا است پس در پیش حضرت نهاد و آن برگزیده حضرت رب العزت شروع به تناول
ازان نمود و چندانرا هم بخادم میکه طبق را آورده بود داده و آن هم میل نمود و میگوید هرگز

هرگز در عمر خود بآن لطافت [illegible] انجیر نخورده بودم پس بعضی از آنها را برای هارون فرستاد چون نزد هارون آوردند عجب انجیر [illegible] پیش آمد چنانکه مائل بآنها شد و از ان انجیر با برداشت و در دهن گذاشت و دندان بر دگاشت که تمام دهن و حلقومش آلوده بسرگین شد و نیز خبر است که یکی از شیعیان روایت میکند که روزی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی کاظم علیه السلام ایستاده و با او عرف میزند نشستم تا فارغ شد بر خاستم فرمود نزدیک رو و با امام و پیشوای خود تکلم نما من پیش رفتم و سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد پس مرا گفت نام و کنیت را تغییر ده که این نامی است که آنرا خدا و رسول دشمن دارد و من امیدوارم که آن اولاد را خداوند لطف فرموده و اسمش را نهاده بودم پس امام جعفر علیه السلام فرمود که بهر چه ما مور شده عمل کن تا رستگار و هدایت یابی من بخانه رفتم و تغییر نام و کنیت را نمودم **معجزه دوازدهم** مرویست که سبب وفات امام موسی علیه السلام دو چیز بود یکی آنکه جمعی از حاسدان امام موسی علیه السلام بهارون رشید عرض کردند مردم از مغرب و مشرق زکوة و خمس و اموال خود را نزد امام میفرستند و از خلیفه بحق میدانند و فلان قریه که فلان شخص داشت بسی هزار دینار خریده است و قصد خروج دارد و یکی دیگر چون هارون رشید پسر خود را بجعفر ابن محمد اشعث سپرده بود و یکی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بآن پسر رسد وزارت از و بجعفر منتقل گردد کس بمدینه فرستاد و پسر برادر امام موسی علیه السلام علی ابن اسمعیل بن جعفر را با بعضی طلبید که شاید بسازد و این پسر نو در اباد سپارد و علی راه عده احسان و تقرب داده چون این ارسال با در سید عازم بغداد شد در وقتیکه بوداع عمم بزیارت آمد آنحضرت فرمود ای پسر برادر در من در اینوقت از پی چه امری ببغداد میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود من قرض ترا ادا میکنم راضی نشد ساز رفتن کرده امام موسی علیه السلام بار دیگر منعش کرده قبول نکرد پس فرمود عزم راجزم در رفتن نموده گفت بلی فرمود حال که

عازمی و در رفتن سعی داری پس از خدا بترس و باعث مشو به یتیم شدن اطفال من و کینه که
سیصد دینار بود باو داد و چون برخاست که از نزد حضرت بیرون رود کیسه دیگر که چهار هزار
دینار رو درهم داشت باو عطا نمود و دیرا تکرار فرمود که باعث قتل عمت مشو و فرزندان مرا
یتیم رضا مشو و چون روانه شد حضرت باز فرمود ای پسر برادر البته در خون من سعی نمائی که باعث
ریشگاری تو گردد اگرچه میدانم آنچه تو آنی بخون بحق سعی مینمائی پس حضار مجلس گفتند فدای تو
شویم هرگاه میدانی که چنین است چرا باین طریق او را عطا نمائی و بلطف و مرحمت نوازش
داری فرمود از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده که هرگاه خویشی رعایت صله رحم
بکند و آن دیگری در قطع آن کوشد حقتعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صله رحم نمودم
تا چون او اراده قطع رحم کند حقتعالی قطعش کند پس علی از مدینه ببغداد در سید یحیی بن خالد
او را بخدمت خلیفه برد اول کلمه که هارون از او پرسید خبر امام موسی علیه السلام بود و او دل جوابی
او را گفت این بود که در یکعصر در خلیفه نمیشود و نبود غم خورد خلیفه زمان خواند و از مشرق تا
مغرب ما لها بجهت او میآورند و قریه خریده بسی هزار دینار چون خواست که پول او را دهد
صاحب قریه ایرا دگرفت این زر نمیخواهم از زر فلان موضع مرا بده فی الحال بخواهش
دل او فرستاد و زر یکه او خواسته آوردند و تسلیم نمود هرون این گفتگو را در دل گرفته
در استقبال به بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را گرفت و پنهان از خلق بصره فرستاد و از انجا
با مرا و ببغداد آوردند در خانه سندی بن شاهک که داروغه بغداد او بود محبوس کردند و بعد از چندی
بحکم هارون زهر بشه اوند و چندین نفر که ایشانرا عادل میدانستند و کمال صلاح
بایشان داشتند حاضر کردند و گواهی بکاغذ از ایشان گرفتند که حضرت با جل میعاد
خود وفات کرده که خلایق گمان نکنند که او را بزهر هلاک هارون بیباک شهید نموده و بعضا
کس گواهی نوشتند و علی بن اسمعیل چون آن سخن را در حق عم خود نمود و غبار ملال
قلب هارون را تقبل آن سرور برزود و باز ای آن مطلب هارون امر نمود که دوست هزار

و هم بوی بدهند او را بحلی حواله کردند چون کسی را فرستاد که آن زر را وصول کند و بیاورد
از اینجانب علی برمرض بلا مبتلا شد در حالت احتضار زر ها را آورده و دیر اخبر دادند گفت
زر را چکنم و حال اینکه در احتضار مرگم داز کرده پشیمانم بهمان حالت از دنیای برطمع با ملالت
چند رخت فانی بدار عقبی کشید معجزه سیزدهم نقل است که طریق زهر دادن هرون
امام موسی علیه السلام را چنین ذکر نموده اند که چون هرون را فریب دادند که حضرت موسی
ابن جعفر علیهما السلام شیعه و موالی بسیار بهم رسانیده و از هر جانب از بلاد بعیده و قریبه
باو دارند مال و اموال بسیار باو میفرستند هارون بواسطه اینکه مبادا آنحضرت بخلافت سر برداره
و خللی در ملک او راه یابد بخاطر گذرانید که بهلاک آن طینت پاک تدبیری کند و رشته عمر شریف
آنحضرت را قطع نماید رشته را در زهر هلاک خیسانید و در سوزن ظلم و بیداد کشید و بدست قطع
شده خود او را در چند دانه رطب رسانید و میگذرانید تا بعد تا دانه رطب را مملو از زهر کرده
و در میان بیست دانه رطب دیگر پنهان نموده و در ظرف چینی گذاشت و خادمی را از ملازمان
خود را داشت و دیرا گفت که این تحفه ایست از من ببر نزد موسی ابن جعفر ابن عم من و
بگو که امیر المومنین بشما فرستاده و فرموده بجهت خویشی من که بر تو باد از این رطبها چیزی را باقی
نگذاری و همه را به تنهائی تناول فرمائی و غیرے را شریک بخوردن نداری که من بدست
خود انتخاب نموده ام و از محبت بخدمت شما فرستاده ام چون خادم پیغام آن مردود را بامام
علیه السلام آورد و بانتظار خوردن آن رطبها بحضرت نظر حیرت میکرد امام علیه السلام تن
بقضا داده دست بسوی آن رطبها برده دانه برداشت و لاعلاج بدهن مبارک گذاشت
و میل فرمود از ظلم بیداد آن شداد بدهشا و بیک آن رطبها را تناول می نمود و هارون را
سگی بود که طوق در گردنش بود بازنجیر و میخ طلا و در نزدیک خود جای بجهت او مقرر نموده
و انیس و جلیس او بود آن سگ از موضع خود میخ را کنده و زنجیر را کشیده آمد تا در برابر آنحضرت
ایستاد امام یکی از آن سگها را تسرد یک آن سگ انداخت و چون سگ آن طعام افرد

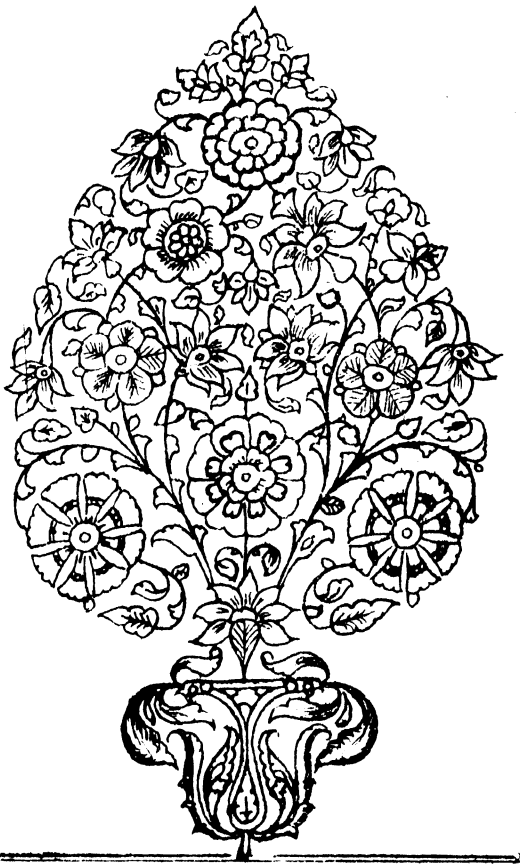
بیکدفعه خود را بر زمین زد و ناله و فریاد میکرد تا پاره پاره شد آنحضرت تمام رطبها را تناول نمود و خادم چینی را نزد هارون برد پس پرسید که همه را خوردگفت بلی پرسید که در ان تغیری پیدا شد گفت نه و از خوردن تامل ننمود و قضیه کشته شدن سگ را شرح نمود از انجهت قلقله و اضطراب تمام هارون را روی نمود ناگاه خادم را گفت راست بگوی والا ترا میکشم خادم مکرر آنچه دیده و گذشته و شنیده بود بعرض آن پلید رسانید و گفت سودی نکردیم و زهر را عبث با دختر اندیدم و سگ انیس و جلیس را بکشتن دادیم و حیلها در او اثر نکرد و گمانش این بود که زهر در بدن آنسرور تاثیر نکرد پس بعد از ماجرای خوردن زهر آنحضرت موکل خود را که مسیب نام بود طلب نمود و آن از جمله موالیان او بود و ویرا گفت ای مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع نمایم و عهدیکه پدرم با من کرده بر فرزندم علی تازه کنم و او را وصی و خلیفه خود گردانم و اسرار امامت را با و بسپارم و او را امر نمایم با نچه با ما مورم مسیب عرض کرد ای مولا و سید من با انهمه دربانان و پاسبانان و نگهبانان و حارسان چون در را بکشایم و شما چون بیرون روید فرمود ای مسیب چه سست اعتقاد بوده و امام و اولوالامر خود را هنوز نشناخته زنهار که یقین خود را در باره حضرت باری و ما قوی بدار که بامر خدا کل امور خلایق را بدست ماست اختیار پس گفت یا سیدی دعا کنید که حقتعالی یقین مرا ثابت نماید پس حضرت دعا را خواند و عرض کرد بارالها یقین و اعتقاد مسیب را ثباتی بده بعد از ان فرمود آن اسمیکه آصف خواند و تخت بلقیس را نزد حضرت سلیمان علیه السلام حاضر کرد میخوانم و حقتعالی مرا با فرزندم یکجا جمع مینماید پس لب مبارک بجنبانید چون نگاه کردم زنجیرها پس افتاده بود و از نظر من غایب شده مرا حیرت دست داده منفکر بودم و در کار خود حیران مانده که آنحضرت بمکان خود باز گشت و زنجیرها بحال اول خویست پس من بسجده شکر قیام نمودم که حقتعالی مرا بحال اوشناسا گردانیده است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه در سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر را شنیدم

را شنیدم

را شنیدم اشک حسرت از دیده ریختم حضرت فرمود ای مسیب گریه مکن که بعد از من فرزندم علی امام و مولای تو و جمیع ناس است پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نگردی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولایم مرا طلبید و فرمود چنانکه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم سکسم از زهر قهر آماس کند و چهره گلگون من بزردی مائل گردد و بعد ازان سرخ شود و سبز گردد و برنگهای مختلف بر آید زنهار که با من سخن بگوئی و احدی را قبل از وفات من بر احوال من اطلاع ندهی مسیب گوید که من وعده دیرا انتظار بردم و غمگین ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و گرفت و نوش نمود و گفت این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد برد که او متکب غسل و کفن من است هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیاء عالیشان و اوصیاء ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتواند داد و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چهار انگشت بلند بنا شود از خاک تربت ما برندارید که خاک تربت ما حرامست الا تربت جدم حسین علیه السلام که او را اقتعالی شفا بجهت شیعیان و اولیای ما قرار داده پس لحظه بر آمد نظر کردم و جوان خوش روئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین او ساطع گردیده و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر و هویدا و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام و در جنب حضرت نشسته خواستم که از ان امام عالیمقام نام آن جوان را سوال کنم حضرت با نگ بر من زد که ترا گفتم با من سخن مگو پس متنبه شدم و خاموش گردیدم چون لحظه بر آمد آن امام مسموم و غریب مظلوم فرزند دلبند خود را وداع کرده گوش و نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را شنیده و اجابت نموده بعالم وصال ارتحال فرموده پس حضرت رضا علیه الصلوة والسلام مشغول بغسل و کفن پدر شد و بهندی خبر یافت آمد ولکن بجز ادست احدی با مام مسموم نمیرسید الا دست پسرش امام رضا و کسی او را نمیدید و چون فارغ شد روی بمن کرد و فرمود که ای

مستیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست تولا از دامان متابعت من باز نداری
بر ستیکه من و پدرم و اجدادم و چهار اولاد بعد از من مقتدای تو و سائر خلایق یقیم و حجت
خدائیم ای مستیب حال من چون یوسف صدیق است که او برادران را می شناخت و
ایشان او را نمی شناختند و نمیدیدند پس جنازه حضرت را برداشته رو بمقابر قریش
برند و از جانب هارون حکم شد که نعش آنسرور را بهتر و مهتر عالم را بر روی جسر بغداد
بگذارند و منادی ندا کند که این نعش موسی ابن جعفر علیهما السلام است که جماعت رفضه
او را امام میدانستند و جمعی را گمان بود که او قایم منتظر است و حکم شد که کسی مشایعت
آن جنازه پاک و پاکیزه را نکند که دران اثنا سلیمان بن جعفر اطلاع یافته با پسران و
غلامان و خویشان خود رسیدند و جنازه آن برگزیده خالق اکبر را از دست آن اشرار
گرفتند گریبانها چاک کرده و سر و پا را برهنه نموده و خلقی از شیعه و موالیان جمع شده
صدای واامامانا بلند کردند چنانکه گوئی قیامت قیام نموده آنحضرت را بمقابر قریش که
اکنون محل مرقد مطهر آنسرور است رسانیدند و دفن نمودند و رسیده که دو هزار دینار
در انواقعه پانصد دینار بوی خوش آتش سوخته و مصرف رسانیده بودند چون این خبر
بهارون رشید رسید کس فرستاد نزد سلیمان بن جعفر و پیغام داد که خدا ترا جزای
خیر دهاد حق صله رحم بجا آوردی و لعنت خدای بر سندی بن شاهک باد که بفرموده او
بوده که این واقعه را پیش آورده **مؤلف** گوید بر هر عاقل هوشیار ظاهر و هویدا است
که چند معجزه از حضرت امام رضا علیه السلام در ضمن این معجزه که مذکور شد معلوم گردید
معجزه چهار و هم مرویست که یکی از خلفا را نائبی بود که او را بسیار گرامی
داشت فرمود که او را در جوار حضرت امام موسی علیه السلام دفن کنند چون شب
در آمد نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب دید که از قبر نائب آتش بیرون می آید
و تمام روضه مقدسه مطهره را گرفته و حضرت ظاهر شد و بو گفت که ای فلان

بخلیفه از جانب ما بگو که چرا ما را آزار میکنی و ترا چه باعث که با اهلبیت رسول خدا این
همه ظلم میفرمائی و چنین اشخاص را همسایهٔ ما مینمائی آن مرد در کمال رعب و دهشت
با اضطراب از خواب بوحشت بیدار شد صورت واقعه را بخدمت خلیفه
معروض داشت پس در شب دیگر خلیفه بروضهٔ آنحضرت
در آمد و آن نقیب را طلبیده امر نموده که قبر او را
شکافتند تا آن نائب را بجای دیگر دفن
کنند چون نظر کردند بغیر از مشت
خاک تیر چیزی دیگر
نیافتند



در بیان احوالات علی ابن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه

اسم مبارک آنحضرت علیه السلام	سمی جدش علی علیه السلام میباشد
کنیه شریف مبارک آن بزرگوار ع	ابوالحسن بود آنحضرت
لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام	رضا بقضاء الله تعالی
مکان ولادت باسعادت آن بزرگوار	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	روز پنجشنبه بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	دهم ذیقعده وبعضی جمادی الاول
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	سنه صد و چهل و هشت سال بود
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	منصور دوانقی علیه اللعنه بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	ام البنین سلام الله علیها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع	انا ولی الله بود
عدد زوجات طاهرات آنحضرت ع	یک زن بود غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	سه عدد بودند
مدت عمر شریف آن بزرگوار ع	پنجاه سال بود
روز وفات آن بزرگوار ع	روز سه شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	هفتم صفر وبعضی هفدهم رجب میگویند
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست و سه سال بعد از هجرت نبوی ص
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	بارض طوس در مکان خودش
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر دادند او را مامون علیه اللعنه
مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام	در زمین طوس خراسان است
پادشاه وقت وفات آنحضرت علیه السلام	مامون علیه اللعنه والعذاب
اسم نایب مبارک آن بزرگوار ع	عمر ابن مفضل بود

باب دهم در ذکر معجزات سر حلقهٔ اولیا العالم بالقدر و القضا ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیهما السلام است **معجزهٔ اول** محمد بن الفضل روایت میکند که در وقتی که امام موسی برحمت الهی واصل گردید و بابی الحسن علی الرضا امامت منتقل شد و شیعیان پدر و اجداد خود را راهنمائی مینمود و از قید ضلالت و جهالت خلاصی میداد آن برگزیدهٔ حضرت رب العزت بعلم امامت در هنگامیکه من در بصره توقفی داشتم حضرت بطی الارض نزول اجلال در بصره بخانه حسن بن محمد نمود پس من بخدمت او مشرف شدم مرا امر فرمود که دوستان و موالیان را اعلام نمایم از هر طرف آمدند و مسائل مشکله خود را از و سوال میکردند و بآن امام عالیمقام میگرویدند و دران مجلس از هر جماعتی بلغات مختلفه بجهت امتحان حقیت امامت سوالها میکردند و جواب می شنیدند و از آنجمله حکایت ابن هداب و سوال و جواب جالیق که از علماء نصاری بود و راس الجالوت که از علماء امت داؤد بود در همان مجلس واقع شد و ایشان باقرار بنبوت پیغمبر و اوصیاء سر صفیهٔ او آوردند و دوازده رابدوستان و شیعیان خود نموده و تا وقت زوال دران مجلس مکث کرده و احکام الهی و احادیث مصطفوی را بیان فرموده بعد ازان با حضار مجلس فرمود ایقوم وعده کرده ام بوالی مدینه که وقت عصر نزد او حاضر شوم الحال با شما نماز ظهر میگذارم و بعد ازان بجهت وفای خود بمدینه میروم و فردا صبح انشاء الله تعالی در اینموضع که جمعیت شما منعقد شده باشد حاضر میشوم پس عبد الله بن سلیمان آذان و اقامت گفته و آنحضرت پیش ایستاده نماز بجماعت ادا نمود و در قرائت سوره مخففه خواند اما تمامی آداب و سنن را بجای آورد و بعد از نماز بجانب مدینه روانشد و از نظر غایب شد و روز دیگر بوعدهٔ خود صبحی در همان موضع حضور موفور السرور ارزانی یافت و آن جماعت حاضر شدند و شخصی کنیز نصرانیه بخدمت آنحضرت آورد و آن بزرگوار بلغت نصاری با او تکلم نموده کنیز از سخنان شیرین بیان و طلاقت لسان آنحضرت تعجب نموده اسلام اختیار کرد پس حضرت بآن کنیز گفت که عیسی را بیشتر دوست داری یا محمد را گفت تا امروز عیسی را

بیشتر دوست میداشتم الحال محمد صلی الله علیه وآله وسلم نزد من از جمیع خلایق محبوب تر است
جاثلیق چون این سخن شنیده متوجه کنیزک شده گفت این زمان که بدین محمد درآمدی
آیا بعیسی عداوت میورزی یا نه کنیز گفت معاذ الله بلکه عیسی را نیز دوست دارم ولکن محمد
را از و بیشتر دوست دارم حضرت جاثلیق را فرمود که آنچه کنیز بزبان نصرانی گفت باین
جماعت بیان کن جاثلیق گفت ای پسر محمد درین دیار مردیست سندی نام و دین نصاری
دارد و خود را از نصاری میداند حضرت فرمود تا او را حاضر گردانید و زمانی میان آنحضرت
و سندی مباحثه واقع شد و سندی میل باسلام نمود حضار عرض کردند یا ابن رسول الله سندی
چه میگوید فرمود تا این زمان سندی مشرک بود الحال خدا را بصفت وحدت یاد نمود
و اقرار بوحدانیت الهی و حضرت رسالت پناهی نمود و کلمه طیبه اشهد ان لا اله
الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وان علیا ولی الله بر زبان جاری ساخت
و اقرار بامامت آنحضرت نمود و این اشعار را بعد ازان گفت اشعار ای بصورت
گوهر درج علی المرتضی ✣ وی بمعنی قرة العین نبی المرسلین ✣ ای ملک را بر درت
روح مقدس پرفتوح ✣ وی فلک را در رهت روح تواضع بر زمین ✣ ای ترا از
فیض عزت پای سر مدر رکاب ✣ وی ترا از بدو فطرت رخش عزت زیر زین ✣ پس
انگاه منطقه خود را باز کرد از زیر آن زناری ظاهر شد عرض کرد یا ابن رسول الله بدست مبارک
قطع کن و رشته جان مرا بمحبت جد خود و آبا طاهرین خود و حضرت خود که حبل المتین و
عروة الوثقی دین است اتصال فرمای پس آنحضرت کارد طلبید و آن زنار را از
میان سندی برید و محمد بن فضل و بعضی حضار را اشارت فرمود تا سندی را بحمام بردند
و از جنابت ظاهری و باطنی او را تطهیر نمودند و از برای او و عیال و اطفال
او لباسها تر تیب دادند پس حضرت فرمود که سندی را با متعلقان او بمدینه بعد ها روانه
کنند چون حضرت از مکالمه و مخاطبه آنقوم فارغشد آن جماعت عرض کردند یا ابن رسول الله

رصایت و امامت شما برحق و ظاهر گردید و اضعاف آنچه از اوصاف حمیده تو از محمد
بن الفضیل و غیره شنیده بودیم الحال بیش ازان بر ما ظاهر و هویدا است و محمد خبر داده بما که
حضرت اراده سفر خراسان دارد حضرت فرمودند بلی پس آنچه اراده آنحضرت بود بمحمد بن
فضیل وصیت فرموده متوجه صحرا گردید و محمد گوید من از عقبش روان گردیدم تا بغلان قریه
که از بصره تا بانجاشش میل راه است رسیدم پس آن حضرت از میان جاده بطرف راست
میل فرمود و چهار رکعت نماز گذارد و گفت ای محمد تو بمحل خود مراجعت کن که در حفظ الهی باشی
و چشم را بر هم نه من بحکم امام چشم بر هم نهادم و چون چشم گشادم خود را در بصره بر در سرای
خود دیدم و حضرت از من غایب شد و چون موسم سفر حجاز شد سندیرا بامر حضرت با متعلقانش
بجانب مدینه مشرفه فرستادم **مؤلف** گوید که در ضمن این معجزه که اشاره باین باب
و جائیست دراس الجالوت شد معجزاتی و دلالاتی باثبات امامت از سوال و جواب آنها
از امام ظهور رسید که در اینجا گنجایش ذکر آنها بجهت اختصار نشد و اگر ارباب معرفت خواهند
اطلاع بران یابند رجوع بکتب مفصله و مفسره نمایند تا چشم قلوب منکسره را از اعجاز آن بزرگوار
روشن سازند و معرفت یابند **معجزه دوم** ایضاً محمد بن الفضیل روایت میکند که
در انوقت که حضرت امام رضا علیه السلام از بصره متوجه مدینه گردید من وصیت کرده و بعد
فرمود که ترا سفر کوفه واقع خواهد شد چون بآن دیار برسی از خانه حفص بن عمر لشکری خود
را من برسان و شیعیان ما را از آمدن با نصوب خبر کن و زمانی گذشت پس من عازم
بکوفه شدم چون بکوفه رسیدم روزی بقصد مجالست نصر بن مزاحم توجه نمودم چون قریب
بمنزل نصر شدم خادم حضرت رضا سلام نام را دیدم که از راهی عبور میکرد و دانستم که
آنحضرت تشریف ارزانی داشته و بکوفه آمده در خانه حفص بن عمر نزول اجلال فرموده
پس بمنزل حفص شتافتم و حضرت را بر مسند عزت متکی یافتم سلام کردم و جواب شنیدم
چون نظر مبارک بر من انداخت فرمود نزد من آی و آنچه گویم در ادا اقدام نمای عرض

کردم سمعاً وطاعتاً پس فرمود یا محمد تهیهٔ طعامی نما وشیعیان مرا طلب نما تا با ایشان صحبت بداریم پس فی الفور بامتثال امر مولی اسباب طعام را فراهم آوردم وشیعیانرا هم احضار نمودم ناگاه بخدمت آسنرور آمدم وبعرض اقدس مهیای امتثال امر اورا رسانیدم فرمود الحمد لله علی توفیقک پس شیعیان یکیک جمع شدند وشرفیاب حضور موفور السرور حضرت شدند پس سفرهٔ طعام گستراندیم وطعام در مجلس حاضر نمودم بعد از صرف غذا وبرچیدن از مجلس سفره را حضرت اشاره فرمودند که بین متکلمین از علمای کوفه و ادیان سالفه چه کسانند جمیع را از دمن حاضر کن عرض کردم سمعاً وطاعتاً یا بن رسول الله وبیرون رفتم وهمه را در مجلس آنحضرت حاضر کردم پس آن مشبع علم لدنی با جمیع آنجماعت مباحثه نمود چنانکه با علمای بصره کرده وجمیع را الزام ساخته وهمگی منفعل وخجلت زده از مجلس بیرون رفتند ودر میان ایشان مردی بود از نصاری که در مباحثه ومجادله بسیار معروف وبکمال علم موصوف بود ومعانی دقیقه را مطلع بود حضرت از ان پرسید که آن لوح که عیسی را در گردن خود آویخته بود ودران پنج اسم مکتوب بود که اگر دران لوح نظر کردی اگر قطع مسافت مابین مغرب ومشرق را اراده کردی در یک لحه میسر گردیدی واگر میخواست که کوهها را از محل خود حرکت دهد از برکت آن اسماء میتوانست حال آن لوح کجاست وبدست کیست نصرانی گفت لوح عیسی سخنی است صدق وبرحق لکن بعد از عروج عیسی بآسمان نمیدانم آن لوح چه شد وکجا است وآن منافع کریمه وعظیمه کراست حضرت روی مبارک بحضار کرده وگفت بتحقیق وبیقین بدانید که هر چیز یکه حقتعالی جل شانه بجمیع انبیاء کرام واصفیاء عظام با احترام خود کرامت فرموده جمیع آنهارا به پیغمبر ما صلی الله علیه وآله عطا فرمود چون غرض از ارسال کتب واظهار معجزات هدایت خلایق بود آنحضرت بعد از خود وصی وامامی تعیین کرده از جانب حضرت رب العزت که عالم بتوریت وانجیل وزبور وفرقان بود ومسائل اهل دین وملت را

از کتاب ایشان با ایشان بیان مینمود در هر لغات و بزبانهای اصناف آدمیان و وحوش
و طیور و سائر حیوانات تکلم میفرمود و مع ذلک کمال تقوی و صلاح و نهایت سداد و
فلاح او بر فردی از افراد مخفی نبود و از قبایح و فضایح و خیانت بری بود و از جمیع امور رذایل
جهر او سرا آگاه بود و بمدارا و با حسن تیار با ایشان سلوک مینمود تا که نزدیک وفات آن
سید السادات شد علی ابن ابیطالب را نزد خود طلبید و او را وصی و جانشین خود
گردانید و لوح عیسی را با جمیع ودائع انبیا باو تسلیم نمود و فرمود یا علی نزدیک من آی
و دهان خود را بگشای امیر المؤمنین علی علیه السلام نزدوی رفت و دهان مبارک گشاد
و حضرت رسالت زبان مبارک بدهان او داده او را کلید جمیع اسرار الهی و رموز نامتناهی
از او فرا گرفته و بخاتم نبوت زبان امامت را مهر کرده بعد از ان فرمود یا علی بالله

فهم ما هنی و بصرنی ما بصرنی و اعطاک جمیع ما اعطانی الا النبوة
لانه لا نبی بعدی بعد از حضرت رسالت پناه امیر المؤمنین علی علیه السلام با امامی که
بعد از او بود جمیع ودایعی که از پیغمبر داشت تسلیم او نمود و آن امام با امام دیگر تا زمان
پدرم موسی ابن جعفر رسید و چون پدرم برحمت ایزدی واصل شد جمیع آن ودایع را
بمن منتقل نموده و من عارفم بجمیع علوم و لغات مختلفه و آن چیزیکه از کتب سماوی چون توریت
و انجیل و زبور و فرقان و غیره ظاهر آید و آنچه تا قبل از ما بعد واقع شده و خواهد شد و
هر چیزی بر من مکشوف است و این اسرار انبیاست و هر کس را که دین و تمکین و دیعی هست
باید رفع شبهه از خود نماید و اگر انکار بورزد و مخالفت اوامر و نواهی الهی نماید ابدالدهر
بضلالت و گمراهی بماند نعوذ بالله من ذلک ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

معجزه سیوم از ابی جعفر محمد ابن عبد الله الرحمن همدانی مرویست که گفت وقتی
مرا قرض بسیاری بهم رسیده بود و احتیاج بسیاری روی نموده بود و مرا از این محنت هیچ
مخلص نبود با خود گفتم که این ورود را علاج بجز التفات مولایمن نتواند بود همان بهتر که

حال خود را با و بگویم و دوای خود را از و جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد
قبل از آنکه اظهار حال خود کنم فرمود یا ابا جعفر آگاه باش که خداوند کریم حاجت ترا
برآورد و ادای دین تو کرد تنگدل و محزون مباش آنروز نزد آنحضرت اقامت نمودم
فرمود اگر ترا میل بطعام باشد احضار نمایم عرض کردم یابن رسول الله روزه میدارم و
مرا آرزو آنست که با حضرت تو افطار کنم پس بودم تا با آنحضرت نماز مغرب گذاردم و در
میان سرای نشست طعام آوردند و با آنسرور افطار کردم چون طعام از مجلس برخاست
فرمود یا ابا جعفر امشب نزد ما میباشی یا الحال تحصیل حاجت تو کنم تا بروی گفتم یابن
رسول الله میروم پس دست مبارک بسوی زمین برد و یک قبضه خاک برداشت و فرمود
آستین خود را بگشا چون در استینم ریخت همه دینارهای طلای خالص شده بود پس از نزد
آنحضرت بمنزل خود رفتم و نزدیک چراغ نشستم تا از روی بهجت تمام و خوشحالی مالا کلام
دینارها را تعداد کنم در میان آن دیناری دیدم بران نوشته بود که اینجمله پانصد دینار است
نصف او جهت دین تو است و نصف دیگر برای نفقهٔ محتاج اهل بیت تو است چون
این علامت دیدم دینارها را نشمردم و در زیر بستر خواب نهادم و آنشب با آسودگی
و فارغبالی و رفاهیت حال خوابیدم و علی الصباح قریب بده نوبت ملاحظه کردم آن دینار که
در او نقش شده بود که جملتان پانصد دینار است یافتم چون تعداد آنها را گرفتم همان عدد
باشد بدون کم و زیاد **معجزه چهارم** از سلیمان بن جعفری مرویست که گفت با
حضرت امام رضا علیه السلام بجانب بوستان آنحضرت شدم و با آنسرور بصحبت مشغول
بودم ناگاه عصفوری پیش آمد و فریاد بسیاری داشت و اضطراب بی نهایت
فرا داشت پس آنحضرت فرمود یا سلیمان میدانی این مرغ چه میگوید گفتم خدا و رسول
و اولاد برگزیدهٔ او بر اسرار عالم محترا است فرمود مار عظیمی قصد آن نموده که فرزندان
او را بخورد و میگوید من ضعیفم و شر او را از من دفع نما یا سلیمان چوبی بردار و در مکان

این عصفور بر و اولادش را از چنگ او خلاص نما پس من بانجا در آمدم مارهی بدیکل و بزرگ و سیاه رنگ را بانجا دیدم که قصد آن داشت که بچه های آن عصفور را ببلعد چوب را نواختم و چنان بر فرق آن مار زدم که بهمان یکضربت ویرا هلاک نمودم و اولاد عصفور را از اذیت او خلاص شدند و باز گشت بخدمت حضرت نمودم و ویرا شاد گفتم و نیز از جهیب نتاجی روایتست که گفت روزی در عالم رؤیا و خواب دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنتاج آمده و در مسجدی فرود آمده که جماعت حجاج در ان فرود آمدندی پس در پیش آنحضرت شدم و سلام کردم و ایستادم دیدم در پیش آن حضرت طبقی از خرما بود مرا پیش طلبید و دست مبارک بطبق خرما برده و مشتی از ان خرما بمن عطا فرمود چون شمردم هجده دانه خرما بود پس از خواب بیدار شدم و لحظه با خود تامل و فکری نمودم و تعبیر کردم که بعد دهر خرمائی یکسال خواهم زیست کرد بعد از مبیت روز در زمینی که از خود داشتم و عمارت میکردند مرا خبر دادند که حضرت امام رضا علیه السلام باینجا رسیده و در مسجد جامع فرود آمده مردمان می شتافتند و پیش وی میرفتند من نیز برفتم دیدم که آنحضرت انجا بود که حضرت پیغمبر را در خواب دیده بودم و در پیش وی طبقی خرما بود بر وی سلام کردم آنحضرت جواب سلام داده بعد قبضه از خرما بمن داد چون او را شمردم هجده دانه بود عرض کردم یابن رسول الله مرا زیاده ازین بده فرمود اگر رسول خدا زیاده ازین میداد من نیز میدادم صلوات الله علیهما و علی آلهما الطاهرین **معجزه پنجم** در کتاب اصول کافی از احمد بن عبد الله غفاری روایت شده که گفت مردی از فرزندان ابی رافع طیس نام را بر من حقی بود و بسیار بر من تنگ گرفته بود تا روزی گریبان مرا گرفت و مطالبه حق خود را مینمود و من الحاح با و میکردم که مرا مهلت بده تا بدر مسجد رسید فریاد بر آورد که غفاری مال مرا میخواهد بخورد و ندهد پس مردم را بر سر من جمع نمود و ایشان بر من جفت مینمودند و من ازین جهت شرمسار شدم روز دیگر چون نماز را

گذاردم برخاستم وبخدمت امام رضا علیه السلام رفتم چون نزدیک خانهٔ آنحضرت
رسیدم دیدم که آنحضرت بردراز گوشی سوار است وبجائی میرود واین واقعه ایام
ماه مبارک رمضان بود پس نزدیک وی رفتم وسلام نمودم وعرض کردم یا سیدی پدر و
مادرم فدای تو شود مولای تو طلیس رابرمن حقی است ومرا بسبب آن رنجه میدارد واستدعا
دارم که حضرت شما اورا بفرمایند که مرا چندی مهلت دهد تا وسیله شود حق اورا بدهم
وبعرض اقدس آن سرور دیگر مقدار طلب اورا رسانیدم پس حضرت مرا فرمود که
الحال من بجائی عازمم تو درسرای من توقف نما تا من مراجعت کنم غفاری گوید که من
درانجا نشستم تا وقت نماز شام داخل شد پس نماز شام را کردم واز نیامدن حضرت
دلتنگ شدم خواستم که بخانهٔ خود بازگردم که حضرت رسیدند وخلایق دور اورا گرفته بودند
ومسائلان دور خانهٔ آنحضرت نشسته بودند پس یکیک را صدقه میداد وهمه را از خود
راضی کردند وبخانه درآمدند پس مرا طلبید من بخدمت وی رفتم ونشستم واورا از
ابن سنیب که درزمان والی مدینه بود حدیث ونقل میکردم چون از سخن فارغ شدم
فرمود هنوز روزه نگشاده گفتم نه آنحضرت فرمود تا از برای من طعام حاضر کردند
ومشغول بطعام خوردن شدیم بعد از فارغشدن فرمود این بالش را بردار وآنچه در
زیر آنست بردار وقرض خود را ادا کن پس من دست در زیر بالش کردم ودینارهای
طلا در زیر آن بود برداشتم ودر آستین ریختم خواستم که بخانهٔ خود آیم حضرت چهار کس از
ملازمان خود را همراه من کرد تا مرا بخانه رسانند من عرض کردم یا سیدی عمر سنیب
میگردد ومن کراهت دارم که آنجماعت بمن برخورند وغلامان تو همراه من باشند حضرت
فرمود صواب گفتی خدا ترا براه صواب بدارد پس ایشانرا فرمود که بازگردند ومن متوجه
خانه شدم وچون بخانه درآمدم چراغ طلبیدم چون چراغ حاضر کردند من از شوق
نظر دران دینارها کردم وتعداد نمودم مجموع چهل وشش دینار بود ودرمیان آنها

یک دینار

یکدینار می بود بغایت روشن تر از دیگران می نمود چون او را برگرفتم دیدم دران نقش بود
که حق آمرزیست وهشت درهم است او اکن و باقی را صرف باحتیاج نما پس حق سبحانه و
تعالی را بران نعمت شکر کردم و بخدا قسم مقدار قرض خود را با آنحضرت عرض نکرده بودم معجزه
ششم عمار بن زید روایت میکند که خدمت امام دین و دنیا علی ابن موسی الرضا سلام الله
علیهما بودم و بمکه میرفتم در اثناء راه غلام مرا بیماری عارض شده و از من انگور خواست
گفتم دراین بیابان انگور کجا بیاورم که دران اثنا حضرت امام رضا علیه السلام کس فرستاد
نزد من که غلامت آرزوی انگور کرده است بمقابل خود نگاه کن چون نظر کردم باغی دیدم کمال
خرمی و طراوت دیدم که دران انواع درختان انار و انگور بسیار بود من برخاستم و بآن
باغ رفتم و انار و انگور بسیار چیدم و در نزد غلام آوردم و توشه راه برگرفتم و چون بغداد
آمدم و این حکایت را بالیس بن سعد الجوهری نقل کردم ایشان بخدمت امام رضا علیه السلام
آمده و آنچه از من شنیده بودند بحضرت آنحضرت بیان کردند حضرت بایشان گفت آن باغ
از شما دور نیست ملاحظه کنید و به بینید چون نگاه کردند باغی مانند باغهای بهشت عنبر سرشت
مشاهده نمودند که انواع میوها دران باغ موجود بود پس گفتند ما شهادت میدهیم که تو فرزند
رسول خدائی و بهترین خلقانی بعد از جد و پدران بزرگواران خود معجزه هفتم نقل شده
که در وقت توجه حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بخراسان عبور آنحضرت بشهر بغداد
واقعشد و در انجا مردحمامی بود که از جمله شیعیان و محبان با اخلاص آنحضرت بود و بارها
از بغداد بزیارت آنسرور بمدینه میرفت و چون شنید که آنحضرت ببغداد توجه نموده
باستقبال آنحضرت بیرون آمده و در شهر سمنی بغداد بشرف ملازمت آنحضرت مشرف
گردیده او را بخانه خود فرود آورد و بعضی از شیعیان و محبان آنحضرت که دران دیار بودند
بخدمت آنحضرت رسیدند و چند روز آنحضرت را بتکلیف تمام ببغداد نگاه داشتند روزی
آنحضرت ببر و حمامی که مستمی بر جب بود فرمود که حمام را گرم کن و حوضها را پر آب گردان

تا شب را بحمام تو در آییم رجب کمال سعی و اهتمام در باب صفائی حمام بتقدیم رسانید اتفاقا
در حوالی آن حمام مردی بود که ببرص مبتلا شده و تمام اعضای او سفید گردیده بود
و کندی عظیم از و میامد و از غایت نفرت که مردم آن محل از و داشتند بسیار کم از محل
خود حرکت میکرد چون شنید که حمام را بجهت علی ابن موسی الرضا علیهما السلام گرم کرده اند
برخاست در پیش گلخن تاب آمده پنجاه درهم باو داد و او را راضی نمود که مرا بحمام ببرد و در گوشه
پنهان نماشاید که چون آنحضرت بحمام تشریف آورد نظر مرحمتی بمن کند بلکه از برکت آن
بزرگوار مرض من شفا یابد آنمرد گلخن تاب بطمع آن مبلغ قبول این معنی نموده و او را
بحمام درآورد و در گوشه پنهان کرد چون نصف شب شد چراغها روشن کردند و حوضها را
پر آب نمودند و تشییت با صفائی بحمام دادند و عنبر و سائر بوهای خوش در حمام سوختند
بعد از ان حضرت تشریف بحمام آورد و در گوشه نزول اجلال فرموده که ناگاه آن مرد که
برص داشت از گوشه بیرون آمده در برابر آنحضرت ایستاد و عرض کرد ای فرزند
امیر المومنین و امام المتقین و ابن رسول رب العالمین شما منبع کرامات و معجزات و افر البرکات
هستید استدعا دارم و تمنا از حضرت مینمایم آنکه نظری بحال من کنی و شفائی بمرض من
دهی چون رجب حمامی او را بدانجا دید شرمنده و خجالت زده شده منفعل گردید خواست بازگشت
او در آید که در اینوقت چرا بحمام در آمده حضرت از کمال حسن خلق و رافت و مهربانی
بالفطره بسیار ناس رجب را منع نمود و فرمود که او را بحال خود گذارد و در معرض عقوبت
مدار پس آن بزرگوار از کمال عطوفت و کرم برخاست و کاسه را از آب پر کرده و سوره
فاتحة الکتاب را خواند و بران دمیده و بر سر مبروص ریخت در حال با مر ملک ذو الجلال
و ببرکت امام فایض الاقبال از آن مرض بالکلیه فارغ البال گردید و بالکلیه ناخوشی از بدن او
زائل شد چنانکه پنداشتی که آن مرض با او ابدا نبوده و بدنش سرخ و سفید گردیده
و بصورت خوش محاوره گردید پس رجب امر نمود این مرد را بیرون ببر از سر کار ما کیست

رخت پاکیزه بگیرد و دیگری بپوشان و او را بر سر حمام بنشان تا ما از حمام بیرون آئیم رجب بفرموده آنحضرت عمل نمود و چون حضرت از حمام بیرون آمد آن مرد در دست و پای آنحضرت افتاد و چون اقربا و خویشان آن مرد بر این مطلع گردیدند زیاده از پانصد نفر از مرد و زن شیعه با اخلاص آنحضرت گردیدند معجزه هشتم مرویست که در وقتی که حضرت امام رضا علیه السلام بسمت خراسان تشریف ارزانی داشت چون بشهر نیشاپور رسید از انجا گذشت بکنار چشمه آبی فرود آمد و دران موضع سنگی بود حضرت بر آن سنگ ایستاد و بنماز مشغول گردید و نقش قدم مبارکش بر آن سنگ ثابت شد و الحال آن سنگ را بریده اند و بدیوار نصب کرده اند و مشهد ساخته اند و آستانه بران قرار داده اند و آنموضع قدمگاه مشهور است و دران موضع باغبانی بود حضرت فرمود باغبانی را آوردند فرمود مارا میل انگور شده برو ببهت من قدری انگور بیار و رباغبان عرض کرد حال که وقت انگور نباشد و فصل زمستانست و از شدت سرما درختها را کلهم در خاک کرده ایم که مبادا از آسیب سرما و یخ بسوزد حضرت فرمود تو داخل باغ شو و قدرت حقتعالی را ببین باغبان چون باغ درآمد بقدرت ملک منان و بمعجزه علی ابن موسی الرضا امام زمان باغ را خرم و شکفته دیده و درختهای بار دار را پر میوه دیده و انگور وغیره و همه را در غایت شادابی و رسیدگی مشاهده نموده بسیار متحیر و متعجب شد که درین فصل این نعمتها و میوها از کجا پس با خود گفت شاید این باغ از من نباشد یا دیده خوابست می بینم به بحر فکر فرو رفته و بحیرت نگران در باغ بود چون آن مرد باغبان از محبان مردان بود و از هدایت بیخبر و طمع نفس لئیمش با حرص پلیدش هم آغوش شد بخاطر گذرانید که این اولاد پسر ابوتراب بهتر آنست که بردم و دیرا در دعی گویم که این باغ انگور نیست هم با وعداوت خود ورزیده ام و هم این نعمتها برای من میماند پس آن ملعون بد اصل با دست خالی از باغ بیرون آمد بخدمت حضرت رسید

امام فرمودش که چرا برای ما انگور نیاوردی آن سیاه بخت بیدین و آن مردود لعین گفت
در این باغ انگور نیست حضرت دید که آن کذاب زبان دروغ را باز کرده در غضب شد
عرض کرد الهی باغ و باغبان هر دو را بسوزان تا عبرت باشد از برای دروغگویان این
بگفت و از آن موضع کوچ فرمودند و روانه براه شدند و آن ملعون غنیمت دانسته باجود
گفت اگرچه دروغ به پسر ابو طالب گفتم اما نعمت عظیم باقی ماند در دستم پس شادان
و شعف کنان متوجه باغ شد چون داخل باغ گردید ناگاه ابری پدید آمد در رعد و برق
در آسمان پیدا شد و هوا بسیار متغیر گردید و آوازی هولناک از آسمان برآمده واز
هوا آتشی پیدا شد و در باغ و جان باغبان افتاد در یکلحظه آن ملعون را و آنچه در باغ بود بسوخت

معجزه ششم ابو الصلت بن الصالح هروی روایت میکند که چون حضرت امام رضا
علیه السلام در اثناء سفر خراسان بحوالی منزل علاقه بند در کاروانسرای خرابه که در آن
زمان بود فرود آمد و چون وقت زوال شد حضرت فرمود آب بیارید تا تجدید وضو کنم
عرض کردند آب در این محل نیست حضرت در آن مکان سنگی دید آن سنگ را از محل
خود برداشت و قدری خاک از آن موضع دور گردانید و چیزی خوانده و بر زمین دمید
فی الحال چشمه آب صافی ظاهر گردید حضرت وضو تازه کرد و با آن جماعت نماز را
بجماعت کردند و از آن منزل کوچ کردند و آن چشمه هنوز باقیست و بچشمه رضا مشهور است
و حکایت شده بعد از مدتی شخصی در آن موضع نهر کوچکی کند و آن آب را بروی انداخت
و مزرعه بنیاد کرد مدتی بود باز بر طرف شد و چون مزرعه خراب شد باز در سر آن راه
آن آب ظاهر گردید و در این زمان آن موضع مشهور است **معجزه دهم** مرویست
که در وقتی که مامون سرور اولیا علی ابن موسی الرضا علیهما السلام از مدینه بخراسان طلب
کرد در آن سفر سعید نفرا را اقربا و اصحاب آنحضرت در ملازمت او متوجه خراسان
شدند در اثناء راه بمنزلی رسیدند که در آن منزل کوهی بود که در آن غاری بود و زاهدی

دران غار بعبادت حضرت ذوالجلال مشغول وچون زاهد خبر آمدن آنحضرت شنید بخدمت آنحضرت آمد زبان بمدح وثنای آن قبله عالم کشود وگفت یا امام معصوم چندین سالست که آرزوی خدمت شما را دارم وتخم محبت شما را در مزرعه جان میکارم از اخلاق حسنه شما واز عطوفت ورافت عموم شما توقع دارم که قدم شریف مبارک را رنجه دارید وساعتی مسکن این فقیر را بنور قدوم میمنت لزوم خود منور سازید حضرت ازو قبول نموده باتفاق اصحاب همراه آمد درویش روان شدند تا بدر غار زاهد رسیدند حضرت با آن میصد نفر بسم الله الرحمن الرحیم گفتند وباندرون غار داخل شدند ونشستند وتمام آن جماعت در غار زاهد گنجیدند باوجود آنکه در غار زاهد زیاده از چهار یا پنج نفر نمیگنجید درویش چون آن جماعت را بهم نشسته دید تعجب نموده در قدم آنحضرت افتاده وبوسه بر پای مبارک آن سرور وبهتر ناس میداد واز جهت عدم تدارک وعدم یا احتیاج درویش بسیار شرمسار بود حضرت از نور باطن دانست که خجالت درویش از چه راه است فرمود ای درویش هر چه داری حاضر کن که فی البیت ما کان والضیف من کان یعنی در خانه هر چه باشد ومهمان هر که باشد پس درویش رفت قرص از نان وکوزه از عسل بیاورد ودر پیش حضرت گذاشت وعذر خواهی نمود حضرت ردای مبارک خود را بر روی آن انداخت ولب بسبابه بنهاد وبعد ازان دست بزیر ردا میبرد وپاره از نان وعسل بیرون میآورد وبدرویش زاهد میداد که در پیش اصحاب گذارد ودرویش آنخدمت بتعظیم میرساند تا آنکه نان وعسل بسیصد نفر قسمت رسید بعد ازان درویش نگاه کرد دید که کوزه عسل وقرص نان بر حال خود است وهیچ ازان کم نشده خود را در پیش آنحضرت بر خاک انداخت ودر روی بر پای مبارک آنحضرت میمالید ومیگفت لعنت بر کسی باد که در امامت تو شکی در دل داشته باشد **معجزه یازدهم** روایت است که در وقتی که مامون بعین امام رضا علیه السلام را ولیعهد خود گرداند حضرت در هر وقت که

میخواست داخل کوشک بزرگ بشود بر دهلیز خانه که میرسید که از انجا داخل کوشک شود
هر کسی بود از امناء دولت بجهت تعظیم آنحضرت از جا راست میشدند و پرده که بر در آن
آویخته بود برمیداشتند از دربانان و پرده داران که در انموضع حاضر بودند حسد ایشان را
بران داشت که با یکدیگر عهد و پیمان کردند که چون حضرت وارد شود دیگر تعظیمش نکنند
و پرده از بر ایش برندارند تا که حضرت وارد شد آن اشخاص عهد بسته با یکبار بی
اختیار از جا جستند و بعادت مقرره پرده را برگرفتند و تعظیم سر اطاعت خم نمودند
و حضرت از ایشان درگذشته داخل کوشک شد آن ناکسان در تفکر و ملامت یکدیگر
بتحیر که عهد را چگونه شد شکستید و بر سوم سابقه کمر اطاعت بستید هر کدام بعذری
سخن آوردند و بتجدید عهد ماضی دلاور گشتند تا که حضرت باز روز دیگر آمد درین نوبت نیز
بی اختیار شدند و از جا برخاستند لکن در برداشتن پرده خود را ضبط نمودند و توقف
در گرفتن پرده کردند چون حضرت مقارن بدر شد بادی بهم رسید و پرده را مانند پرده بهتر
از ان که همیشه بر میداشتند و حضرت داخل گردید با خود گفتند که این بسبب اتفاق باشد
صبر کردند تا آنحضرت باز گشت و چون بمقارن در رسید دیدند باز بادی وزید و پرده
را بالا کشید و امام عالیمقام عبور نمود چون چنان دیدند با خود گفتند که این بزرگوار را
در پیش ملک جبار قدر و منزلتی است و چنانکه باد را مسخر حضرت سلیمان کرده بجهت
این حضرت نیز مسخر دارد از این حیثیت متفق بهم شدند و از عمل خود توبه نمودند و چنین
معذرت بپای آنحضرت سودند و بخدمتگذاری بعادت سابقه تعظیم و تکریم آن سرور
راه اخلاص می پیمودند و نیز در خبر است که در روز عقد ولایت عهد حضرت رضا علیه السلام
مامون امر نمود که از باب میمونیت مواجب یکساله سپاه را بدهند و بهر یک از عباسیان
و اهل علم و خطبا و شعرا در ان روز موافق حال هر یک عطایا و صله و انعام و هدیه ها دادند
چنانکه محاسبان دفاتر دینار از حسابش عاجز ماندند و امر نمود تمام سپاه و عباسیان را که شعار

خود دانسته لباس سیاه را از بر بر انداز ند و لباس سبز بپوشند و سکه بنام نامی حضرت
امام رضا علیه السلام زدند و بر منبر ها خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند و مضمون ولایت عهد را
باطراف مملکت نوشتند و مع ذلک در ان اثنا حضرت رضا علیه السلام یکی از خواص خود
فرمود لا تشتغل قلبک بهذا الامر و لا تستبر به فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر
مشغول مکن و باین ولیعهدی خوشحال مشو که صورت اتمامی نخواهد یافت و آخر کشتن من
دست در از خواهد ساخت و چنان شد که حضرت فرمود معجزه دوازدهم نقل است
که در خراسان زنی بود که خود را بزینب علویه شهرت داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه
و علی هستم پدرم مرا دعا کرده که باقی باشد زندگانی من در دنیا روزی حضرت رضا علیه السلام
نزد مامون رفته و حکایت از ان کذابه نمود حضرت فرمود مرا علمی بر حال او نیست
مامون گفت تصدیق قول تو چیست امام علیه السلام فرمود که ما اهل البیت گوشتهای
اجساد ما را خدا احرام کرده است بر وحوش و سباع و سائر درندگان پس اگر او راست گوست
سباع و غیره گوشت او را نخورد مامون گفت انصاف داری و حق گفتی ما را برکه باشد وسیع
که جمیع درندگان در او باشد و آنرا برکة السباع مینامیدند پس کسی فرستاد زینب را
آوردند و بو را گفت علی ابن موسی الرضا علیه السلام نفی نسب ترا میکند او نیز در جواب
گفت من هم نفی نسب او مینمایم آخر قرار بر این شد که در برکة السباع را باز کنند و زینب
داخل انجا شود اگر صادقة الدعواست که بطعمه سباع نمیرود و اگر کاذبه است بسزای خود
میرسد گفت که اول علی ابن موسی الرضا ها متحان خانه رود حضرت قبول کردند پس
در برکه را باز کردند و آن بزرگوار داخل انجا شده چون آن اجناس درندگان حضرت
را دیدند یکسر همگی دمهای خود را بحرکت آوردند حضرت پیش رفته دست مبارک بر پشت
هر یک از روی نوازش مالیدند و ایشان سر بر پای حضرت میمالیدند و بدور حضرت
میگردیدند و ذلیل پیش او میشدند و مدتی بهمین حالت حضرت در انجا بود و جمیع امنای دولت

مامون وخودش متعجبانه تماشا میکردند تا آنکه نوشته اند دو رکعت نماز نیز در انجا بجا آورد
واز انجا بیرون آمد چون نوبت بزینب کذابه شد از رفتن ابا نمود واز دعوای خود پشیمان
شده مامون امر نمود که جبرا زینب را داخل برکه نمودند تا که در انجا پای نهاد از هر طرف
درندگان روی بآن نهادند واورا گرفته بهم شکستند وپاره پاره کردند وطعمه خود نمودند
معجزه سیزدهم هزیمه بن اعین که بحسب ظاهر از خادمان آن ملعون وبباطن از محبان
وموالیان اهلبیت بود ومامون او را بجهت خدمتگذاری حضرت امام رضا علیه السلام
تعیین نموده بود روایت میکند که روزی حضرت امام رضا مرا طلبید وفرمود ای هزیمه
ترا بر چیزی مطلع میسازم وسری بتوی سپارم باید که تا من در قید حیات باشم از کسی
اظهار نکنی که اگر در حال حیات من از کسی بگوئی در قیامت نزد حقتعالی دشمن تو خواهم بود
هزیمه گوید که عهد کردم که آن سر را مخفی دارم تا آنکه امر نمایند بکسی بگویم پس فرمود که
ای هزیمه رحلت نمودن من نزدیک شده وبعد از چند روز دیگر انگور وانار زهر آلوده
بمن خواهند داد واز دنیا خواهم رفت ومامون قصد آن خواهد کرد که قبر مرا در
پس سر پدرش هرون قرار دهد وحقتعالی قدرتش نخواهد داد وآن زمین سخت خواهد شد
بحیثیتی که هر چند جهد نماید کنده نشود وموضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر او است
باید که چون از اینجهت فارغ شوند از آنچه بتو گفتم مامون را اعلام نمائی وبایشان وانمایانش
بگوئی که در نماز کردن من تأنی نماید که شتر سواری رسیده که بر او اثر سفر ظاهر باشد خواهد رسید
واز شتر بزیر آید بر من نماز خواهد کرد چون از نماز فارغ شود مرا بانجا ببرید که نشان داده ام
واندکی زمین را بکنید قبری مهیا وساخته نمودار خواهد شد ودر میان قبر آب
سبزی خواهد بود چون قبر مکشوف شود آب بزمین خواهد رفت در آن مدفن من است
زنهار که تا من در حیاتم اظهار این خبر نکنی هزیمه گوید والله که بعد از اندک زمانی حضرت
نزد مامون رفت وانگور وانار زهر آلود بآن امام مظلوم وغریب مسموم خورانیدند

واین دنیا را وداع کرد و من نزد مامون رفتم گفتم که امام رضا سخنی چند بمن گفته بود و عهد از من گرفته بود که بعد از وفات او با تو بگویم والحال اذن دهی با تو اظهار کنم و آنچه شنیده بودم بمامون گفتم پس آن مرد و امر تجهیز آنحضرت نمود و در وقت نماز همان مرد روستا آمد و با کسی سخنی نگفت در پیش صف ایستاده نماز کردند و مامون چون متوجه او شد او را ندید از هر جانب تفحص و تفتیش آن جماعتی را فرستاد نه آن ناقه را یافتند و نه آن شتر آزاد پس از آن گاه امر نمود که قبر آنحضرت در پس سر بدرش بکنند چون شروع کردند هر چه بیشتر می نمودند کلنگ بزمین فرو نمی رفت در آن زمین قدرت نیافتند و همچنین از دو جانب دیگر میسر نشد آخر الامر در موضعیکه بالفعل ضریح مبارک آنحضرت است شروع کردند بحفر زمین قبری آماده و مهیا شده ظاهر گردید و آب سبزی در آن پیدا شد بعد از زمین آن آب بالجوش فرو برد و حضرت را در آنجا مدفون کردند و تا سف و ندامت از مامون ظاهر گردید و بعد از آن هر گاه هرثمه را میدید آن حکایت را از و سوال مینمود و با استماع آن تاسف و ندامت میکشید و بحال خود نمیگریست **معجزه چهاردهم** آنکه در حدیث طویلی مذکور است این که در آن معجزات و آیاتی ظاهر شد که چون امام رضا علیه السلام برحمت الهی پیوست و امام محمد تقی از مدینه بخراسان بطی الارض تشریف نزول اجلال فرمود و پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نموده و آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت بقدرت حقتعالی بلند گردید و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید تا آنکه از نظر غایب شد چون از نماز فارغ گردید عرض کردم یا ابن رسول الله انیک مامون آید و جنازه حضرت را از من طلب نماید و جواب چه بگویم حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود ساکت باش که بزودی مراجعت خواهد فرمود اما بالفعل اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند الله تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلا علیین با یکدیگر جمع کند در این سخن بود که با سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت خدا نزد آمد پس آنحضرت پدر رفیع القدر خود را از تابوت برگرفت و در فراش نیکو که بود خوابانید که گویا او را غسل نداده و کفن نکرده

در بیان احوالات امام هشتم امام محمد تقی صلوات الله و سلامه علیه

اسم مبارک آن بزرگوار ع	محمد تقی صلوات الله و سلامه علیه
کنیه شریف آن بزرگوار علیه السلام	ابو جعفر ثانی صلوات الله و سلامه علیه
لقب مطهر منور آن بزرگوار ع	جواد سلام الله علیه بود
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	در مدینه طیبه علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	روز مبارک و میمون جمعه بود
ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام	دهم ماه رجب المرجب بود
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار ع	صد و نود و پنج بعد از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	محمد امین عباسی بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار ع	خیزران سلام الله علیها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	المومن عصمه ربه و بحبی جبیب الله حافظ
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ع	یک زن بود غیر از کنیزان
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام	چهار عدد بودند
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار	بیست و پنج سال از عمر شریف گذشته بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز سه شنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	دهم ماه رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست و بیست سال از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	در دار السلام بغداد بود
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد او را معتصم ملعون
مکان قبر مطهر آن بزرگوار ع	بمقابر قریش که معروف است بکاظمین
پادشاه وقت وفات ان بزرگوار	معتصم عباسی ملعون بود
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	عثمان بن سعید رحمة الله علیه بود

باب یازدهم در بیان بعضی از معجزات امام محمد تقی الجواد است معجزه اول محمد بن
میمون روایت میکند که روزی در مکه بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم پیش از آنکه
بخراسان رود گفتم یابن رسول الله ارادهٔ سفر مدینه دارم مکتوبی بفرزندت ابی جعفر
بنویس تا باخود ببدینه برم حضرت تبسم فرمود بعد ازان مکتوبی نوشت و تسلیم من نمود
من متوجه راه شدم و بعد از قطع منازل بمدینهٔ مشرفه رسیدم خادمی را بر در سرای
حضرت امام رضا علیه السلام دیدم گفتم مخدوم زاده مرا یعنی ابا جعفر امام محمد تقی علیه السلام
را بیرون آور تا ببیدار او فایض و مشرف گردم خادم رفت و آن دُرِ یگانه را از صدف
مهد برداشته بیرون آورد و در مصباح القلوب ذکر شده که در آن وقت از سن شریف آنحضرت
یکسال و چهار ماه گذشته بود محمد گوید که چون بنزدیک شاهزاده رسیدم سلام کردم آن غنچهٔ
چمن جلالت جواب داد و بعد از سلام فرمود یا محمد حال تو چونست حال کوتاهی که دران
ایام چشم را علتی بهم رسیده بود چنانکه چیزی نمیدیدم عرض کردم یابن رسول الله
چشمم علتی بهم رسانده که از ان نابینا شده ام فرمود یا محمد نزدیک من آی چون نزدیک
آنحضرت رفتم کتابت را بخادم دادم حضرت اشاره فرمود تا خادم مکتوب را کشود
و پیش آنحضرت داشت تا آنحضرت کتابت را خواندند و بعد ازان فرمود یا محمد نزدیکتر
آی چون پیشتر رفتم دست مبارک بر چشم من کشید و ببرکت آنحضرت چشم بینا شد پس
دست و پای شاهزاده را بوسه دادم و از خدمتش بیرون آمدم و از انروز روشنی
چشم خود را روز بروز مشاهده میدیدم بحمد الله رب العالمین **معجزه دوم** ابو الصلت
هروی روایت میکند که بعد از آنکه امام رضا علیه السلام برحمت الهی واصل گردید
مامون مرا طلبید و گفت آن کلامیکه حضرت امام رضا سلام الله علیه بتو تعلیم نموده
او را بمن بیاموز پس من هرچند در بحر فکر غوطه خوردم و عابیادم نیامد و از ذهن
و هوشم رفته بود پس گفتم یاد کردم که فراموشم شده و از نظر قلبم رفته تصدیق مرا

گردد و بحبس خود بفرستم گردد و تنها در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه خدا را خواندم بمحمد و آل محمد و استدعا نمودم از الطاف رحمت خود که بشما محال من نماید و مرا از قید ظلم مامون رها نماید پس دعایم قبول افتاده مقرون با جابت گردید و مولایم حضرت امام محمد تقی علیه السلام حاضر شد و فرمود ای ابو الصلت در زندان مامون دلتنگ شدی عرض کردم بلی یا سیدی فرمود برخیز و دست مبارک بزر بنجبیه بابرده دیدم بقدرت کامله الهی از هم گسیختند و دست مرا گرفت و از زندان بیرون آورد و زندبانان و غلامان و محفظان همه ایستاده و میدیدند و هیچیک با من سخنی نگفتند تا از انخانه بیرون آمدم پس حضرت بمن فرمود بهر جا خواهی برو در امان ملک منانی و مامون دیگر ترا نخواهد دید و تو او را نیز نخواهی دید پس ابا الصلت گوید من بمولای خود را دعا گفتم و رفتم و تا زنده بودم مامون را ندیدم و آن بدبخت نیز بفکر من نیفتاد و از محبت حبس مامون آزاد گشتم معجزه سیم مرویست که امام محمد تقی علیه السلام در مسجد نشسته بود که مرد پیری از در در آمد و بعد از تحیه و سلام عرض کرد یابن رسول الله مرا صد سال عمر گذشته و از ثمره شجره زندگانی بجز یک فرزند اولادی دیگر ندارم امروز و الی شهر آنرا گرفته و میخواهد که او را از کوه بیندازد حضرت فرمود تقصیر پسر تو چیست عرض کرد بوالی گفته اند که از جمله دوستان اهلبیت محمد و علی است و تولا و ارادت بمحبت فرزندان ایشان میورزد پس حضرت فرمود حال از من چه میخواهی عرض کرد خلاصی او را از شما تمنا مینمایم و صبر بر مفارقت او نمیتوانم نمود حضرت فرمود آنرا بخدا بسپار چون این سخن را از امام شنید قطع امید از فرزند خود نمود و از پیش حضرت بیرون آمد و بسوی خانه خود رفت چون بخانه شد زوجه که مادر آن پسر بود از احوال فرزند خود پرسید مرد تمامی احوالرا با و نقل کرد گفت که بخدمت امام محمد تقی رفتم و این واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدم آن بزرگوار در باب خلاصی پسر چیزی نفرمود که باعث امیدواری باشد مادر از استماع این سخنان فریاد و فغان

برآورد و خود را بر زمین زده و مدهوش گردید چون بهوش آمد باز احوال پسر را پرسید
و میگفت فرزند من چه شد و بکجا شد پس تمامی مردان و زنان آن محله جمعیت نمودند
و ایشانرا تسلی میدادند اما چون پسر را بسر کرده بردند که ببیند از مدد پسر شروع در گریه
و زاری نمود و از حضرت امام محمد تقی و آباء معصوم او علیهم السلام مدد خواست و
گفت یا امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه بدستی تو
و اولاد طاهرین تو مرا بکشند و من دانم که هر کرا بمحبت شما بکشند او در رتبه شهدا را
دارد اما پدر پیر و مادر پیری دارم که ایشانرا کسی نیست که یکدم آبی بدهد متکفل
ضروری ایشان گردد و از کسب عمل مانده اند و بدر مرگ نشسته اند و تاب این مصیبت
ندارند بحق نور ولایت امام زمان امام محمد تقی علیه السلام که مرا ازین ورطه ازدست
قوم بی ایمان نجات ده و منت بر پدر و مادر پیر الحالم نه درین گفتگو بود که ناگاه دو تن
از هوا بزیر آمدند و گفتند ای پسر چه واقع شده که مضطرب و گریانی و بحال خود نالانی
پسر تمام حالات خود را بیان نمود و آه حسرت بناله و فریاد بر زد و چون سخن را تمام
کرد از ان دو تن یکی دست دراز کرده و کمر گاه آن پسر را بر گرفت و از زمین رها جهنده
شد و از نظر ناپدید گشت و آن دیگری دست دراز کرد و والی شهر مدینه را برداشت
و بجای پسر نگاهداشت تا آنرا از کوه بیندازند والی هر چند فریاد میکرد که من والی
شهر مدینه ام موکلان از وی نمی شنیدند زیرا که حقتعالی بمعجزه امام محمد تقی علیه السلام
صورت او را منقلب بصورت پسر نموده و بهمین لباس پسر را در تن والی پوشیده
پس خواهی نخواهی والی را از کوه انداختند چنانکه پاره پاره شد و بعد از ان آن دو تن
پسر را برداشته بخدمت امام محمد تقی علیه السلام بر زمین گذاشتند در همگام میکه
حضرت بر سر سجاده عبادت حضرت رب العزت نشسته بود پس آن دو تن سلام کردند
و شرف ملازمت آنسرور را ادراک نمودند و آن پسر را بخدمت حضرت سپردند

آنحضرت فرمود جزاکم الله خیرا ای فرشتگان حضرت باری باید در هر تنگحالی دوستان ما را از روی
یاری و دستگیری کنید و در مهلکه و گرفتاری نجات دهید عرض کردند ما هزار فرشته ایم
که از نور ولایت آبا کرام شما آفریده شده ایم و کار ما این است که در هر جای عالم دوستی
از دوستان شما رنجی یا آفتی رسد ما بمدد او حاضر شویم و در حضرت او کوشیم تا از آفت و بلا
خلاص دهیم پس فرشتگان حضرت را دعا کرده و عروج بسوی آسمان نمودند بعد ازان
پسر را فرمود که الحال بخانه خود مراجعت کن که پدر و مادرت بمصیبت تو مشغولند پس آنحضرت
را دعا کرده و متوجه خانه شد چون بدر خانه خود رسید آواز گریه و زاری شنید پس
اندرون خانه در آمد و پدر و مادر خود را دید که جامها را چاک کرده و رویها را خراشیده
و در میان خاک و خون میغلطیدند و نوحه و ندبه مینمایند خود را در پیش ایشان رسانید
و ایشان جامه فرح پوشانید پدر و مادر چون فرزند خود را دیدند از خوشدلی بیهوش
گردیدند چون بخود آمدند پسر را در کنار گرفتند و وقایع حال را پرسیدند و جواب باصواب
شنیدند و بحمد و ثنای حضرت واجب الوجود مشغول گردیدند و بولایت و ارادت
اهل البیت مشغوف شدند و اخلاص ورزیدند مؤلف گوید خوشا بحال شیعیانی که
در زمان حضور هر یک از ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بودند و خاک پای
ایشان را خط طیلسان چشمهای خود مینمودند و بجز غم والمی که روی می نمود بحضرت ایشان
توسل جسته بالکلیه رفع اندوه و غم را از خود میکردند و دردهای ظاهر و باطن را
دوا مینمودند نه چون این زمان که آزار بآن غم بر هم افزاید و بعلاج وی کسی نپردازد
بلکه بزندان محنتش در آرند و با تش در دلش گدازند **معجزه چهارم** محمد بن سهل
بن الیسع روایت میکند که در ایامیکه مجاور مکه معظمه بودم وقتی متوجه مدینه مشرفه
شدم در هنگامیکه ابو جعفر ثانی یعنی امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بود بمجلس شریفش
حاضر شدم و اراده کردم که از آنحضرت خواهش نمایم تا که پیراهن مبارکش را بمن

عطا نماید

عطا نماید تا او را کفن خود نمایم در این ایام فرصت نشد که پیراهن را از آنحضرت طلب کنم تا زمانیکه آنحضرت را وداع کردم مسجد در آمدم و رقعه که مشتمل بر طلب پیراهن بود نوشتم و با خود گفتم استخاره کنم اگر خوب افتد مکتوب را بخدمت حضرت ارسال دارم و گرنه از همین طلب بگذرم پس دو رکعت نماز گذاردم و استخاره کردم مرغوب نیفتاد تا چند دفعه کمتر را اختیار کردم و مطلقا رغبت نیافتم پس گفتم این نوبت استخاره کنم اگر نیک نیامد مکتوب را پاره کنم و باز استخاره کردم بوفق مقصود من نیامد و نوشته خود را پاره کردم و از مدینه بیرون آمدم و هنوز بمکه نرسیده بودم که قافله از عقب ما از مدینه رسید و دیدم شخصی را که از میان قطارهای شتر بیرون آمد و سوال کرد که محمد بن سهل را میدانید کیست من پیش رفتم گفتم ترا با وچه کار است گفت محمد تو همی گفتم بلی گفت مولا نیوا امام محمد تقی علیه السلام امانتی داده اند بجهت شما پس گفتم بیاور چون آورد مشاهده کردم پیراهن آنحضرت بود در منديلی پیچیده و برا بتواضع گرفتم و خدایرا حمد و ثنا گفتم و از احمد بن محمد بن عیسی روایت میکنند که در آن اوقات از قضا محمد فوت شد و بهمان جامه کفنش کردم و بپوشیدم **معجزه پنجم** ابو هاشم روایت میکند که مردی بمجلس ابی جعفر محمد ابن علی الرضا علیهما السلام در آمد و عرض کرد یابن رسول الله پدرم وفات یافت و صاحب مال بسیار بود و بعد از فوت او اصلا معلوم نیست که اموال او در کجاست و من فقیر الحال و کثیر العیال و از محبان خاندان شما ام اگر بفریاد رسی غایت مرحمت و کرم خواهد بود حضرت فرمود که چون نماز خفتن را بجا آوردی بر محمد و آل محمد صلوات بفرست و بخواب رو تا پدرت را بخواب بینی و او ترا از مال خود خبر خواهد داد چون شب شد بفرموده آنحضرت بعد از نماز خفتن عمل نمود و در بستر استراحت خوابید در عالم رویا پدرش را دید که گفت ای پسر مال من در فلان موضع مدفونست اعدا اخذ نما و حضرت ابی جعفر علیه السلام را از آنکه من ترا بدان مال دلالت کردم اخبار نما چون صبح شد آن مرد بموضعیکه آن مال

مدفون بود رفت و آن مال را تصرف نمود بعد از ان بخدمت آنحضرت آمده و واقعه را
بعرض حضرت رسانید آن بزرگوار فرمود که شکر خدایرا بجا آور که دعای ترا اجابت کرد
و آن مالیکه پنهان بود تو ظاهر نمود **معجزه ششم** محمد بن علا از یحیی بن اکثم روایت کند
که بعد از انکه جهد تمام کردم و چند بار با ابی جعفر مناظره نمودم و هدیه چند بوی فرستادم
و دانم از علوم ربانی و طریقت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله از وی بپرسیدم میفرمود
که من جواب این مسائل را تو میگویم بشرط آنکه پوشیده داری تا زنده باشم و بعد از
فوت من خود میدانی گوید روزی در مدینه در مسجد حضرت رسول رفتم تا زیارت روضه
مطهره کنم ابا جعفر را دیدم که طواف قبر آنحضرت مینماید مسئله چند از وی پرسیدم
و جواب شنیدم پس عرض کردم یابن رسول الله مسئله میخواهم از تو سوال کنم شرم آید
فرمود ترا از ان خبر دهم پیش از انکه تو سوال کنی میخواستی که بپرسی امام کیست عرض
کردم بخدا همین است خواستم بپرسم و بر خود واضح نمایم حضرت فرمود که من امام
و پیشوای تو و سائر ناسم گفتم بچه علامت آنحضرت عصائی در دست مبارک داشت
عصا با و از آمد گفت مولایمن و صاحب من اینست که اکنون امام زمانست و حجت حضرت
معجزه هفتم از احمد بن محمد از ابی الحسن معمر بن خلاد که گفت روزی حجت ربانی
ابو جعفر ثانی در مدینه طیبه علی مشرفها آلاف تحیه مرا گفت ای معمر سوار شو تا با تو بجانب
صحرا رویم بسبب الامر آنحضرت سوار شدم و با یکدیگر بجانب صحرا رفتیم تا بوادی رسیدیم
که در ان بیشه بود آنحضرت فرمود ای معمر زمانی در همین موضع باش تا من حاضر شوم
بعد از ان در ان بیشه رفت و از نظر من غایب شد بعد از انکه زمانی گذشت حضرت پیدا
گشت عرض کردم یابن رسول الله روح من فدای تو با دیگجا رفته بودی که چنین از گرد راه
غبار آلودی فرمود ای معمر پدر بزرگوارم علی ابن موسی الرضا علیهما السلام در خراسان
وفات یافته بود تجهیز و تکفین وی رفته بودم و الحال از دفن پدر صلوات الله علیه

مسائل

می آیم معجزه هشتم داود بن القسم الجعفری روایت میکند که سه کاغذ بمن داده بود که بسه کس بدهم وعنوانها را نوشته بود ومن غمگین بودم که آیا چکنم ونمیدانستم که بکه رسانم در حالت تفکر وتحیر بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام رسیدم وعرض حال را بشمع شرح داده شان رسانیدم فرمود که کاغذها را بیرون بیاور تا نشانشان بدهم که هریک را بصاحبش رسانی پس کاغذها را بآن سرور نمودم وهریک را نشان دادند که از فلانست وبفلان نوشته وسیم را فرمود که سیصد دینار بمن داده است که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهی گفتم فدایتو گردم چنین است که فرمودی بعد ازان فرمود که چون زر را بوی خواهی داد خواهد گفت کسی را بمن نشان ده که فلان متاع را از برای من بخرد نشانش بده وچون بآن مرد برخوردم وپولش را تسلیمش نمودم همانیکه امام علیه السلام فرموده بود تمنا نمود من بانجام رسانم ونیز روایتی کرده که در اثنای راه که میآمدم شتر داری از من خواهش کرده بود که رخصت حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت برسم ومطلبی دارم عرض آن سرور برسانم چون بخدمت آنحضرت شرفیاب شدم سفره خان در میان بود وجمعی حاضر بودند دیگر مرا فرصت نشد که آن تمنا را از حضرت نمایم واذن حضور را بجا آوردم در اثنای طعام خوردن حضرت خادمی را فرمود که برود وفلان شتر دار را که از فلان موضع آمده بطلب که مطلبی دارد از ما بپرسد معجزه نهم آنکه چون مامون بعد از شهادت امام رضا علیه السلام مردم زبان طعن گشودند وملامتها بر ان نمودند وآن ملعون خواست که خود را از طعن مردم بیرون کند چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی علیه السلام نوشت وآنحضرت را ببغداد طلبید روزی کودکان در میان کوچه بازی مشغول بودند آنحضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبه او را از دور مشاهده کردند پراکنده شدند وحضرت از جای خود حرکت نکرد وبانهایت تمکین ووقار در مکان خود قرار داشت تا اینکه مامون نزدیک آنحضرت رسید واز مشاهده انوار امامت وجلالت ملاحظه

آثار مشابت و مهابت آنحضرت متعجب شده عنان مرکب کشید و در آنوقت سن شریف آنحضرت یازده ساله بود پس پرسید این کودک چرا چون سائر کودکان از سر راه دور نشد و از جای خود حرکت ننمود حضرت فرمود ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو کشاده گردانم و جرمی و خطائی هم نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیجرم کسی را تو در معرض عقوبت درآوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داده پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما چون نسب شریفش را شنید تعجبش زائل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن شقی محروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد باز پی آن رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیات در آن بود مامون از مشاهده این حال در شگفت شده آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرموده گفت ای محمد این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که تعالی در یائی چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و باز بها پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را با آنها امتحان مینمایند مامون از جواب آنحضرت تعجبش زیاده شد و گفت حقا که تو فرزند امام رضائی و از فرزندان بزرگوار این مطالب و اسرار بعید نیست

معجزه دهم

آنکه صاحب کشف الغمه و سید بن طاوس ره روایت کرده اند که حکیمه دختر حضرت امام رضا علیه السلام گفت که بعد از فوت برادرم روزی در پیش زوجه ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار از صفات مرضیه برادرم مذکور ساخت گفت ای عمه اگر خواهی بتعلی عجب از دو تا خبر دار

گردام

گردانم که مثل او نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورت
و خوش محاورت بدیدن من آمد چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و
زوجهٔ ابوجعفر محمد بن علی الرضا علیم پس من در حضور او خود را ضبط کردم و چون رفت حمیتی
و غیرتی که زنان را باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و با غصه تمام روز را
بشب رسانیدم و چون نصف شب شد گریبان خود را چاک کردم و نالان بخدمت پدرم مامون
رفتم و گفتم با من چنین کرد و زنان بر سر من میخواهند و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباس را
دشنام میدهد و مامون در آنحال مست شراب بود چنانکه خبر از خود نداشت از استماع این
سخنان در خشم شد برخاست و شمشیر را برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببابین
ابوجعفر رسید او را در خواب دید و شمشیر کشید دیگران حاضران او را پاره پاره کردند و برگشت
و من از کردار و گفتار خود پشیمان شدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب
رفتم چون صبح شد با سر خادم باو گفت که امشب عجب چیزی از تو صادر شد مامون گفت
چه چیز است آن با سر گفت که دخترت آمد و چنین و چنان در بارهٔ ابوجعفر گفت و تو از غضب
آوردتو نیز شمشیر را برگرفتی و در سر بالین او رفتی و او را با شمشیر پاره پاره کردی و اعضای
را از هم گسیختی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی زد که بیهوش شد چون بخود
آمد با سر را فرستاد که خبری از ان مظلوم ظاهر نماید یا سر گوید چون بخانهٔ آنحضرت
آمدم دیدم که کنار آب نشسته مسواک مینماید من سلام کردم بر او و جواب شنیدم و خواستم
با وی که تکلم نمایم بنماز مشغول شد و من بدوان دوان بخدمت مامون آمدم و بشارت
دادم که ابوجعفر علیه السلام را باکی نیست و بنماز مشغول است پس سجدهٔ شکر کرد و هزار
دینار را انعام من داد و گفت بیست هزار دینار بجهت ابی جعفر ببر و سلام من باو برسان
پس من آمدم و بخدمت آنسرور رسیدم و پیغام مامون را دادم و خواستم که بداند آثار
جراحتهای شمشیر مامون در بدن مبارک آنحضرت هست یا نه عرض کردم یا سیدی تمنا

ازحضرتت دارم که باین پیرهنی که در بدن داری مرا مخلع نمائی که بجهت کفن خود نگهدارم
پس آنحضرت پیراهن را برآورده بمن داد و فرمود چنین شرط شده بود میان ما و او
عرض کردم که فدایتو شوم از ان عمل مطلقا خبر ندارد و شرمنده و پشیمانست و چون من نظر
ببدن مبارکش کردم اثری از جراحت ببدن مبارکش ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را
نقل کردم مامون اسپی و شمشیری که شب در دست داشته بود بجهت او فرستاد و ام الفضل را
گفت و مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم خرکبشتت
دیگر چیزی راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را دلگرفت پس آنحضرت
او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست آن برگزیدهٔ عالم تایب شد و آنجناب
باو دعائی تعلیم نمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن
دعا در مهج الدعوات مذکور است و آن حرز جواد است و تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا
از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار از برای او مفتوح گردید **معجزه یازدهم** مرویست که
روزی ام الفضل بمامون ملعون گفت که ای پدر مرا بجبالهٔ مرد فقیری که سبب ننگ ما
شده در آوردی آن ملعون این سخن را سبب خجالت خود دیده بسیار منفعل شد و این سخن را
با کابر نقل کرده تا آنکه بحضرت جواد رسید پس آن بزرگوار بمامون گفت میخواهی من ترا
از خجالت و ننگ بیرون آورم گفت بلی فرمود که امر کنید که ندا کنند مردم را تا بمسجد
جمع شوند در مسجد یکه چهل ستون داشت جماعتی از خلایق جمع شدند حضرت جواد بمنبر رفت
و خطبهٔ بلیغی انشا فرمود و بعد فرمود که خلیفه از خویشی خاندان نبوت و رسالت ننگ دارد
بسبب فقر ایشان و اشخاصی را از زبان طعن در آورده اند و من میخواهم که امروز این
ننگ را از دل بردارم و همه بدانید که ما خاندان عصمت بدنیا و زخارف او محتاج نیستیم
و ما خود زر قبول نمی کنیم و الا هر چه میخواهیم برای ما میسر است و امروز میخواهیم بفقرا
احسانی بکنیم که کسی مثلش نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارک را بلند کرده از آستین

مبارکش بهمه فقرا هریکی یکشده مروارید که هزار دانه باشد و بقیمت پانصد دینار یا زیاده ارزش داشته در دامان شان انداخت چون اغنیا این را دید دیگ طمع را بجوش خروش در آوردند و از حضرت تمنای آنچنان عطا را نمودند و آن منبع فیض خاص و عام ایشان را نیز انعام نمود قدری از خطبه اش را ادا فرمود چنانکه بفقرا داده اغنیا را نیز احسان نمود و فرمود **هذا احساننا علی الاغنیاء** بعد ازان جماعت قضاة بطمع آمده سوال نمودند بطریق گذشته قدری از خطبه اش ادا فرمود بایشان نیز هریکی یکشده مروارید بقرار دیگران عطا کرد خلاصه بهمه مجلس بخشش نمود تا آنکه مامون هم طمع بآن نزل و احسان نموده با و نیز مثل دیگران یکشده مروارید بدامن وی در آویخت احدی ازان انعام محروم نماند و این است قوله تعالی **هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب** پس همه حمد و ثنای آنحضرت را بی اختیار بزبان جاری نمودند و در اعجاز کار آنحضرت متحیر شدند و جلالت و شان و قرب آنحضرت را در نزد ایزد منان دانستند و از انجا ملقب بجواد گردید پس جود جواد بین که جود حاتم ازان قطره بود **معجزه دوازدهم** مرویست که امام محمد تقی الجواد را بعد از وفات پدرش امام رضا علیه السلام مسجد آوردند و آن طفل بود پس منبر در آمده فرمود که منم علی محمد بن الرضا علیهما السلام و منم جواد و منم عالم بالنساب مردم در اصلاب ایشان و منم دانا تر بر قلوب شما و بر ظواهر شما و عالم بر هر چه که شما میکنید و این علمی است که عطا کرده شده ایم با پیش از آفریدن همه خلق و بعد از فانی شدن سموات و ارضین و اگر اهل باطل نمیبود و دولت اهل ضلالت نمیشد و اهل شک نمیشد هر آینه می گفتم قولیکه اولین و آخرین همه ازان متعجب میشدند پس بعد ازان انگشت مبارک خود را بدهن گذاشت و فرمود ای محمد ساکت باش همچنانکه پدران تو ساکت شدند پیش از تو **معجزه سیزدهم** محمد بن علی هاشم روایت میکند که چون حضرت امام رضا علیه السلام از دنیا رحلت نمود چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود و کسی را بران اطلاع نبود روزی امام محمد تقی علیه السلام از عقب من فرستاد چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ترا با ابو الحسن ع

چهار هزار درهم است عرض کردم بلی پس گوشه مصلی را برداشته مقداری از طلا در انموضع بود فرمود قدری از آنها بردار چون بخانه روی حساب کن من قدری زان طلا برداشتم و چون بخانه رفتم وحساب نمودم از آنچه میخواستم درهمی یا دو کم نبود **معجزه چهاردهم** منقولست که جماعتی از عمازان تبه کار و بیخبران سیه روزگار نامها به معتصم خلیفه نوشتند که امام محمد تقی علیه السلام خروج نموده اگر در مقام دفع آن نشوی مملکت تو فاسد گردد پس معتصم باوزرای خود گفت شما گواه باشید که محمد بن علی الرضا اراده خروج کرده اگر از من نسبت باو ضرری واقع شود معذور خواهم بود پس آنحضرت را بمجلس خود احضار نمود گفت یا ابا جعفر شنیده ام که ترا خیال عمارت شده است و اراده خروج داری حضرت فرمود بخدا قسم که از آنکه گفتی هیچ از من صدور نیافته معتصم گفت آن جماعتی که مرا از تو خبر داده اند در حضور تو ادای شهادت میکنند حضرت فرمود بغایت بیکوست در مقام این سخن درآی پس آن جماعت را احضار کردند در آن وقتی که تحقیق این امر میشد در میان شکاف کوهی نشسته بودند و آنجماعت آمدند و ادای شهادت ناحق در حق امام بحق نمودند که امام محمد تقی اراده خروج دارد و ما این سخن را از توابع و غلامان آنحضرت شنیده ایم آنحضرت در انحال دست نیاز بدرگاه حضرت ملک بی نیاز برداشت و گفت الهی این جماعت که شهادت بطریق کذب و خلاف گفته اند عذر ایشان قبول کن و در همین ساعت ایشان را بسزائی خود برسان راوی گوید در ساعت کوه از دو جانب بلرزه درآمد و از اطراف بدان جماعت روی نمود و هریک از ایشان که بر پای ایستاده بودند از پا درمی افتادند چون معتصم این حالرا مشاهده کرد کمال رعب و خوف بر او روی نمود و زبان بعذر خواهی گشود و از آنحضرت استدعا خواست بجهت تسکین آن بلیه عظمی پس آنحضرت دست بدعا برداشت و گفت الهی تمهید الی

که این جماعت دشمنان تو و رسول تو اند فردای ایشان را بقیامت گذار

در ساعت آن حادثه با تسکین یافت و دست آنحضرت دخلاف مقوا

آنجماعت ظاهر گردید لعنة الله علی القوم الکاذبین الظالمین

در بیان احوالات امام دهم امام علی النقی صلوات الله علیه

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	سمی خدا بزرگوارش علی است
کنیه شریف مبارک آن بزرگوار	کنیه جدش ابی الحسن است
لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام	امین و هادی و ناصح بود
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	مدینه مطهره منوره علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت آن بزرگوار علیه السلام	روز مبارک میمون جمعه بود
ماه ولادت باسعادت آن بزرگوار	دویم ماه رجب المرجب بود
سال ولادت باسعادت آن بزرگوار	دویست و سی و دو سال بعد از هجرت نبوی
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار	مامون عباسی ملعون بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار	شاه رضی الله عنها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	حفظ العهود من اخلاق المعبود
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار	یک کنیز بود و نام عنبر
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار	پنج عدد بودند
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار	چهل و یک سال کامل بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز سیوم دوشنبه بود
ماه وفات آن بزرگوار	روز سیم رجب المرجب بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست و پنجاه و چهار بعد از هجرت نبوی
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	بلده طیبه سرمن رای بود
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر داد آن بزرگوار را معتمد ملعون
مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام	بلده طیبه سرمن رای است
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار	معتز که ملقب بود بمنتصر بالله
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	عثمان ابن سعید رحمه الله

باب دوازدهم در بیان برقضی از معجزات خورشید افق علوم و معانی امام دهم ابی الحسن علی النقی محمد الهادی علیهما السلام **معجزه اول** روایتست که امام محمد تقی علیه السلام را خادمی بود که نام او محمد بن الس بود و مدتی در خدمت آنحضرت بود یک زمانی آزرا در دچشم عارض شد و هر روز اشتداد میافت تا بنحویکه بسیار بروی کار تنگ شد و مدتی چشمش بجائی کشید که مشرف بکوری رسید روزی بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام آمد عرض کرد یا سیدی جانم فدایت شود مدت یکسال است که بدرد چشم مبتلا هستم و حالم متغیر است و نزدیکست که کور شوم اینک بجهت استشفا بدرگاه شما توسل نمودم حضرت چند کلمه کاغذی نوشت و بدست او داد و گفت این کاغذ را ببر دار و به پیش فرزندم علی نقی برو تا او در چشم ترا علاج کند و در اوقت امام علی النقی علیه السلام شیر خواره بود پس غلام آن کاغذ را برداشت آمد تا بدر خانه آنحضرت دید که امام علی النقی بر سر کتف کنیزک بود چون خادم پدر را دید دست مبارک دراز کرد و چیزی طلب نمود خادم کاغذ را بدست آنحضرت داد و چون کاغذ را نگاه کرد و هر دو دست را باز کرد و در بغل خادم برفت و دست بر چشم او مالید فی الحال بقدرت حضرت ذوالجلال و بمعجزه آن امام فارغ البال شد از درد چشم که گویا هرگز او را درد چشم نبود **معجزه دویم** نقلست که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در ان فن چنان ماهر بود که مثل آن هرگز ندیده بودند آن ملعون شقی اراده کرد که بحضرت امام علی النقی علیه السلام شعبده نماید که باعث خجلت آن محترم شود پس مراجعت کرد و متوکل را بکار گفت اگر این کار کنی ترا هزار دینار جایزه دهم مشعبد گفت تا مانی چند تنگ که ثقلی چندان نداشته باشد بجهت او مهیا سازند بعد ازان کس فرستاد امام علی النقی علیه السلام را دعوت نمودند و بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت آنحضرت بالشی که بران صورت شیر نقش شده بود گذاشتند و آن مشعبد در حوالی آن بالشت نیز نشست پس نارنجی گستردند و آن ناهار را آورده پیش آنحضرت

جای دادند وچون حضرت دست بجانب ناها در ازکرد آن ملعون شعبده باخته آن ناها
پرواز داد پس آنحضرت متوجه نان دیگر شد که بردارد و باز آن ناپاک شعبده بانت کنان
متوجه سقف گردید و همچنین تا سه نوبت این عمل نمود اهل مجلس فریاد خندیدند که آن نمیم طوفان
جلال و مظهر ذوالجلال دست بران شیر زده و فرمود که بگیر آنرا که بقدرت قادر ذوالمنن
آن صورت شیر شد و از بالشت برجست و آن بدبخت را در هم شکسته فرو برد و بجای خود
معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن حرق عادت حیران گشتند و آنحضرت
از مجلس برخاست و متوکل ملعون زبان گشوده گفت بحق اسم این مرد را باز آوری آنحضرت
فرمود بخدای قسم که بعد ازین سخنی دیدی یا سلطنت را از دست دشمنان خدا رایده و بدوستان
خدای این سخن بگفت و از آن مجلس بیرون آمد و دیگر شعبده را کسی ندید **معجزه سیم** از
ابی هاشم مروی است که گوید در خدمت آنحضرت نشسته بودم با من سخنی گفت بزبان هندی
نتوانستم که جواب وی بدهم و نیز ندانستم که چه فرمود پس نسخه مرا که یا هاشم میخواهی که ترا
زبانها بیاموزانم عرض کردم که چگونه بیاموزم رکوه پیش وی نهاده بود پر از سنگ ریزه
سنگی از آن برگرفت و لحظه در دهان نهاد آنگاه بیرون آورد و بمن داد و فرمود در دهان
نه آنرا در دهان نهادم و از آنجا بیرون آمدم گویا گشتم بهفتاد و دو زبان هندی از آن باز
هندی نمیدانستم شیعیان از من میپرسیدند که این زبانها از کجا یافتی گفتم از معجزه امام
علی النقی علیه السلام است **معجزه چهارم** مردی است که از اهل اصفهان مردی بود عبد الرحمن
نام که با امامت حضرت علی النقی علیه السلام قائل بود و از وی سبب آنرا پرسیدند گفت
من مردی بودم درویش و بیخبر و زبان دلیر نداشتم پس از اصفهان سالی مرا با قومی دیگر
بدرگاه متوکل فرستادند بظلم روزی بدرگاه از بودیم پس کسی بیرون آمد و گفت که علی ابن
محمد را حاضر کنید من از کسی پرسیدم که این شخص کیست که او را اخواستند گفت مردیست علوی
که رافضیان او را امام میدانند و چنان دانیم که خلیفه او را بکشتن طلبیده پس صبر کردم

تا آنرا به بینم بعد از ساعتی دیدم که مرا سپ سوار میاید و مردم صف کشیده بودند و کوچه را
در چپ و راست و براو می نگریستند چون مرا بدید دوستی وی در دلم افتاد با خود و براو دعا
کردم تا خاطر متوکل را از و دفع کند و آن عالیمقدار سر بپائین انداخته و نظرش بهیچ طرف نبود
مگر بر یال سپ نظر داشت و هر چند نزدیکتر میشد محبتش در دل من زیاده میشد و در باطن بخدا میناليدم
و تمنا میکردم که این جوان باشی را از کید غضب متوکل وارهان چون برابر روی من شد فرمود
استجاب الله دعائك وزاد الله في عمرك ومالك وولدك یعنی حق تعالی دعای ترا مستجاب
فرمود زیاد کرد عمر ترا و مال ترا و فرزندان ترا پس چون این را از ان سرور دیدم رعبی مرا گرفت لذان
شدم در میان اصحاب خود را انداختم پس از من پرسیدند که سبب لرزیدن تو چیست مخفی داشتم
و گفتم مرا چیزیست بعد از ساعتی آنحضرت با عزاز و اکرام تمام از خانه متوکل باز گشت و با آنکه
من پریشان ترین مردم اصفهان بودم چون برگشتم از برکت وجود آن سرور از جائی چند که مرا
گمان نبود و ابدا بسبب بدست آوردم بحیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم است بغیر از آنکه
در بیرون دارم و فرزندم به حد رسیده و عمرم از هفتاد سال و کسری گذشته است من با
این مرد قائل گردیدم زیرا که از ضمیر من آگاهی داد و دعایش در حق من مستجاب شد معجزه پنجم
مردیست که روزی امام علی نقی علیه السلام از سر من رای بیرون آمد بدیهی که در ان حوالی بود
سیری نماید در حین رفتن شخص اعرابی پیش آمد و بر آنحضرت سلام کرد و عرض نمود که من مردی
از اعراب کوفه ام و بمحبت علی ابن ابیطالب علیه السلام متمسکم و چنگ در دامن شما زده ام
و بآن مفتخرم و مرا مبلغ کلی قرض بهم رسیده و بغیر از شما درے و رهبری ندارم حضرت او را
دلداری نمود و بکسی سپرد که از و خبردار باشد روزی دیگر او را طلبید و فرمود ادای قرض زود تر
میشود بشرطیکه از قول من تخلف نورزی و آنچه ترا گویم بشنوی اعرابی گفت پناه میگیرم بخدا
از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم حضرت کاغذی بمهر مبارک خود باو داده زیاده از مبلغی
که قرض اعرابی بود با نمضمون که آنرا از من باین مبلغ طلب است و با او گفت چون بسامره برگردیم

در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را بیرون آورد از من این وجه را مطالبه نماید و هر مقدار درشتی و غلظ گوئی که ممکن است بفعل آرد که من از تو نمیگیرم و ترا احلال میکنم و در آنچه گفتم تقصیر کنی تا ادای دینت شود پس چون حضرت بسامره مراجعت نمود مردم بدیدن آنحضرت آمدند و اعرابی نیز وارد شد و از آن برگزیده عالمیان مطالبه حق خود نمود هر چند حضرت ببلایمت باو جواب میگفت آن اعرابی قتالا لامره تشدد و ازیادتر مینمود تا آنکه جمعی از حضار مجلس اعرابی را تسلی داده بوعده و وعید ش ساکت کردند و همان روز این خبر را بخلیفه رسانیدند که بعلی ابن محمد طلب خلاف چنین و چنان کرده و او ممکن نبود که ادای دین خود نماید پس امر کرد که سی هزار درهم از برای آن سید امم بردند چون آن مبلغ را آوردند حضرت اعرابی را طلبیده و فرمود این مبلغ را صاحب شو هر چه از قوت بماند در مایحتاج اهل و عیالت صرف کن و مرا معذور دار اعرابی گفت فدایتو شوم من تشنی بلکه بربعی ازین خورسند بودم و قضای حاجت من بیشه حضرت فرمود لطف تو بیش از مقدار پیدا شد مرا در این طمع نیست سگر مرخدایرا که دین ترا ادا نمود و مرا شرمنده تو نگرداند معجزه ششم در رد کتاب اصول از ابراهیم بن محمد الطاهری که گفت متوکل بیمار شد و مشرف بر هلاک گردید از جرجیکه ویرا بر آمادرش نذر کرد که اگر خدا تعالی ویرا عافیت دهد مال بسیار از مال خودش بابی الحسن علی ابن محمد علیهما السلام فرستد و فتح بن خالد متوکل را گفت که اگر کسی بعلی ابن محمد بفرستی و از وی درخواهی خالی نباشد که نزد وی چیزی باشد که بدان فرجی باشد پس کسی را پیش امام علیه السلام فرستاد و علت ناخوشی خود را با مام علیه السلام نمود پس رسول خلیفه باز آمد که علی بن محمد میگوید که سرگین گوسفند را بگلاب حل کنند و بر آن موضع نهند فایده بخشد چون این سخن را بخلیفه گفتند بکلام امام استهزا کردند پس فتح گفت که او را بجا بیاورید شاید مفید آید و سرگین حاضر کردند و با گلاب حل نمودند و بآن موضع جمع نهادند خواب بر او غلبه کرده دست شد بعد از ان آن جرم منفجر گردید و آنچه در انجا بود بیرون آمد و حالش به شد مادرش را بشارت دادند بعافیت وی بزودی ده هزار دینار بکیسه کرده سر بمهر نموده نزد امام علی النقی علیه السلام

فرستاد معجزه هفتم مروست که چون مدتی بر این واقعه بگذشت و مرض موکل بصحت مبدل
گردید مرو بطحائی بمجلس متوکل آمد و شروع کرد بغمازی امام علی النقی علیه السلام و گفت ای خلیفه
آگاه باش که علی ابن محمد مالی بسیار جمع کرده و اسلحه بسیار مهیا نموده و بر سر آنست که مملکت را
بر تو بشوراند و تو از بیمغنی غافلی چون متوکل این سخن را از ان بطحائی شنید بغایت متوهم
گردید و سعید حاجب را طلبید و جمع کثیر را همراه او نمود در ساعت مقرر داشت که بروند
و اطراف خانه آنحضرت را در شب فروگیرند و او را محاصره کنند قبل از آنکه او را کسی
اطلاع نماید سعید گوید که بحسب الامر خلیفه بمجرد بخانه آن امام معصوم بروند قریب بنصف شب
بود نزدیک بانها باطراف خانه آنحضرت گذاشته با همراهان خود ببالای بام رفتیم اما نمیدانستیم
که از کدام راه بدر آییم امام علیه السلام مرا آواز داد که ای سعید حاجب صبر کن تا شمع و
چراغ برایتو آورند تا بی تعب و تشویش فرود آئی و ملاحظه احوال ما نمائی پس خادم آنحضرت
شمعی روشن براه داشت تا از بام بدرون خانه آن سرور آمدیم دیدیم که آنحضرت جبه صوفی در بر کرده
و کلاه پشمینه بر سر گذاشته و بسجاده از حصیر گسترده و با آرام دل نشسته و متوجه بسمت قبله گشته بعبادت
الهی قیام مینماید پس مرا فرمود که بر اطراف خانها برو و بانچه مامور گشتی عمل نما چون جمیع سرای آنحضرت
گردیدم از آنچه گفته و شنیده بودم چیزی ندیدم بغیر از بدره زر که سر بمهر مادر متوکل بود پس آنرا
برداشتم و بمجلس خلیفه در همانشب در آمدم و آن بدره را پیش متوکل بر زمین گذاشتم و گفتم
در تمام خانه علی بن محمد گردیدم و غیر ازین چیزی دیگر ندیدم متوکل چون نگاه کرد صره بخاتم مادر خود
مهر کرده دید متعجب گردید از مادرش چگونگی را با رسال آن بدره پرسید مادرش واقعه بیماری او را و نذر
کردن در حق امام بجهت شفای او بیان کرده و گفت بنذر خود وفا کردم و از مال خود این بدره را
نزد امام علی النقی علیه السلام فرستادم متوکل از این سخن بسیار غمناک شد پس فرمود بدره زر
دیگر آوردند آن ختم نمود و باز بمن داد که بخدمت امام علیه السلام بردم چون بخدمت حضرت
رسیدم از فضل شفیق خود شرمنده و منفعل بودم عرض کردم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود

بگریبان شما دست نکردیم گفتیم این بامعنی غلیظه این چه کار کردم والحال معذرت
میخواهیم حضرت فرمود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند
ظالمان بمکان رجوع و جایگاه بازگشت خود شما را **معجزه هشتم** از یحیی بن هرثمه مرویست
که من در خدمت ابی الحسن امام علی النقی علیه السلام از مدینه بسامرا میرفتم در زمان متوکل در راه
تشنگی سخت بر ما غالب شد گفتم یابن رسول الله تشنگی بر ما غالب شده فرمود این زمان باب
شیرین میرسیم اندکی نرفتیم درختی دیدیم و در زیر وی چشمه آب سرد خوشگوار جاری بود انگاه فرود
آمدیم و از آب سیراب گردیدیم و دواب را آب دادیم و مشکها پر کردم و روان شدیم من شمشیری
بر شاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتیم بیادم آمد که شمشیر را در سر چشمه
فراموش کردم بغلام گفتم که باز گرد و شمشیر مرا که در فلان درخت آویخته بودم بگیر و بیاور غلام
تاخته بدانجا رفت شمشیر را برگرفت و آمد و گفت یا سیدی در آن زمان که گفتم برای چه میشود گفت من انجا هیچ
نه چشمه بود و نه درختی دیدم لکن شمشیر را در هوا معلق دیدم گرفتم و از آنجا واقعه حاتم منقلب شد
و مرا واهمه دست داده لرزان شدم پس بحضرت عرض کردم مولای من بعد ازین بچه کس
نگویم مگر شیعه موافق **معجزه نهم** سعد بن هلویه بصری معروف بملاح گوید که یکی از
حاکمان بنی عباس عروسی بود و آنحضرت را بدانجا طلبیده بودند چون آنحضرت وارد انجا حاضر
شد حاضران مجلس از هیبت و جلالت آنحضرت خاموش شدند اما جوانی بود در میان ایشان
که احترام آنحضرت را چون دیگران نداشت و بهرزه گوئی کلمه داشت و بهرزه خندی
مشغول بود آنحضرت روی بوی کرده فرمود که بسیار از خود غافل شده و بهمه دهان میخندی
و از ذکر خدا تعالی غافلی و حال آنکه بعد از دو روز دیگر از اهل گورستانی سعد گوید که بعد از
ضیافت که طعام خوردیم و از انجا بیرون آمدیم روز دیگر جوان رنجور شده و در بستر افتاد و در روز سیم
مرد و پیش از دفن کردند **معجزه دهم** محمد بن احمد از ابراهیم بن بلطون روایت کند که
بمکه رفتم او گفت من بدستی حاجب متوکل بودم و غلامانی چند از حجر بر سبیل هدیه آوردند

مرا فرمود که ایشان را تربیت کنم و محافظت نمایم برای وقت ضرورت و چون یکسال گذشت
روزی من در پیش وی ایستاده بودم که امام علی النقی علیه السلام نزد وی آمد و چون آنحضرت
بنشست متوکل فرمود که غلامان را بیرون آورد م چون درحضور آمدند و نظرشان بر آنحضرت افتاد بسجده
تعظیم در آمدند و دست و پای آنحضرت را بوسیدند آنحضرت ایشان را باشارت بنواخت
متوکل را ازین واقعه حرکت باقی نماند و برخود پیچیده و از مجلس برخاست و پاکستان خود را
بپشت پرده رسانیدند حضرت زمانی نشست و بعد ازان از مجلس برخاست بیرون رفت متوکل
چون دانست که حضرت رفتند داخل مجلس شد و گفت یا بطون انیچه حرکت بود که از غلامان
پدید شد گفت والله نمیدانم از ایشان بپرس چون پرسید که در پیش من این صدور تواضع
بغیر من چه بود غلامان گفتند که این مرد یست که هر سال یکنوبت بدیار ما میآید و ما را علم دین
میآموزد و ده روز نزد ما مقام توقف نماید و بعد مراجعت میفرماید و او وصی پیغمبر آخر الزمانست
و ما ازوی بسیار معجزه دیده ایم و او از بزرگان دین است چون کلام غلامان بآخر رسید پس
امر کرد که همه را سر ببرند و بعد دفن کردند بطون گوید چون شب در آمد بخدمت امام بحق قیام
خادمی بر دهانه ایستاده بود م گفت داخل شو که امام ترا میطلبد چون باندرون رفتم
آنحضرت نشسته بود م را که دید فرمود یا بطون حال غلامان بگوش رسید عرض کردم همه را کشتند
بخاک سپردند فرمود همه را کشتند گفتم بلی والله فرمود میخواهی که ایشان را ببینی عرض کردم
بعد از کشته شدن ایشان البته. اینمطلب را بسیار مائلم چرا که در خاک دفن شدند پس
حضرت اشاره فرمود م را باندرون و تا حال ایشان را بدانی چون داخل شدم دیدم همه
نشسته اند و انواع میوه در پیش ایشان بود و مشغول بطرف میوه خوردن بود م معجزه
یازدهم ابو هاشم جعفری روایت میکند که روزی در ملازمت حضرت امام علی النقی
علیه السلام از سامره بجانب صحرائی رفتم و ثالثی با ما نبود گفتم یابن رسول الله بغایت
از تنگی معاش و پریشانی احوال بجهت اهل و عیال تشویش دارم حضرت بعد از استماع این سخن

میل بجانب زمین نمود و کفی از ریگ زمین ربود و گفت یا ابا هاشم بشیر آسوده و بر این توسعه معاش نماد از نعیمی با کسی زبان مکشائی پس من پیش رفتم و آن ریگها را از آنحضرت گرفتم و آن سر را از مردم مخفی داشتم و زرگری بخانه آوردم و آن ریگ را نزد او بردم و گفتم این طلا را قال گذار و آب نما چون زرگر آن ریگها را گداخت دستم یاد کرد که در مدت عمر خود از این بهتر و رنگین تر طلا ندیده ام از کجا بدست آورده گفتم از زمان قدیم این طلا نزد من بود و مدتی مرا کفایت نمود **معجزه دوازدهم** روایت است که یکی از اعتمادان امام علی النقی علیه السلام اراده کرد که بخراسان رود و بزیارت امام ثقلین ابی الحسن الرضا مشرف گردد پس بخدمت امام علی النقی علیه السلام آمده رخصت خواست بعد از حصول رخصت آنحضرت فرمود که میباید در این سفر خاتم عقیق زرد با تو باشد و نقش بگیرد وی خاتم این باشد ماشاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و نقش روی دیگرش محمد علی باشد پس تحقیق که خاتم باین صفت امانست از قطاع الطریق و سلامت بودن از آفتهای دنیا و آخرت باین حاصل میشود خادم روایت میکند که از پیش آنحضرت بیرون آمدم بتحصیل انگشتری موصوف بصفت مذکوره نمودم باز بخدمت آنحضرت رفتم که او را مواجه کنم فرمود برو و انگشتر فیروزه تحصیل کن که بر یکروی آن نقش باشد الله الملک و بر روی دیگر نقش باشد الملک لله الواحد القهار پس متوجه شدم که در اثنای راه میانه شهر طوس و نیشاپور شیری جرّه راه قافله و مردم خواهد آمد و نخواهد گذاشت قافله از آن راه بگذرد پس در التفات نزد آن شیر دو خاتم را بوی نمایم و بگویم دلایم علی النقی تو میگوید که از سر راه دور شو خادم گوید که چون بآن سفر روانه شدم و در موضعیکه حضرت فرموده بود رسیدم دستم بخدا که شیر را ملاقات کردم و با پنجه با مورشه بودم قیام نمودم آن شیر از سر راه بکنار رفت و چون از آن سفر مراجعت نمودم و بخدمت مولایم رسیدم آنچه گذشته بود بعرض اقدس حضرتش رسانیدم فرمود که یک چیز دیگر واقع شده که او را نگفتی اگر خواهی من از برای تو نقل کنم عرض کردم که ای سید و مولای من بفرمائید شاید من فراموش کرده باشم حضرت فرمود شبی از شبها در پیش قبر حضرت امام رضا علیه السلام

شب زنده داری داشتی که جماعتی از جن بزیارت آنحضرت آمدند وچون نگاه بخاتم کردند و
نقش آنرا خواندند آنرا از دست تو بیرون کردند و آن انگشتر ترا در آب شستند و آن
آب را به بیمار خود خورانیدند پس آن بیمار صحت یافت بعد ازان خاتم را بدست چپ تو کردند و
ادل در دست راست تو بود تو ازان تعجب میکردی و سبب را میدانستی بعد ازان در پیش سر خود
یاقوتی یافتی و آنرا برداشتی و الحال آن یاقوت همراه تست و این یاقوت هدیه ایست که جماعت
جن برای تو آورده اند پس آنرا بیاز و بر و بفروش و آنرا بهشتاد دینار طلا از تو خواهند برد
خادم گوید که یاقوت را بیازمودم و بهمان قیمتی که حضرت فرموده بود فروختم **معجزه سیزدهم**
مرویست که چون متوکل ملعون از غایت عداوت و غلبهٔ شقاوت فرمان داد که روضهٔ مقدسهٔ
حسینیه را علی صاحبها الف الف السلام والتحیه خراب کرده و شخم نموده و خواست آب در آن
اندازد و اثر آن روضه مقدس و بنا را که مطاف بندگان ارض و سما است بالکلیه از صفحهٔ
روزگار محو سازند و شیعیان اخلاص شعار را نیز از زیارت مشهد مقدس عرویه و مرقد
منور بخفیه علی ساکنها الف الف الصلوة والتحیه منع نمودند و غرض آن بدسگال از این افعال
شامت مآل اطفاء نور دین و اخفاء آفتاب فضل و شرف ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین
بود و لله الحمد که حکم آن مردود آب در رود جاری نگشته هر چند سعی نمودند و آب را بر
مرقد مطهر بستند از حدیکه بجانب حسینیه سلام الله علیه موسوم است پیش نرفت و این حکایت
مشهور است و بعلاوه بآن شقاوت اکتفا نموده جمعی را مهیا و مقرر فرمود که شبی بر سر
امام همام علی النقی علیه السلام ریخته و را بقتل رسانند آن سرور و گمراهان راه ضلالت
را براه هدایت راه حق مقتدا و رهبر از تهجد آن ناپاک بدسیر باز گشته شب برخاست
و وضو طاعت ساخت و فرزندان بعد از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را فرمود تا در قفای
وی با بتدا و دعا کنند و وی آمین گوید بعد ازان قیام و بقعت نماز اقدام نمود و چون
فارغ شد از رکوع و سجود و سلام نماز داده و دست دعا برداشته و دعائیکه از آنحضرت

معروفست خوانده اللهم انی وجعفر اعبدان من عبیدك ناصیتنا بیدك انجناب
سامی دعا میکرد و آن خلف گرامی آمین میگفت دعا باتمام رسیده یا نرسیده بود که از خانه
متوکل فریاد و فغان بلند شد و شیون برگرفتند اجلاز آن خبر رسید که جمعی بر سر متوکل در وقتی که
مست بوده ریخته و بسیل دمان آب شمشیر بران خانه حیاتش را خراب ساختند پس آنمایه کفر و نفاق
بدعای آن قبله آفاق بمکافات خود رسید بجهنم واصل گردید و آنچه بران هادی طریق رشاد
در خاطر فساوت نهاد داشت بر او واقع گردید **معجزه چهاردهم** ابو سلمان روایت میکند
که از ارومه شنیدم که میگفت در عهد متوکل روزی در مجلس سعید که حاجب متوکل بود در آمدم
در انوقت امام علی النقی علیه السلام را با و سپرده بودند و او ده قتل آنحضرت داشت چون
بمنزل سعید حاجب در آمدم سعید گفت یا ارومه میخواهی که خدای را بتو نمایم جواب گفتم
لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار یعنی حقتعالی منزه است از آنکه او را بچشم توان
دید سعید گفت مراد آنکسی است که شما او را امام زمان خود میدانید پس گفتم که میخواهم که او را ببینم
گفت متوکل مرا بقتل او امر فرموده و من فردا او را بقتل میاورم اگر میخواهی که او را ببینی
اندک صبر کن که این شخصی که نزدیک اوست بیرون آید و انگاه برو و او را ببین لکن بسیار نگذری
نزد او لکن او را مگوید بعد از ساعتی آنشخص از نزد آنحضرت بیرون آمد و سعید مرا اشارت دخول
منزل نمود پس بآنخانه که آنحضرت بود در آمدم و آن سرور را مقید بزنجیر دیدم و قبری نیز در برابر
آن برگزیده خالق اکبر دیدم که از آن معلوم شد که بعد از قتل آنحضرت اراده داشتند که
او را در آن قبر دفن کنند چون نظرم بر آنحضرت افتاد سلام کردم و گریان شدم و از غلبه گریه
دانده بیخود شدم و نتوانستم اظهار دردهای نهانی خود را نمایم پس حضرت فرمود یا ارومه
چرا گریانی عرض کردم یابن رسول الله بسبب آنچه این جماعت حق ناشناس قصد دارند
حضرت فرمود گریه مکن که حقتعالی ایشانرا گمنام دارد که باین امر قیام ننمایند چون این سخن را از
آنحضرت شنیدم بغایت مسرور گردیدم پس فرمود که زیاده از دو روز نگذرد که آنرا دو

صاحب آنرا اهلاک نمایند وشر ایشانرا کفایت از ما دارند اورمه گوید والله بعد از دو روز دیگر متوکل را جمعی از ترکان بگفته پسرش با شمشیرهای کشیده بران ریختند و در مجلس آن پلید بی ایمان اورا پاره پاره کردند و معتز خود را بر سر متوکل انداخت و گفت که من هیچ زندگی نمیخواهم اورا نیز بقتل رسانیدند و متوکل ندیمی داشت خوش طبع خود را بزیر تخت انداخت و گفت که من هنوز زندگی نمیخواهم بعد از وقوع این حوادث اورمه گوید که من بخدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رفتم و عرض کردم یابن رسول الله این حدیث که از جد بزرگوارت نقل میکنند آیا صحیح است یا نه که فرموده لا تعادوا الایام فانها تعادیکم فرمود کلام معجز نظام جدم باشد و این حدیث را تاویلی است و مراد از روز شنبه حضرت رسالت پناه است و هر روزی متعلق بیکی از ماست چهارده معصوم که روز جمعه آخر تعداد از نصف ماه مراد از محمد الهادی صاحب الزمان است

در بیان احوالات امام یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	حسن صلوات الله وسلامه علیه
کنیه شریف مبارک آن بزرگوار ع	ابو محمد صلوات الله علیه
لقب مطهر منور آن بزرگوار ع	الزکی العسکری بود
مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	مدینه منوره علی مشرفها الف تحیه
روز ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	روز دوشنبه بود
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار	چهارم ماه ربیع الثانی بود
سال ولادت آن بزرگوار علیه السلام	سنه دویست وسی دو بود
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	معتصم ابن موفق بود
اسم والده ماجده آن بزرگوار ع	سوسن سلام الله علیها بود
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ع	بقولی انا لله شهید وبقولی حسن بن علی ع
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ع	یکتن که اسم آن نرجس خاتون بود
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار ع	وبقولی منحصر است حضرت صاحب الامر ع
مدت عمر شریف آن بزرگوار علیه السلام	بیست وشش سال از عمر شریف بود
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	روز جمعه بود
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	هشتم ماه ربیع الاول بود
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	دویست وپنجاه وچهار سال بعد از هجرت
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	سر من راے در خانه خود آنحضرت
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زهر دادن معتمد ملعون
مکان قبر مطهر آن بزرگوار ع	در بلده طیبه سر من راے
پادشاه وقت وفات آن بزرگوار ع	معتمد بن معتضد
اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام	عثمان بن سعید رحمه الله بود

باب سیزدهم در بیان بعضی از معجزات امام یازدهم صاحب مفاخر سروری امام حسن العسکری سلام الله الملک الاولی سرمدیست معجزهٔ اول روایتست که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان افترا کردند و در دغها گفتند و غمازی آنها علاوه بعداوت معتمد شده امر بحبس امام حسن عسکری علیه السلام نمود و آنحضرت بزندان بردند فیض آسمان بزمین منقطع شد و قحط و غلا در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان بنماز استسقا رفتند و اثری از ابر و باران ظهور نیافت بعد ازان جاثلیق و رهبانان باستسقا رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بجانب آسمان دراز کرد ابری پیدا شد شروع بباران کرد روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دو ستهاید دعا برآورند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند ازین خبر معتمد رسید و پریشان حال شد بواسطهٔ آنکه ازیکطرف واهمهٔ زوال ملک بود و ازیکجانب غم دین بود و ازیکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح بن وصیفی که حاکم شهر بود و امر سیاست زندان تعلق باو داشت طلبیده فرمود برود در حال ابو محمد حسن ابن علی را از حبس بیرون آورد نزد من حاضر کن صالح بفرموده آن مرد و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را حاضر ساخت چون آن مخدوم دمان مرتضوی و وارث علم لدنی بمجلس معتمد حاضر شد و دیرا گفت

ادرک امة جدک محمد صلی الله علیه و آله قبل ان یهلک یعنی دریاب امت جدت را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام بجهت استسقا بیرون رفتند و اثرے بر دعا و نماز ایشان مرتب نشد و نصاری دو روز رفتند تا دست بدعا برآوردند باران آمد و اگر سه روز میرفتند دین از دست میرفت و مردم در تزلزل افتاده اند حضرت فرمود غم مخور که فردا بیرون میروم و شک از خاطرها میبرم و جمعی از خویشان که در حبس بودند شفاعت نموده ایشان را خلاصی داد روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در شهر نماند و همه خلق باستسقا بیرون رود پس امام علیه السلام با اصحابش در مصلا حاضر شدند و امر نمود رهبانان را که شروع در دعا نمایند

وچون رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد حضرت شخصی را اشاره نمود
که برود و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز اینجماعت است در میان انگشتان او هرچه هست بیرون آورد
ونزد من آرد پس آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان راهب بیرون آورد ونزد
امام علیه السلام آورد فرمود که او را در میان جامه بپیچند بمقارن آن عمل ابر از هم و در شد بعد از آن
رهبانان را امر بدعا و نماز کرد هرچند دیگر بضاری نماز و دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و
خلق در تعجب افتادند پس معتمد پرسید که اینچه سری بود حضرت فرمود که هرگاه استخوان پیغمبری
مکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران بارید گیرد و این راهب راگذار بقبر پیغمبری از
پیغمبران افتاده بود و استخوان آن پیغمبر را برداشت و هرگاه که او را اظاهر میسازد باران میبارد
اگر خواهید امتحان کنید چون استخوان را بیرون آورند در وی دست گرفتند باز ابر بهم رسید
حضرت فرمود استخوان را پنهان کردند آن ابر ناپدید شد بعد از ان آن برگزیده حضرت سبحان بطریق
خود نماز گذارد و از حضرتعالی باران خواست از برکت آن امام فائض الجود فیض باران عموم
یافت و قحط و غلا بارزانی مبدل گشت و شکوک از خاطرها برفت و معتمد در پیش آنحضرت زبان
بمعذرت کشود و در مقام احترام و عزت در آمد **معجزه دویم** علی بن زید روایت میکند
که روزی بمجلس امام حسن عسکری علیه السلام آمدم و زمانی در خدمت آنحضرت از نصایح و احادیث
شنیدم در اثنا آنحال بخاطرم رسید که دستمالی داشتم و بران پنجاه دینار بسته بود تفحص نمودم
و دست بجیب خود بردم او را نیافتم دانستم که افتاده بنا بحرمت مجلس آنحضرت چیزی
نگفتم و اضطراب ننمودم لکن حواس جا بگانه متوجه آن بود که آیا دستمال چه شد و خاطرم پراکنده
بود ناگاه آنحضرت توجهش بسوی من شد و فرمود متفکر مباش در وقتیکه از موضع خود قصد بیرون
آمدن داشتی دستمال تو در آن موضع افتاد و برادر بزرگتر از تو آنرا برداشته محافظت نمود
چون بمنزل خود مراجعت نمودم برادرم دستمال را بدست خادم خود داد نزد یک من
فرستاد **معجزه سیم** محمد بن علی ابن ابراهیم بن موسی ابن جعفر روایت میکند که وقتی

پریشانی ما بغایت رسیده بود بپدرم گفتم که کرم وسخاوت امام حسن عسکری علیه السلام مشهور است
اگر ما بخدمت او رویم ظن من این است که بما انعام واکرام کند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدیم
و در راه پدرم گفت که من سخت محتاجم اگر آنحضرت پانصد درهم بمن عطا کند که دویست درهم آنرا
لباس بگیرم و دویست درهم صرف طعام کنم و صد درهم از جهة محتاج اهل و عیال بگذارم اسود
سیالیانه از پرتو او یافته ام چون پدرم این بگفت من نیز در خاطر گذرانیدم که کاشکی لطفش شامل
حال من نیز بود و سیصد درهم بمن عطا میفرمود که صد درهم او را الاغی بخرم و صد درهم صرف
کدخدائی نمایم و صد درهم برای نفقه داشته باشم بسیاری احسان شده درین خیال رفتیم
تا بدر خانه آنحضرت رسیدیم غلامی بیرون آمده و گفت علی ابن ابراهیم و پسرش بخانه در آیند
چون داخل شدیم و مشرف بخدمت حضرت گردیدیم بعد از تحیه و سلام و رد سلام از امام علیه السلام
فرمود بپدرم که چه چیز تر از دیدن ما غافل ساخته پدرم عرض کرد مشغولی و کاهلی که لازم من است
و ساعتی در خدمت آنحضرت نشسته بعد بیرون آمدیم چون بدهلیز خانه رسیدیم غلامی آمد
و کیسه بدست پدرم داد و گفت این پانصد درهم است دویست درهم از برای لباس و
دویست درهم از برای صرف طعام و صد درهم صرف محتاج و کیسه دیگر بمن داد و گفت این
سیصد درهمست صد درهم بهای الاغ و صد درهم جهت نفقه و صد درهم بواسطه خرج کدخدائی
اما بقری مرو بلکه بسورا متوجه شو که ترا در انجا فرجی خواهد بود و من بفرمودهٔ آنحضرت
بسورا رفتم و مرا در انجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت آن صاحب کرم صاحب
هزار دینارم و روز بروز در ترقی است احوالم بحمد الله شکرانی النعم

معجزه چهارم علی ابن اسماعیل بن علی بن عبد الله بن عباس روایت میکند که وقتی بر سر راهی نشسته بودم
که امام حسن عسکری علیه السلام بر من گذشت پرسید که چرا مغموم در اینجائی عرض کردم یابن
رسول الله بخدا قسم مرا کمال احتیاج دریافته و فقر و مسکنت من نهایت رسیده فرمود که فلان
موضع دویست دینار دفن کرده و دعوی احتیاج میکنی و این را اظهار کردم که سوگند دروغ خوردی

وتو به نمائی پس غلام خود را فرمود که آن صد دینار که همراه تست با و تسلیم نما و بعد ازان گفت
ای علی بن اسمعیل ازان دویست دینار بنجر مجروحی ترا بهره نیست حال کونیکه بسیار مضطر گردی
چون این سخن را شنیدم آن مبلغ را ازان زمین بیرون آوردم و در جائیکه باعتقاد خود مضبوط تر
بود دفن نمودم و در وقتی محتاج شدم رفتم که بیرون آورم هر چند پیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم
پسرم راهی بران یافته و او را ازانجا گرفته و ازمن برداشته و گریخته و ویرا بهر چه خواسته صرف
نموده **معجزه پنجم** ابو هاشم جعفری روایت میکند که من بتشویش قید خلیفه گرفتار بودم و مرا
گذاشتند که از دروازه شهر بیرون روم و خاطرم از نعیمی غمناک بود مکتوبی بخدمت امام
حسن عسکری علیه السلام نوشتم و ازقید حبس اظهار شکایت نمودم و خواستم که از تنگی معاش
و قلت بضاعت نیز دران مکتوب اظهار کنم شرم و حیا مرا مانع شد و بشکایت دلتنگی از ضیق حبس
اکتفا نمودم و از ضیق معاش چیزے ننوشتم و چون مکتوب من بنظر فرخنده اثر آن سرور رسید
جواب نوشتند که انشاء الله تعالی در منزل خود ادای نماز ظهر را نما و انگاه از حقتعالے
مسئلت اطلاق خود کن پس بفرمودهٔ حضرت نماز ظهر را در منزل خود کردم و از خداوند خلاصی
خود را طلب نمودم بعد از ساعتی خادم امام علیه السلام آمد و صد دینار از برای من آورد
و گفت مولایم جهت توسعه معاش تو این صد دینار را فرستاده و مکتوبی نوشت بمن داد
و فرمود که اگر ترا حاجتی باشد اظهار کن و شرم مدار که آنچه طلب نمائی انشاء الله بر وفق اراده
تو حاصل خواهد شد **معجزه ششم** احمد بن حارث قزوینی روایت نموده که مستعین بالله
عباسی در وقت خلافتش میراب خوری ببطارے اسپانش را بپدرم حواله نموده بود پدرم
میگفت که استرے پیشکش از برای مستعین بالله آوردند که در بزرگی و خوش راهی مانند نداشت
و بحسن اندامی و خوش اعضائی موافق افتاده چنانیکه هیچ چشمی ندیده بود و بتوصیف هیچ
گوشے نشنیده بود و لکن کسی را یارا ے آن نبود که لجام بسرش نهد و کسی را قدرت
آن نبود که زین بر پشتش نهد و باحدی دست نمیداد و اگر کسے نزدیکی باو میکرد جانش میرفت

دیهیم سپاهی مهتری و صاحب قوتی بقدرتی نماند که این اراده فکرده باشد که با و نزدیکی کند
و از سر و سینه یا از دست و پا سالم بماند و بباد نداده باشد تا روزی ندیمی مستعین گفت که این
عداوتیکه ترا با امام حسن عسکری علیه السلام هست عجب که از آن نمیگوئی که این استر را زین کنند
سوار شود تا کشته شود و از دغدغه و اهمه او خلاص یابی مستعین را از این کلام خوش آمد
کس بطلب آنحضرت فرستاد احمد گوید که چون آنحضرت آمد مستعین استر را طلبید و من در آنروز
همراه پدر بودم که استر را بصحن خانه کشیدند پس مستعین متوجه حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
شده و گفت آیا کسی میتواند که این استر را لجام و زین کند و خود را بهنر و شجاعت بیاراید
یا ابا محمد این استر جمعی را عاجز کرده و بکسی دست نمیدهد متوقعم از شما که این استر را لجام کنی
و زین بر پشتش نهی و اندکی بر او سوار شوی تا که شاید بآرامی دست دهد و از اذیت
جمعی وا رهند پس حضرت اشاره به پدرم نمود مستعین گفت همگی خود را آزموده اند اکنون
نوبت شما است پس امام علیه السلام طیلسان را از بر گرفت و بر زمین نهاد و قدم مبارک پیش
گذارد و نبز و استر رفت و دست به پیشانی او کشید آن حیوان سر در پیش افکنده و حرکت ننموده
تا لجام بر سرش زدند و خواستند بنشینند باز مستعین تمنا کرده که او را زین نما امام علیه السلام
اشاره بپدرم کرد و مستعین با برام و اسرار گفت که شما مرتکب این عمل شوید و ما را ازین قید
دار هانید دیگر باره امام علیه السلام پیش آمد دست مبارک بر کفل استر نهاد دیدم آن زبان
بسته خاموش و آرام ایستاده و بخدا قسم چنان عرقی از او ظاهر شد که چون آب روان
از تمام اعضایش جاری شد چون او را زین نمود خواست بنشینند مستعین مانع شد گفت الحال
سوار باید شد حضرت پا در رکاب کرد و بر او سوار شد و در صحن خانه باستگی جولانی نمود که بهتر
از آن ملاحظه ازسے نبود و بعد از آن از پشت استر فرود آمد و در جای خود قرار گرفت و دل
دوستان چون غنچه گل شد شگفت و جان منافقان از آتش اندوه شعله در گرفت پس مستعین
گفت استر باین خوبی دیده حضرت فرمود استر بارکتی است و بهتر ازین باشد مستعین

گفت او را بجهة سواری شما مقرر داشتم امام علیه السلام اشاره بپدرم نمود که استر را بخانه
ما ببرپس استر را بخانه آنحضرت بردیم وچون آن استر بملک حضرت در آمد سرکشی را از خود دور
کرد و فروتنی را پیش آورد و در وقت لجام کردن و زین بر پشت وی نهادن آرام شد و هر کسی
او را بدست میآورد **معجزه هفتم** ابو هاشم جعفری روایت میکند که در مجلس امام حسن عسکری ع
بودم که ابو محمد جعفری از آنحضرت سوال نمود که سبب چیست که زنان مسکین از میراث یک سهم میگیرند
و مردان دو سهم حضرت فرمود بنا بر آنکه بر زنان جهاد نیست و بر ایشان نفقه نیست و ماکول ملبوس
با مرد است ایشان که یک سهم کفایت حال دارند و اما مردان جهاد بر ایشان لازم است
و اخراجاتی بر ایشان دارد است وچون مرکب اصلحه و علف و امثال اینها اینست که دو سهم
برای آنها مقرر شد پس در ان حین مرا بخاطر رسید که ابو العوجا از حضرت ابی عبد الله
ثانی علیه السلام همین سوال را نمود و بعینه همین جواب شنید دیدم حضرت فرمود بلی ابو العوجا
همین سوال را از ابی عبد الله نمود و جواب شنید کلام ما یکی است از هر یک از ما که مسئله را
بپرسند موافق جواب گوئیم و علم ما با علم امیر المؤمنین مساویست و با رسول الله برابر الا آنکه
آنحضرت را منزلت و رفعت از همه زیادتر بود و مرتبه حضرت رسالت از جمیع رفیع تر **معجزه**
هشتم ایضاً از ابو هاشم جعفری روایت میکند که از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم
که میگفت از گناهان که آمرزیده نمیشود آن گناهی است که کسی بآن استخفاف کند و گوید
امید میدارم که حقتعالی مرا باین گناه مواخذه ننماید من با خود گفتم که این اخفاف آنست
که ما از قبح آن واقف گردیم بهتر آنست که انسانی را در جمیع اوقات و احوال ملاحظه نماید تا
تواند بکسی سخن نگوید و هر چیزیکه احتمال خطیه داشته باشد و از انگناه محسوب و منسوب تواند
داشت احتراز کند وچون من این تعقل با خود کردم آنحضرت فرمود یا ابا هاشم راست گفتی
و آنچه در خاطر گذرانیدی انسانی را با خود الترام کن بدرجه‌یکه مشکل بخداوند از نظر مردم پنهان
تر است از اثر قدم مورچه در کوه صفا در شب تاریک **معجزه نهم** عمرو بن ابی مسلم را بیت

میکند که سمع السمعی همسایه من بود بنا بر عداوتیکه با اهل بیت رسالت پناهی داشت و مرا از دوستان ایشان میدانست بسیار آزار و اذیت مینمود و خانه او بخانه من ملاصق بود و در جمیع اطوار اخلاق با من ناملایم و ناموافق بود و خلاصی خود را ازان بدبخت بجز دعای حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و دیگر باعث و سببی ندیدم پس عریضه مشتمل بر همین احوال خود بخدمت آنحضرت ارسال نمودم و فرج آن محنت را از آنحضرت سوال نمودم در همانروز جواب مکتوب باین مضمون رسید که ترا ازان دشمن فسیح سریع حاصل میشود و مالی خطیر نیز بتو واصل میگردد بعد از مطالعه جواب عریضه با خود گفتم که فرج از محنت همسایه بد بسیادت از اعظم حاجات است اما مال بسیار بدست آمدنم سبب کدام است و نیز در مضمون نامه سعادت مشحون مندرج بود که ای عمر استغفار کن از آنچه سابقا بدان قیام نموده بودی و توبه نما ازان حکایات که در تکلم با ارباب جهالت همربان و با اصحاب ضلالت همداستان شده بودی قضارا من روزی با ناصبین بدین و مخالفان لعین که مجمعی کرده بودند دا قتشده بودم که ذکر علی ابن ابیطالب را برسبیل عیب و استخفاف میکردند و ذکر مولایم امام حسن عسکری را نیز کردند من بنا بر آنکه ایشان را اهل عناد و انکار میدانستم جانب تقیض نگرفتم و با ایشان دران سخنان مماشاة کرده بودم دانستم که مراد آنحضرت از آنچه در رقیمه سعادت اسلوب بود این بود پس ترک مجالست ایشان کردم و بالکلیه ترا و دا زآنها بریدم و اندک زمانی نگذشت که قابض ارواح روح خبیث آن همسایه را گرفته بدرکه نیران سپرده و آن شدت بفرج مبدل شد و من السیر عمی در دیار فارس بود کما بمتجارت مشغول بود در همان ایام بر محنت ایزدی واصل گردیده و بار سفر آخرت بسته و غیر از من وارثی دیرانبود بعد از فوت او اهل فارس که متوجه بودند اموال او را آورده تسلیم من نمودند و بر غم افزودند **معجزه دهم** احمد بن اسحق روایت کند که در خدمت امام رفتم و گفتم من میخواهم از برای چیزیکه میخواستم که از پدران عالیشان تو بمن رسیده و آن این است که انبیا به بهشت بخسبند و مومنان بر دست راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بر روی

فرمود که اینچنین است عرض کردم ای مولای من چه میکنم که بر دست راست بجا نمیتوانم و بجا نمیتوانم
ساعتی آنحضرت خاموش شد پس فرمود که نزدیک من بیا رفتم فرمود که دست در زیر جامه بر دست بردم آنحضرت
دست مبارک خود در زیر جامه من برد و دست راست بر جانب چپ مالید و دست چپ بر جانب راست
من کشید تا بنوبت از آنوقت نمیتوانم که بر جانب چپ بخسبم پس چون معجزه یازدهم ابو هاشم روایت میکند که
روزی از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام از مضمون این آیه کریمه سوال نمودم ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد بالخیرات حضرت فرمود که جمیع طبقات
ملت از آل محمد ظالم بنفس خود هستند مگر امام زمان خود را نمیداند و بحقیقت او اعتراف ندارد و مقتصد کسی است
که بائمه دین خود راه یقین اعتراف دارد و بامتثال اوامر و نواهی ایشان مینماید و سابق بالخیرات امام است
و شریعت غرا و ملت بیضا را تقویت میکند و خلایق را از اغوای اهل ضلال و افترای جهال مصون و محفوظ
میدارد من بعد از استماع این سخنان در خاطر گذرانیدم که سبحان الله چه مقدار عظمت شان و رفعت مکانت
که اهل آل محمد را کرامت فرموده و ازین تعلل گریستم پس آنحضرت نظر بجانب من کرده فرمود یا ابا هاشم شأن
آل محمد نزد خداوند عز و جل زیاده از آنست که تو بخاطر آورده و حمد الهی و شکر نعمت نامتناهی او را بجا آور که
حق تعالی ترا از متمسکین بحبل المتین ایشان و متوسلان بآنجماعت رفیع قدر گرداند و در روز قیامت که هر فرقه
مضمون یوم ندعوا کل اناس بامامهم به پیشوای خود پیوندند تو با ایشان محشور و در زمره متابعان
ایشان محسوب خواهی بود بتحقیق که تو را بخیری معجزه دوازدهم ایضاً ابو هاشم روایت میکند که محمد
بن صالح از امام حسن عسکری علیه السلام سوال نمود و عرض کرد که این رسول الله در قرآن مجید و اقعده
که یمحوا الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب محو نمیباشد مگر از چیزیکه پیش از محو و اقعده
باشد و مثبت نمیباشد مگر آنچیزیکه بعد از ثبوت وقوع یابد چون محمد بن صالح سخن تمام کرد مرا بخاطر گذشت
که روزی هشام بن حکم خلاف این شنیده بود و میگفت علم حق تعالی متعلق نمیگیرد مگر بآنچیزیکه ثابت
و واقعست در آن حین دیدم حضرت متوجه من شد و فرمود حق تعالی عالم است بجمیع اشیاء
قبل از آنکه از قوت بفعل آید و از عدم بحدوث رسد عرض کردم یقین که تو حجت خدائی بر بندگان

معجزه سیزدهم ایضا ابو هاشم جعفری روایت میکند که وقتی در سر اسئ با امام حسن عسکری علیه السلام محبوس بودم آنحضرت صائم بود و چون وقت افطار میشد خادم آنحضرت طعام حاضر میکرد و من با آنحضرت طعام میخوردم و در روزه داشتن با آنحضرت موافقت میکردم روزی از کثرت گرسنگی و غلبه تشنگی ضعف بر من ظاهر شد از نزد آنحضرت بخانه دیگر رفتم و بنالیدم و آبی اضطرار کردم و کسی را باضطرار خود اخبار ننمودم و بعد از ان بخدمت آن بزرگوار آمدم و بر مکان خود نشستم آنحضرت خادم را طلبید و گفت از برای ابو هاشم جعفری طعامی حاضر کن که روزه ندارد من از روی تعجب تبسمی کردم حضرت فرمود یا ابا هاشم از چه خندیدی چیزی نباشد که ما از آن آگاه نباشیم و اگر کسی را ضعف در یابد از نخوردن نان یا آب معلوم است که او را قوتی نماند زیرا که قوت در گوشت و نان است نه در نان خشک و نخورده پس خادم امام حاضر کرد و من مشغول بخوردن شدم در اثناء اشتغال بخاطر گذرانیدم که اگر دو روز روزه ندارم ظاهرا قوتی پیدا کنم چون اینمعنی بخاطرم خطور کرد حضرت فرمود یا ابا هاشم چون بجهت ضعف اضطرار نمودی باید که سه روز روزه نداری تا قوتی بهم رسانی **معجزه چهاردهم** حسن بن ظریف روایت میکند که وقتی تب ربع داشتم و در خاطرم رسید که عریضه بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام بنویسم و دعائی از آنحضرت طلب کنم و مسئله دیگر نیز در خاطر میگذشت که سوال کنم که چون قائم عجل الله فرجه ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد چون مشغول بنوشتن این مسئله شدم فراموش کردم که از تب ربع سوال کنم حضرت بعد در جواب نوشت که چون حضرت قائم ظهور کند بحکم علم خود عمل کند چنانکه حضرت داود علیه السلام بحکم علم خود عمل می نمود که طلب بینه نکند و خواستی که از تب ربع بنویسی و فراموشی کردی این آیت را بنویس که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود بیاویز تا تب از تو زایل گردد پس من نوشتم و بر گردن آویختم تب زایل شد

و هر کس باین آزار مبتلا بود باین نوشتن عمل کردند بصحت مندی عافیت یافتند

در بیان احوالات امام دوازدهم امام مهدی الهادی علیه السلام

اسم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	اسم جد بزرگوارش محمد ع
کنیه شریف مبارک آن بزرگوار ع	ابو عبد الله و ابو القاسم کنیه جدش
لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام	الخلف المهدی عجل الله فرجه
مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام	بلده طیبه سرمن رای
روز ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	روز مبارک جمعه بود
ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	پانزدهم شعبان المعظم
سال ولادت با سعادت آن بزرگوار ع	دویست و پنجاه و شش بعد از هجرت
پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار ع	متوکل ابن معتصم علیه اللعنة
اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام	نرجس خاتون علیها سلام الله
نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام	انا لحجة الله و خاصته
عدد زوجات طاهرات آن بزرگوار ع	زوجه از دختران ابی لهب
عدد اولاد امجاد آن بزرگوار	خداوند تعالی دانا است
مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار ع	علم او نزد خداوند رحمان است
روز وفات آن بزرگوار علیه السلام	بعد از ظهور خدا میداند
ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام	خداوند عالم داناتر است
سال وفات آن بزرگوار علیه السلام	علمش نزد خداوند عالمیان است
مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام	بعد از ظهور نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام	زن ریش دارے او را خواهد کشت
مکان قبر مطهر آن بزرگوار ع	بعد از ظهور خدا میداند
اسم نایبان بزرگوار علیه السلام	عثمان بن سعید علیه الرحمه

و اصحاب آنحضرت در حین ظهور و خروج در رکاب مقدسش سیصد و سیزده نفر حاضر میشوند

باب چهاردهم در بیان ذکر بعضی از معجزات امام دوازدهم صاحب العصر والزمان حجة الله علی الانس والجان علیه سلام الله الملک المنان قائم المنتظر من آل محمد صلعم عجل الله فرجه است **معجزه اول** در حدیث طولانی روایت است از حلیمه خاتون عمه حضرت امام حسن العسکری علیه السلام که در شب تولد حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه در خانهٔ امام حسن العسکری بودم فرمود امشب فرزند ارجمندم متولد شود از نرجس گفتم آثار حمل بر وی نمی بینم فرمود ایعمه مثل او مثل ام موسی کلیم است که حمل او تا وقت ولادت ظاهر نبود پس تا قریب بطلوع صبح بنماز و دعا مشغول بودم و هنوز آثاری از ظهور آن مولود شریف ظاهر نشد ناگاه آواز ابو محمد از حجرات دیگر آمد که گفت ای عمه تعجیل کمن و ساعتی صبر کن من از تخیل خود دست کشیدم و از خانه که بودم بیرون آمدم متوجه آن خانه شدم که نرجس خاتون در آن بود چون بدر خانه رسیدم او با استقبال تا بدر خانه آمد پس در آنوقت رعشه بر بدن نرجس خاتون افتاده و بغایت مضطرب بود او را در برگرفتم و بسینهٔ خود ضم کردم بدرون خانه بردم و قل هو الله احد و سوره انا انزلنا و آیة الکرسی میخواندم و بر او میدمیدم ناگاه شنیدم حضرت مهدی امم صاحب الامر از درون شکم مادر با من در خواندن موافقت مینمود چون نرجس خاتون بزمین نشست دیدم خانه روشن شد و آن هلال اوج سعادت و اقبال از افق دامان والدهٔ طاهرهٔ خود پاک و پاکیزه و خنده کرده طالع گشت رو بقبله در حال روی بزمین نهاد و حضرت خالق العباد را سجده نمود و در بازوی راستش نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس آن غنچه گلشن رسالت را بنزد پدر ماجدش بردم آنحضرت او را از من گرفته بر ران راست خود نشانید و زبان بمخز بیان خود در دهان او نهاد و آن خلف ارجمند ساعتی زبان ابی محمد را مکید و در حدیقة الشیعه مذکور است که زبان نیز بر چشمش سوده و انگاه آذان در گوش او گفته و دست بر سرش فرود آورد و بزانوی خود نشانید و فرمود یا بنی انطق باذن الله تعالی پس حضرت صاحب الامر اول کلامیکه تکلم نمود

استعاذه بود باین عبارت اعوذ بالله السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم
ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم
الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا
یحذرون بعد ازان فرمود صلی الله علی محمد المصطفی جدی وعلی المرتضی وفاطمة
الزهرا جدتی والحسن المجتبی والحسین الشهید بکربلا وعلی ابن الحسین ومحمد ابن
علی وجعفر ابن محمد وموسی ابن جعفر وعلی ابن موسی ومحمد ابن علی وعلی ابن
محمد والحسن ابن علی ابی الی آخر حدیث **معجزه دویم** ابوالفضل خادم روایت میکند که
بعد از سه روز از تولد حضرت صاحب العصر عجل الله فرجه گذشته بخانه در آمدم که گهواره
آن حضرت دران خانه بود پس سلام کردم بعد از جواب سلام فرمود علی بالبغدادی
الاحمر یعنی ازجهة من صندل سرخ بیاور چون آوردم بمن فرمود اتعرفنی یعنی تو مرا
میشناسی عرض کردم سید ومهتر وپسر سید وبهتر زمانی فرمود لیس عن هذا سالتک یعنی ازتو
ازین سوال نکردم عرض کردم پس تفسیر کنید تا بفهم فرمود انا خاتم الاوصیاء والائمة الاولیاء
وولی یرفع الله البلاء من اهلی وشیعتی یعنی من خاتم اوصیام که بمن ولایت وصایت
ختم میشود وبسبب من برطرف میکند خدا یتعالی بلاها از من واهل وشیعیان من ایضا از
نسیم خادم ابو محمد روایت شده که گفت روزی بحجرهٔ که دران مهد مبارک حضرت قائم ع
بود در آمدم ودر انوقت ده روز از عمر شریف آنحضرت گذشته بود که عطسه کردم فرمود
یرحمک الله چون کلام معجز نظام آن نور حدیقه امام را شنیدم متبهج ومسرور گردیدم بعد ازان
فرمود بشارت باد ترا که عطسه امانست از مرگ تا سه روز **معجزه سیم** حلیمه خاتون رضی الله
عنها روایت میکند که روزی بحجرهٔ طاهره حضرت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا احوال
حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه را معلوم کنم وشوق بدیدن آن غنچه چمن رسالت وجلالت
بیارد اشتم ودر انوقت آنحضرت چهل روز از سن شریفش گذشته بود دیدم که خرامان باتانی

راه میرفت و بایکیک از اهل بیت خود سخن میگفت و بشایبه تکلم میفرمود که من افصح از لسان آنحضرت نشنیده بودم از مشاهده این امر غایت متعجب گردیدم و چون حضرت امام حسن عسکری علیه السلام تعجب مرا دید متبسم گردید و گفت یا عمه سلاله خاندان رسالت و بقیه دودمان امامت و جلالت را حقتعالی در هر روز جمعه آن قدر نشو و نما داده که غیر از دیگر سالی ترقی نماید

معجزه چهارم احمد بن اسحق بن سعد الاشعری روایت میکند که روزی بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و میخواستم از و معلوم کنم که حجت خدا در روی زمین بعد از وی که خواهد بود پیش از آنکه من از آنحضرت سوال کنم فرمود یا احمد بن اسحاق حق سبحانه و تعالی هرگز روی زمین را یکلحظه از حجت خدا خالی نمیگذارد و تا در روز قیامت پا برجاست از جهتی که بسبب او خیرات و برکات بر اهل زمین نازل شود و بلاها و آفتها بسبب او دفع شود من گفتم یا ابن رسول الله خلیفه و امام بعد از تو کیست حضرت بعد از استماع این سخن برخاست و بخانه رفت و پسری در سن سه سالگی چون ماه شب چهارده در اجل گرفته بیرون آمد گفت یا احمد چون نزد ما بسیار عزیز و محترم بودی من این پسر را بتو نمودم این پسر هم نام جد خود محمد است و تمام روی زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد گفتم علامت امام از چه باشد که دل مرا بدان آرام گیرد که دیدم آن پسر سخن در آمد و بزبان عربی بسیار فصیح فرمود انا بقیة الائمة فی الارض و انا المنتقم و انا المهدی و انا القائم و انا الذی املاها عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی منم بقیه ائمه معصومین در روی زمین و منم که انتقام از اعدای دین خواهم کشید و منم که هدایت خلق خواهم کرد و منم که دنیا بوجود من قایم و برپاست که ائمه اثنا عشر بر من ختم شده است و منم آن کسیکه زمین را پر از عدل گردانم در وقتیکه پر از ظلم و جور شده باشد **معجزه پنجم** کامل بن ابراهیم روایت میکند که وقتی جماعت مفوضه بخدمت حضرت امام حسن عسکری میرفتند و من نیز برفاقت ایشان بمنزل آنحضرت رفتم با خود گفتم که حدیثی از آنحضرت مرویست که لا یدخل الجنة

الا من عرف معرفتی سوال نمایم چون بدر سرای او در آمدم جمع مفوضه
پیش رفتند و من بر موضعی نشستم و صبر میکردم که بعد از انصراف ایشان از مجلس
بخدمت آنحضرت مشرف گردم ناگاه نظرم بحجره افتاد که پرده از درون حجره فرو
گذاشته بود خصوصیت در انخانه بمن معلوم نبود بعد از ساعتی بادی وزید و دامن
پرده از درون حجره مرتفع گردید دیدم که طفلی در سن چهار سالگی چون بدر منیر
جهان افروز و در ضیا رانند آفتاب نیمروز در انخانه نشسته بود توجه بجانب من نمود
و گفت یا کامل بن ابراهیم از نهایت کلام معجز نظام او موی از بدنم برخاست و در
غایت تحیر حواس چهارگانه ام مشوش از چپ و راست بحیرت مانده بودم بجواب
ملهم شدم پس فرمود آمدی که از ولی خدا سوال کنی آن حدیثی را که فرموده
لا یدخل الجنة الا من عرف معرفتی عرض کردم ای والله فرمود بخدا سوگند
که هر آئینه در آینده بهشت که ایشانرا حقیقة خوانند گفتم بلی یا سیدی ایشان چه کسانند
فرمود جماعتی اند که محبت علی ابن ابیطالب علیه السلام والائمه علیهم السلام را واجب
بدانند یا کامل دیگر میخواهی که سوال کنی از مفوضه آنچه در حق ما گفتند کذبت که ایشانرا
هر چه بخاطر خطور کند میگویند و بطیب نفس خود بیان میکنند و بر ما افترا میزنند بلکه دلهای
ما خزان اسرار مشیت حق است و مرآة جمال مطلق آنچه حق گوید بگوییم و طریقیکه
او خواهد برویم و بجز از رضای او چیزی نگوییم و نجوییم ما نیم که بخطاب ما تشاؤن
الا ان یشاء الله مخاطبیم و بدرگاه او از بندگان مقربیم و چون حدیث صاحب الامر ع
با کامل بدینمقام رسید نظر امام حسن عسکری علیه السلام بکامل افتاد و فرمود چه نشسته
که رفقای تو منتظر اند برخیز پس از انجا بیرون آمده متوجه راه شدم تا برفقا
ملحق گردیدم ایضا منقوش بن یعقوب روایت میکند که وقتی بخدمت امام
حسن عسکری علیه السلام رفتم در خانه نشسته بود بر طرف راستش حجره بود و بر در آن

پرده آویخته بود گفتم یا سیدی صاحب امر خلافت بعد از تو کیست فرمود پرده
را بردار چون پرده برداشتم پسری در سن پنج سالگی یا شش سالگی بیرون آمد گشاده
روی سفید نورانی چشمانش سیاه و در یکطرف صورتش خالی هویدا و دو گیسوی
درسر مانند مشک اصفر و آمد بر زانوی ابو محمد علیه السلام نشست حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام فرمود که این صاحب شماست بعد از من و پس از لحظه رو
به پسر کرد و گفت بدرون رو تا وقت معلوم شود پسر بدرون حجره رفت پس من
گفتم یا یعقوب درین حجره نگاه کن یعقوب گوید هر چند بر اطراف حجره نگاه کردم
کسی را ندیدم معجزه ششم ابوالادیان که یکی از خادمان حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام بود روایت میکند که حضرت ابو محمد صلوات الله علیه را خدمت
میکردم و نامهای آنرا بشهرها می بردم پس روزی دران مرضیکه از دنیا رحلت
میفرمود بخدمت وی رفتم و نامها نوشت و مرا فرمود که این نامه ها را ببدین
ببر و بدرستی که پانزده روز سفر تو خواهد شد و چون روز پانزدهم بسر من رای
آئی آواز گریه و زاری از خانه من خواهی شنید عرض کردم یا سیدی در آنوقت
امام و پیشوای ما که خواهد بود فرمود آن کسی که جواب نامه ها از تو طلب کند
او قایم مقام و جانشین من خواهد بود گفتم یا سیدی زیاده کن فرمود آن کسیکه
بر من نماز کند عرض کردم زیاده کن فرمود آن کسی که همیان پول را از تو طلب
کند پس بموجب فرموده آنحضرت بمدین رفتم و نامه ها بردم و جوابهای آنرا گرفته
مراجعت بسر من رای نمودم در روز پانزدهم چنانکه وی فرموده داخل شدم
و صدای گریه و زاری از خانه آنحضرت شنیدم تعجیل خود را بدر خانه آنحضرت
رسانیدم برادرش جعفر ابن علی را بر در سرای آنحضرت دیدم و جماعتی از
شیعیان جمع شده او را تعزیت میگفتند و آنحضرت را در انحالت در اندرون

خانه غسل میدادند من باخود گفتم اگر امام اینست امامت او باطل است زیرا که
من بکرّ جعفر زادیده بودم که شرب خمر میکرد و قمار میباخت و طنبور میزد بعد ازان
من نیز پیش رفتم و ویرا تعزیت گفتم و از من احوال جواب کتابها مطلقا پرسیدا نستم
که او امام نیست در انحین شخصی بیرون آمد و بجعفر گفت یا سیدی برادرت را کفن
کرده اند برخیز بیا و بروی نماز کن پس جعفر پیش رفت که نماز کند و شیعه بر در آن
جمعیت کرده بودند که دران حین کودکی گندم گون تنک موی کشاده دندان
بیرون آمد و ردای جعفر ابن علی را گرفت و کشید در کیطرف و فرمود ای عم
بعقب آی که من بنماز کردن از تو اولی هستم جعفر بعقب آمد و رنگ روی
او چون خاک گردید پس آن کودک پیش رفت و نماز را بجا آورد و چون آنحضرت
را دفن کردند آن کودک مرا گفت که جواب نامها که با تست بیاور پس جواب کاغذها
را بخدمت وی دادم و باخود گفتم که این دو علامت که ابو محمد فرمود ظاهر شد
پس همیان ماند پس پیش جعفر رفتم و احوال کودک را ازو پرسیدم گفت بخدای سوگند
که من هرگز آنرا ندیده ام و من نشسته بودم که جماعتی از مردم قم رسیدند و احوال
امام حسن عسکری علیه السلام را پرسیدند و ایشانرا از وفات او خبر دادند گفتند بعد از
امام کیست مردم اشاره بجعفر ابن علی کردند آنجماعت پیش آمدند بروی سلام
کردند و او را تهنیت گفتند و تعزیت کردند بعد ازان گفتند با ما نامها است
و مالی آورده ایم اکنون بگویید که نامها از کیست و مال چند است جعفر از استماع
این سخنان از مجلس برجاست جامه خود را بیفشاند و گفت مردم میخواهند که ما
دعوی غیب گوئی کنیم دران حین خادمی از جانب حضرت صاحب الامر عجل الله
فرجه بیرون آمد و گفت با شما نامهای فلان و فلانست و همیانیست که در آن
هزار دینار طلاست بدهید پس ایشان نامها و همیان مالرا دادند و بخادم گفتند

گر آنکسی ترا فرستاده است او امام و حجت خداست بر خلقان چون جعفر ابن
علی این حکایت را بدید پیش معتمد خلیفه رفته و حال را با وی گفت معتمد کس فرستاد
و مادر کودک را طلبید مادر انکار نمود درین گفت گو بودند که خبر رسید یحیی بن خاقان
بموت فجاءت شد معتمد با سپاه خود بران واقعه مشغول شدند و از صرافت
مادر کودک افتادند معجزهٔ هفتم مردیست که در همان هفته که امام حسن عسکری
علیه السلام برحمت ایزدی واصل گردید جمعی کثیر از تجار رقم و جبال و غیرها بقاعدهٔ
مستمره مال بسیاری آورده بودند و چون خبر وفات امام علیه السلام شنیدند
متحیر ماندند که چه باید کرد از نایب و وارث امام پرسیدند ایشانرا ببرادر حضرت
جعفر ابن علی دلالت کردند چون بدر خانهٔ او رفتند او را با اسباب طرب بسر و جله
نشان دادند تجار با هم گفتند که صفت امام در او نمی بینیم پس متحیر بودند تا رای
ایشان قرار یافت که جعفر را به بینند و از افعال و گفتار او استفسار کنند شاید
بحقیقت مقصود اصلی راهی یابند پس آمدند نزد او و سلام دادند و گفتند ما از
شیعیان آباو اجداد شمائیم و از بلاد بعیده بسوی شما آمده ایم و برادرت برحمت ایزدی
واصل شده و ما مهما با پول برای آورده ایم بگه باید داد گفت بمن دهید گفتند
بقاعدهٔ که امام علیه السلام هر ساله نام صاحبان نامه ها را میگفتند و صرهٔ سر مهر را
قدرش تعیین میکردند و صفت زر ها را اظهار مینمودند آنوقت بایشان تسلیم مینمودیم
و میرفتیم اگر شما قایم مقام او هستید آن علامتها را بگوئید تا بتو تسلیم نمائیم جعفر گفت
دروغ برادرم نسبت میدهید او از غیب خبر نمیداد پس تجار همدیگر را گاه کرده در
بحر تفکر فرو رفته باز جعفر گفت چرا تامل دارید پولیکه برای ما آورده اید
رد کنید گفتند کلام یکی است و ما مال از چندین نفر است بدون علامت اذن
نداده انبکسی بدهیم اگر بوفق رسالت بجا نیامد لابد از آنیم که مال را بصاحبانش

برگردانیم پس جعفر از نیواقعه خلیفه را اخبار نمود و شکایت تجار را کرده و خلیفه حاضر آن جماعت کسے را فرستاد و ایشان را در محضر خلیفه بردند و حکایت را بسمع خلیفه رسانیدند و ما موریت خود را عرضه داشتند خلیفه گفت ایشان رسولند ما علی الرسول الا البلاغ جعفر ملزم شد پس تجار گفتند دولت خلیفه مستدام باد استدعا داریم که کسی را بفرمایید ما را سلامت و با محافظت از این دیار بیرون برند پس نقیبی را همراه ایشان کرد تا از محل خطر بیرون بردند و برگشتند پس از انکه از ان ورطه خلاصی یافتند پیرے خوش گفتگو پیش آنجماعت شد و نام هریک را گفت و بعد ایشان را هادی شد که بشتابید بسوی مولای خود و یرا گفتند تو مولای مائی بعد از امام حسن ع گفت معاذ الله من یکی از ملازم مولاے شمایم من میروم شما از عقب من بیائید تا که بدر خانهٔ امام حسن عسکری رسیدند خادمی دیگر بیرون آمد و ایشان را اذن دخول داد تجار داخل شدند گویند بخدا قسم چون داخل شدیم مولای خود حضرت قایم را دیدیم که بر کرسی نشسته چون ماه شب چهارده که طلوع کند میدرخشید و جامهٔ سبزے پوشیده سلام کردیم و جواب باحسن وجهی شنیدیم بعد بپرسش حال ما در آمد و فرمود که تمامی مالیکه با شماست فلان مبلغ است و قدر مال هریک را که اشخاص متعدد داده بودند تعیین نمود و نام هریک را ظاهر فرمود و وصف همه را بدلخواه ایشان کرده و در آخر از اولاد و متعلقان هریک احوال پرسیده و آنچه در ان سفر با ما بود از عبید و دواب و غیرها هریک را وصف کرد پس ما بسجدهٔ شکر رفتیم و حمد الٰهی و نعت رسالت پناهی و سائر ائمه هدا را بجا آوردیم و بران وجود شریف تنعم کردیم و زمین ادب بوسیدیم و آنچه مسائل خواستیم پرسیدیم و مشکلات خود را از کلام دُر بار او آن گوهر یکتا حل نمودیم و مال و اسباب و نامه را تسلیم نمودیم پس امر فرمود که دیگر مالی بسامره نیاورید و نفرستید و در بغداد شخصی را بما نشان داد که بعد ازین هرچه مال میباشد با و تسلیم کنید که او قیمات نزد ما خواهد آمد

واو بآن عمل مینماید و یکے از رفقاے ما ابو العباس محمد ابن جعفر حمیری بود واز
اهل قم بود و کفش خود را عطا فرمود و با و گفت اعظم الله اجرک و آن در اثنای
راه نزدیک بهمدان وفات یافت و بعد ازان شیعیان بالیکه بود ببغداد نزد آنشخص میرسیدند
و نزد او توقیعات حضرت صاحب الامر میرسید و علامات و دلالات بردست او
ظاهر میشد و با علام حضرت صاحب الامر یکے از ایشان نامش عثمان بن سعید عمروے
بود و بعد ازان پسر او ابو جعفر محمد ابن عثمان وکیل بود و بعد ازان ابو القاسم حسین ابن
روح و بعد ان شیخ ابو الحسن علی بن محمد السمری بود و هر یک از ایشان با علام قایم
آل محمد علامات و دلالات ظاهر میکردند **معجزه هشتم** رشیق روایت میکند
که وقتے معتضد خلیفه مرا با دو کس دیگر از معتمدان خود فرمود که امام حسن عسکری علیه السلام
وفات یافته باید در شب بخانه او در وید و چراغ و شمع با خود ببرید و از روی اهتمام
در اطراف خانه او بگردید و هر کس را که به بینید سرش را با آنچه در انخانه باشد نزد من
آورید و زنهار که دیگریرا در این امر با خود رفیق نگردانید پس بامر خلیفه در شب اطراف
خانه امام حسن عسکری علیه السلام را گرفتیم و بدرون خانه رفتیم و گردش بسیارے کردیم
کسی را ندیدیم الا آنکه منزلے دیدیم آراسته در کمال صفا چنانکه گویا بتازگی از بنائی
خانه فارغشده پس بسی بسیار تجسس بسیار تفحص احوال آن منزل نمودیم ناگاه جوانے
دیدیم که بحسن و صورت چون او ندیده بودیم سجاده از حصیر انداخته و بعبادت الهی
مشغولیت پرداخته ولکن چنان میدیدیم که آن سجاده گویا بر روی آب بود پس
متوجه او شدیم از کمال خضوع و خشوعیکه داشت مطلقاً التفات بجانب ما نداشت
و مشغولیت خود متوجه عبادت بود احمد بن عبد الله که یکی از رفقای من بود
قصد نمود که نزدیک آن جوان رود چون قدم پیش نهاد در آب افتاد و نزدیک
بآن رسید که غرق شود در آب هلاک گردد اضطراب بسیار کرده بکنار آمد دست

دست او را گرفتیم بعد از محنت بسیار از آب بیرون کشیدیم دیگرے از رفقا
کمر همت بست که نزدیکی کند آن هم چون رفیق اولی غرق شد و سیوم را نیز رخت
حیات بکنار کشید و دانستیم که دست یافتن بآن گوهر درج ولایت و آن اختر
برج هدایت نشاید و الطاف الهی و روحانیت حضرت رسالت پناهی از
تعریض غیر مصون و محفوظ میدارد و تدبیرات بگرفتن و دست یافتن باو عاطل
و خیالات ما باخذش باطل است پس زمانی متحیر بودیم و بعد از آن متفق اللفظ
زبان بعذر کشودیم و عرض کردیم ای صاحب تمکین قویم از تو معذرت میخواهیم
و امید عفو میداریم و بدرگاه الهی از فعل شنیع خود و بے ادبی نسبت بجناب تو ازنا
صادر شد توبه و استغفار مینمائیم مطلقا ازین سخنان متوجه بسوے ما نشد و اعتنا
نفرمود و همچنان مشغول بعبادت خود بود پس بالضرورة نادم و پشیمان از انجا بیرون
آمدیم و جمیع حالات و وقایع نزد معتضد بیان کردیم و خلیفه بکتمان این اسرار مبالغه بسیار
نمود تا بحدیکه برافشاے این حکایت و عید قتل و تهدید کشتن نمود از برایش غیر خذلان
نیامد سود **معجزه هفتم** ابراهیم بن محمد بن مهران روایت میکند که جمعی از محبان
خاندان رسالت و شیعیان و دودمان جلالت بدره چند از دنانیر و درهم بپدرم
داده بودند که بخدمت امام حسن عسکری علیه السلام واصل سازم و من بمتابعت والد
ماجد خود چند مرحله همراهی نمودم و چون دو سه منزل از بلده خود دور شدیم و حال
پدرم متغیر شد و صورت موت را در آیینه خیال مشاهده کرد و در اینحال مرا
طلب فرمود و وصیت نمود و گفت دراهم و دنانیر امانت از محبان اهل بیت
نزد منست باید آنرا بملازمان امام حسن عسکری علیه السلام تسلیم نمایم و الحال مرگ را
در نظر خود مشاهده میکنم و میدانم که هیچکس مرا غیر از تو درین امانت بری الذمه
نمیسازد و وصیت من بتو آنست که این مال را تصرف ننمائی و بخدمت آن قبله

ارباب دین و کعبهٔ اصحاب یقین برسانی و خاطرم را ازین غم برهانی پس بنا بفرمودهٔ
پدر قبول نمودم که آن مال را بامام حسن عسکری علیه السلام برسانم چون پدرم وفات
یافت من متوجه عراق عرب شدم و قطع منازل مینمودم تا روزی در اثنای طی
راه سفر خبر فوت آن سرور را شنیدم گریبان اندوه را دریدم و با مقصود اصلی
خود در بحر خیال غوطه ور گردیدم که پدرم وصیت نمود که این مال را بخدمت امام
حسن عسکری علیه السلام برم و تسلیم او کنم الحال برحمت الهی واصل شده و جانشین
و قایم مقام او ظاهر نشده مرا چه باید و کار را علاج چه شاید و پدرم نیز در شان غیر چیزی
نگفت که این مال را من با و سپارم و خود ازین قید و ارهانم پس آخر الامر قرار با خود
دادم که این مال را بجانب عراق برگردانم و با کسی درین باب اظهاری ندارم اگر
کسی معین و ظاهر شد و امانتش واضح گردید آنگاه خود را ازین محنت خلاص کنم
و ادای امانت را از خود بتسلیم وی نمایم و الا بهر نوع که رای یابم این مال را
براه خیر صرف نمایم و در راحت بر روی فقرا و مساکین بقسمت این مال بگشایم
چون ببغداد رسیدم و منزلی تعیین کردم و از زحمت راه باستراحت چند روزی
آرمیدم روز چهارم شخصی رسید و رقعه بمن داد چون او را نکو دیدم نوشته بود
ای ابراهیم بن محمد بن مهران با تو چند صره امانت همراه است که عدد زر آن
و در هر یک از صره ها فلان قدر از دنانیر و دراهم است و اگر خواهی بوصیت پدر
خود عمل نمائی آن مال را تسلیم بقاصد ما نما پس چون این خبر صحیح و این دلیل
صریح را شنیدم چاره بجز از تسلیم آن مال چیزی ندیدم و جمیع آنچه با من بود محجوب
قاصد آنحضرت نمودم و عرض کردم که آرزو دارم که بعتبه بوسی آن آستان
[illegible] پاسبان مشرف شوم و استدعا نمایم که چنانکه پدرم ببعضی خدمات امور
بود و با خلاص تمام و اهتمام تا لا کلام اقدام مینمود من نیز بعد از پدر بهمان عنوان

از خدمات فرمان داشته باشم چون چند روزی از ارسال آن مال برآمده
مکتوبی از جناب حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه رسید که مضمون
قبل پذیرش این بود که یا محمد آنچه ارسال داشتید بما واصل گردید و بعد ازین
ترا بجای پدرت مقیم ساختیم باید که از جاده شریعت غرا و طریقت ملت بیضا قدم
بیرون ننهی چون باین نامه سرافراز گردیدم و بعنوان آن مطلع شدم بغایت مسرور
گردیدم و از دار السلام بغداد بجانب وطن مراجعت نمودم معجزه دهم صاحب
کشف الغمه گوید که این حکایت را من از برادران ثقه صحیح القول شنیدم و آن
کسی که این حکایت بر او واقع شده بود در حیات من و زمان عصر من فوت شد و من
آن کس را خود ندیدم لکن چون شک در وقوع این حکایت ندارم نقل صدور واقعه را
بیان میکنم که در عهد مستعصم عباسی شخصی که اسمعیل بن حسن نام داشت از قریه
که آنرا هرقل میگفتند و از توابع حله بود و در ران چپ او بمقدار قبضه آدمی که
آنرا زخم ثوثه گویند نعوذ بالله منها برآمده بود و در هر فصل بهار عود میکرد و
ازان خون و چرک میرفت و الم آن او را از هر شغلی باز میداشت و نماز کردنش
مشکل بود وقتی از قریه بحله آمد در خدمت رضی الدین علی ابن طاوس ره رفت و از
آزار درد خود شکوه نمود سید رضی جراحان حله را حاضر نمود که بعلاج آن کوشند
همگی گفتند که این را زخم ثوثه گویند که بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج
ندارد مگر ببریدن و اگر او را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و قطع آن که شد
اسمعیل خواهد مرد پس خطر عظیم در او باشد کسی متکلف آن نمیشود سید رضی
اسمعیل را گفت من ببغداد خواهم رفت صبر کن تا ترا همراه خود ببرم و در انجا
اطبا و جراحان صاحب سر رشته هستند بنمایم شاید علاج کنند پس سید رضی الدین
ببغداد در آمد و اسمعیل را با خود برد و اطبا و جراحان بغداد طلبید و معالجه آن
زخم خواست ایشان هم از عجز جواب دادند که علاج در آن نیست

مگر لطف حق شامل گردد و از قدرت کامله خود شفای این درد را دهد اسمعیل
از استماع این سخن بسیار محزون شد پس سید رضی گفتند حق تعالی نماز ترا با این سجاده
که باد آلوده قبول میدارد و صبر در این الم اجر ترا ضایع نمیدارد اسمعیل گفت
که حال که اینست تن بقضا در دهم و بزیارت سامره میروم و استعانت بائمه هدی
میبرم و متوجه سر من رای شد صاحب کشف الغمه گوید که من از پسرش شنیدم
که چون پدرم بآن شهر منور رسید و زیارت امامین همامین امام علی النقی و امام حسن
عسکری علیهما السلام را درک نمود و در سرداب امام عصر مشرف شد شب در انجا
بحق تعالی بسیار نالید و استعانت از حضرت صاحب الامر خواست تا صبح گردید
باز بجهة زیارت بطرف دجله رفته و جامه خود را شسته و غسل زیارت کرده و از بقیی
که داشت پر آب نمود و متوجه مشهد مقدس شد که زیارت دیگر کند پدرم گوید که
هنوز بقلعه نرسیده بودم چهار سوار دیدم که می آیند و من گمان اینکه در حوالی
مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گفتم از اشراف آن خانهاست تا بمن رسیدند ملاحظه
کردم دیدم که دو جوان شمشیرها حمایل کرده اند یکی از آنها خطش دمیده بود و آن
دو دیگر یکی مسن بود پاکیزه وضع و نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری
حمایل کرده و فرجی بر بالای او پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه نیز در دست
داشت پس آمدند تا در میان راه آن فرجی پوش قرار گرفت و آن مرد
مسن که در دست راست او نیزه بود نیزه را بر زمین گذاشت و ایستاد و آن دو
جوان در طرف چپ و ایستادند و بر من سلام کردند چون جواب سلام دادم
فرجی پوش بمن گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی فرمود پیش بیا تا ترا ببینم که
چیز است که آزارت میدهد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احتراز ی از نجاست
نمی کنند و حالانکه غسل کرده بودم و بر خود خود را آب کشیده بودم احتراز داشتم

که اگر دست او بتو رسد بهتر باشد درین فکر تامل داشتم که خم شد و مرا بطرف خود
کشید و دست بر آن جراحت نهاده فشرد بحیثیتی که بدرد آمد بعد ازان راست
شد و برزین قرار گرفت مقارن آنحال شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من
گفتم افلحت و افلحتم پس در تعجب افتادم که آیا نام مرا چسان میداند باز همان شیخ
مرا گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی که دست امام بر زخم تو مسح شد و این
فرجی امام است چون این شنیدم از شوق ران رکابش بوسیدم و امام راهی شد
و من در رکابش میرفتم و منع میکردم پس من فرمود برگرد عرض کردم هرگز
از تو جدا نشوم و با ایشان میرفتم باز فرمود برگرد و مصلحت تو در برگشتن است من
تکرار کلام اول را نمودم آنشیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دوبار فرمود
برگرد تو خلاف قول او نمائی باینحرف در من اثر کرده ایستادم و چون چند قدم دور
شدند باز بمن ملتفت شد فرمود چون بغداد میرسی مستنصر ترا خواهد طلبید و عطائی
بتو خواهد کرد ازو قبول کن و بفرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی ابن
عوض نبویسد که من با و سفارش میکنم که هرچه خواهی دهد بر تو و من در انجا ایستاده
بودم که از نظرم غایب شدند و بتاسف بسیار از فیض محرومی آن دیدار ساعتی در
همانجا نشستم و بعد ازان بشهر برگشتم چون اهل شهر مرا دیدند گفتند حالت چیست
که متغیر الحالی گویا دردی و آزاری داری گفتم نه گفتند شاید با کسی نزاعی کرده
گفتم نه امینست لکن مرا بگویید که این سواران کیان بودند که از اینجا گذشتند گفتند ما ندیدیم
شاید که ایشان از شرفای این محل باشند گفتم که از شرفا نبودند بلکه امام علیه السلام
بود پس پرسیدند زخم جراحت خود را با دنمودی گفتم بلی او را دست برد و فشرد که مرا
بسیار درد آمد پس ران مرا باز کردند اثری ازان جراحت ندیدند بر خودم نیز انتهائی
روی داد از وحشت آنحالت مبهوت گفتم شاید زخم در پای دیگر است او را نیز کشودم

واثرے از جراحت ندیدم که در انحال خلق بریختند و بر من هجوم آوردند و لباس
مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا محافظت نمیکردند در زیر دست و پا رفته بودم
پس صداے فریاد و فغان مردم که ناظر بین النهرین بود رسید و بیامد و این مقدمه
را از من شنید و رفت که واقعه را بنویسد من در ان شب در انجا توقف کردم صبح
جمعے مرا مشایعت نمودند و دو کس را همراه من کردند و باقی برگشتند روز دیگر در
بغداد رسیدیم دیدیم که خلق بسیار بر سر جسر پل جمع شده و هر کس که میرسید اسم و
نسبش را میپرسیدند چون ببا رسیدند و نام مرا شنیدند بیکدفعه بر من هجوم آوردند
و لباسیکه نوبت دویم پوشیده بودم پاره کردند و بردند و از یک از تعب کثرت روح
از بدنم مفارقت کند که سید رضی با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند
و مرا نزد منتصر قمی بردو حکایت را از من خواست و من نیز بیان حال کردیم پس
فرستاد تمامی اطبا و جراحان را حاضر کردند و مستفسر از ایشان شد که زخم این
شخص شما دیدید گفتند بلی فرمود بعلاج چرا نپرداختید گفتند چاره پذیر نبود فرمود
بر فرض علاج آن زخم تا بصحت مندی چه قدر زمان میکشید گفتند اقل از دو ماه
کمتر نمیشد اما در ان موضع مغاک سفیدی پیدا شود و مو با نروید گفت حال چند
روز است که زخم او را دیده اید گفتند ده روز است پس بعد از ین سخنان و زیر
مرا برهنه نمود و آثارے از زخم بر بدنم ندید یکی از اطبا نصاری و بسیار حاذق و
دانا بود چون او را دید فریاد برکشید هذا عمل المسیح و سید نیز نعره زد از شوق
بیهوش شد پس و زیر گفت من میدانم که این عمل از شما هیچیک نیست و دانستم که
این عمل از کیست پس بخلیفه خبر دادند و مرا در پیش او حاضر کردند و از من سوال
حال را نمودند آنهم واقعه را فهمید بعد از ان کیسه هزار دینار با مراد حاضر کردند
و بمن دادند من گفتم که جثه از دو نمیتوانم قبول کنم خلیفه گفت از که خایفی که رد

احسان

احسان مامینمائی گفت ازان کسی که این قدرت ویراست که علاج زخم من بمسح دست آنهاست که امر فرمود اگر خلیفه تو چیزی بدهد قبول منما پس خلیفه تنها شروع بگریه نمود معجزه یازدهم محمد بن الحسن بن عبد الله النمری روایت میکند که شبی در بیابان عربستان راه گم کرده بودم و متحیر مانده و نمیدانستم بکجا میروم ناگاه جوانی از پیش پیدا شد و میرفت پس من نیز از اثر او میرفتم تا چند قدم که رفتم خود را بمقابل سهله دیدم پس متوجه من شد و فرمود این منزل من است ای محمد باید که بکوفه روی نزد علی بن یحیی گفتم ای جوان تو چه نام داری فرمود محمد بن المحمود دیدم که نشست و بدست مبارک زمین را اندکی کند چشمه ظاهر گردید پس وضو کرده سیزده رکعت نماز گذارد و مرا رخصت انصراف داد پس بخانه پسر رازی رفتم گفت چه کسی گفتم نمیدانم ابی سوره گفت مرا بدین ابی سوره چه رجوع داد را چه مصلحت بن مرجوع و باکراه تمام از خانه بیرون آمد پس با او نشستم و حکایت خود گفتم و چون این قصه از من شنید برخاست و با من مصافحه کرد و روی مرا بوسید و دست مرا بر چشم خود مالید مرا بخانه در آورد و بمکان لایق نشانید و صره از زیر پایه سریر بیرون آورده تسلیم کرده و من بسبب این مطلب ترک مذهب زیدیه کردم معجزه دوازدهم محمد بن یونس روایت میکند که مرا بر مقعد ناسوری بهم رسیده بود و این علت از علت ناسور نشین که مفرط بواسیر است با مادهٔ دیگر که آزارها نمود و بران مالی چند خرج کردم و علاج نیافتم گفتند ما عاجز آمدیم و بر این علت دوائی نمی شناسیم پس چاره ندیدم الا اینکه توسل بابی بحجة العصر عجل الله فرجه و رقعه نوشتم یعنی بناحیهٔ مقدسه و وکلای حضرت قایم و از آنحضرت استدعا نمودم

حضرت در جواب نوشته بودند البسك الله تعالى العافية وجعلك معنا في الدنيا والاخرة یعنی حق تعالی تو را لباس عافیت بپوشاند در دنیا و آخرت

ترا از اصحاب ما گرداند پس نگذشت جمعه تا آنکه ازین علت عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست هموار شد پس طبیبی را از اصحاب ما یعنی شیعه اثنا عشری خواندم و آزا بوی نمودم گفت که ما دوائی برای این علت نشناخته و ندانسته ایم

معجزه سیزدهم در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة شیخ بن بابویه رحمه الله از محمد بن ابراهیم بن اسحاق طالقانی نقل کرده که او گفت از ابو القسم شنیدم که گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه زده بودند و شخصی در ان میان در کمال فصاحت تکلم مینمود بزودی طواف را تمام کردم و پیش رفتم جوانی خوشروی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوشکلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک تا آنروز کسی ندیده بودم و خواستم که با او سخن گویم و سوال کنم مرا منع کردند پرسیدم که آن کیست گفتند فرزند رسول خداست هر ساله بیکجا در ینجا پیدا میشود ساعتی با خواص و اصحابش صحبت میدارد پس لحظه صبر کردم و بعد از ان عرض کردم یا سیدی انا فقیر مسترشد فارشدنی هداک الله ای سیدی نزد تو آمده ام بطلب هدایت و راهنمائی مرا راه بنما چون هدایت کرده است حقتعالی ترا پس سنگی برداشت و بدست من داد یکی از حضار پرسید تو چه داد گفتم سنگی بود گفت بمن نمیا چون باو نمودم شمشی از طلا بود برخاست و بمن رسیده فرمود حجت تو بر تو ثابت شده و حق بر تو ظاهر گشت و ترا بینائی از تو دور شد آیا مرا نمیشناسی گفتم نه فرمود منم قایم آل محمد و منم که زمین را چنانچه از جور پر کنند در ایام او از عدل پر سازم و بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نیست و نمیباشد و خداوند اکبر هرگز مردم را بی راهنما و امام نمیگذارد و این حرف بر تو امانت است از من نخواهی گفت مگر برادران ایمانی و کسانیکه امینند و چون نگاه کردم آنحضرت را ندیدم

معجزه چهاردهم ابو القاسم جعفری محمد بن قولویه روایت میکند که در سال

سیصد و سی و هفت از هجرت که آن سالی است که قرامطه حجر الاسود را بعد از آنکه
از رکن بیت الله الحرام برده بودند و بعد از آنکه رد نمودند میخواستند که در موضع خود
نصب نمایند من در امسال ببغداد بودم و تمام همت را باین مصروف داشتم
که خود را بمکه رسانم و وضع حجر الاسود را در مکان خود به بینم چرا که در کتب معتبره دیده
بودم که حجر الاسود نصب در محل خود نمیشود مگر بدست معصوم و امام علیه السلام چنانچه
در زمان جمجاح امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود اتفاقاً بیمار شدم بیماری قصبه
چنانچه امید از خود قطع نمودم و مایوس از ان مطلب شدم که نمیتوانم بازنان خود را
بمکه برسانم پس ابن هشام نامی را نائب خود کردم و عریضه نوشتم مهر بران نهادم
و در ازی مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه آیا در این مرض از دنیا خواهم رفت
یا مهلتی مرا باز هست و باو گفتم که از تو التماس دارم که سعی تبلیغ کنی و در هنگام نصب
حجر الاسود در انجا باشی هر آن کسی را که دیدی حجر الاسود را بجای خود گذاشت
و نصب شد این عریضه را باو برسانی ابن هشام روایت میکند که چون بمکه رسیدم
جمعی در بیت الله عازم برآنند که حجر را نصب نمایند و ازدحام شدیدی بدور
خانه شده که کسی را ممکن نیست پیش رود و مبلغ کلی بچند کس وعده کردم که در ساعت
که نصب حجر را کنند قریب برکنی که حجر الاسود است مرا در انجا رسانند و جای
دهند و کسی را با من همراه کردند که از من باخبر باشد و ازدحام خلایق را از من
دور کند تا رفتم بقرب رکن حجر الاسود ایستادم که از هر طایفه و اشراف مکه فوج فوج
میآمدند میخواستند که حجر را نصب کنند قرار نمیگرفت و می افتاد و جمیع خلایق
ازین واقعه حیران بودند و قدرت بر نصب کردن حجر نداشتند ناگاه دیدم جوانی
سبزه رنگی از جانب مسجد الحرام بتانی و آرام با وجاهت تمام متوجه به بیت الله
الحرام شد و چون نزدیک برکن حجر رسید حجر الاسود را سلام داد و به تنهائی

حجر ما برداشته و در محلیکه اول نصب کرده بودند حجر را گذاشتند در همان موضع قرار
گرفت که فریاد از خواص و عوام برآمد و آن جوان از میان خلق بیرون آمد و من از
جائیکه بودم برخاستم و چشم بروی دوختم و از عقبش سر گذاردم تا که خود را باو رسانم
از کثرت ازدحام و دواهمه ایکه مبادا از نظر من غایب شود و بسبب دور کردن مردم
از خود و چشم برنداشتن از او در صف ایستادم تا آنکه هجوم خلق کمشد دیدم ایستاده و
بمن متفت شده پیش رفتم فرمود که رقعه را بده چون رقعه را دادم بی آنکه نگاه کند
فرمود آنرا ازین علت خوفی و ضرری نیست و بعد از سی سال دیگر ناچار متوجه
دار القرار خواهد شد چون این حال ما مشاهده نمودم مرا از دیاد شوق صحبت آنحضرت
گریه دست داد تا چشم گشودم آن جوان از اندیدم بعد ازان خبر را بابی القاسم رسانیدم
و ابی القاسم رسانیدم و ابی القاسم تا سال سیصد و هفت زنده بود و در ان سال
وصیت نمود و کفن و قبر خود را مهیا نمود و منتظر سفر آخرت بود تا بیمار شد در ستایکه
بعیادتش میامدند او را میگفتند ما امید شفای ترا میداریم و مرض شما چندان
گران نیست گفت اینچنین نیست وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد ازین
امید بحیات نیست آخر در ان مرض برحمت حق واصل گردید **مؤلف** گوید
که این بنده بود از معاجز و کرامات و افر البرکات آنحضرت که در حال کودکی
و غیر زمان واقع شد و الا در وقت ظهور آنحضرت آنچه از صد و بیست و چهار
هزار پیغمبر بظهور آمده از و بظهور آید و معجزه چیزی از و ظاهر خواهد شد که هیچ نبی را
مثل آن نبوده باشد و دعوات او بجمیع خلق رسد و خلق عالم دعوات او را قبول
کنند و همه یکدین و یک مذهب گیرند و اختلاف از میان علما برخیزد و هفتاد و
سه گروه یکی شوند و سادات و علماء شیعه باوج کمال رسند و نواصب خوار و
و مقهور و بدحال گردند انشاء الله اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه بمحمد

والد الطاهرین و اما خاتمه در معاد است و مراد معاد آنست که خدا
کند که حقتعالی همین بدنهای خاکی آدمیان را در قیامت زنده میکند و روح هریک را
بجسد خود برمیگرداند برای جزای عملش پس اگر اهل طاعت است بهشت میرود
و بثواب الهی فایز میشود و اگر اهل معصیت است بجهنم میرود و بعذاب الهی معذب
میشود و اعتقاد نماید بخلود ثواب و عذاب یعنی آنکه اهل جنت است ابد الآباد در جنت
معذب چنانچه اهل بهشت متنعمند و هرگز نمیشود که بعذاب عادت کنند و درد و
سوزش عذاب شان تمام شود و همچنین واجبست اعتقاد بحساب و میزان و صراط
هریک بطریق شرع نه تاویل اما کیفیت آنها آنچه از شرع معلوم شده ظاهرش را
تصدیق باید نموده اعتقاد باید کرد نه بتاویل و تحریف و آنچه معلوم نشده باید ساکت
شد و علم آن را باید بخدا و رسول و امامان واگذاشت و همچنین واجبست اعتقاد
بآنچه در برزخ وارد شده مثل سوال منکر و نکیر و فشار قبر بی تاویل اینست مجملی از
مفصل اصولدین و همین قدر کافیست بلکه هرگاه اعتقاد بوحدانیت الهی و نبوت
پیغمبر و امامت دوازده امام داشته باشد بانیطور تصدیق داشته باشد که آنچه پیغمبر
فرموده حق است و صدقت بهمین قدر نیز از اهل ایمانست و ناجی است اگرچه
غافل باشد از آنکه خداوند مثلاً بهمه چیز دانا و برهمه کار توانا است و هنوز علم بآن
بهم نرسانیده باشد اما اگر ملتفت شده باشد شک داشته باشد یا انکار داشته باشد
کافر است و از اهل جهنم خواهد بود **این چند حدیث در رجعت ذکر**
میشود بجهت روشنی چشم دوستان آل محمد علیهم الصلوة والسلام و در حدیثست
که قیامت صغراست یعنی رجعت ائمه هدی و خلص شیعیان ایشان در عهد
قایم و بعد از ان تا دیده های ایشان روشن شود و سلطنت ائمه خود در انوقت
ملایکه و جن با مردم بیعت و معاشرت میکنند و از پشت کوفه هفتاد هزار نفر

صدیق خدا مبعوث کند که اصحاب و انصار آنحضرت باشند و گنجها و معدنهای زمین
بر آنحضرت ظاهر شوند و انواع بادها مسخر آنحضرت گردند و حضرت را شوکتی باشد
که بهر جا توجه فرماید یکماهه راه رعب او بدلها افتد و قوتی داشته باشد که بزرگترین
درختها از ریشه برکند اگر دست اندازد بآنحضرت را ایستی باشد که هرگاه در میان
کوهها صدا بزند همه از هم فرو ریزند و او را فراستی باشد که هر کرا بیند بسیما بشناسد که
او مومنست یا منافق نیکوکردارست یا بدکردار و خود سایه ندارد و در همه جا ابر بر سر او
سایه کند و صدائی فصیح از ابر برآید که این مهدی آل محمدست و زمین در زیر پای
خودش و لشکرش پیچیده شود باد باشد آثار انبیاء و از آنجمله عصای موسی که هر
وقت آزمایند از دژدیهائی شود که میان دو گامش چهل گز باشد و هر چه فرماید فرو برد
و دو سنگ داشته باشد آنحضرت که باد شتریست از کمه نداکند که کسی توشه بر ندارد
و آن سنگ را نصب کنند هر منزلی دوازده چشمه ازان جاری شود و طعام
و علف بیردن آید و چون ساکن نجف شود پیوسته آب و شیر ازان جاری شود
و پای تخت او در کوفه خواهد بود و محل غنایم او در مسجد سهله و خلوتش در نجف اشرف
و مومنی نماند مگر در کوفه یا حوالی کوفه یا مایل بکوفه باشد و قیمت جائی اسپ بدو نیم
درهم باشد و مردم آرزو کنند که شبری از زمین را بخرند بشبری از طلا و وسعت
کوفه بهجده فرسخ برسد و قصرهای او متصل شود بکربلا و پیوسته محل تردد ملائکه باشد
و مومنان شان عظیم خواهند داشت و آنقدر برکت در آنجا باشد که اگر مومنی در آنجا
دعا کند که خدایتعالی صد هزار برابر دنیا عطا کند و شیطان با لشکرش کشته شود
و بعد ازان عبادت الهی خالص از شرک و کفر در زمین کرده شود و الله اعلم بحقایق الامور

فصل در قیامت کبری از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که این
آتش که شما می بینید که صد نیمست یکجزو است از هفتاد جزو از آتش جهنم که هفتاد

از

مرتبه آنرا بآب رحمت شسته اند و باز افروخته شده و اگر چنین نمیکردند هیچکس را طاقت نزدیکی آن نبود و بدرستی که جهنم را در روز قیامت در صحرای محشر در میاورند که صراط را بر روی آن بگذرانند پس جهنم فریادی در محشر در آورد که جمیع ملایکه مقربین و انبیاء مرسلین ازان نعره بزانوی استغاثه در آیند و در حدیث دیگر منقولست که عمق دادویست در جهنم که در ان سیصد و سی قصر است و در هر قصری سیصد خانه است و در هر خانه چهل زاویه است و در هر زاویه ماریست و در شکم هر ماری سیصد و سی عقربست و در نیش هر عقربی سیصد و سی سبوی زهر است و اگر یکی ازان عقربها زهر خود را بر جمیع اهل جهنم بریزد از برای هلاک همه کافیست و در حدیث دیگر مرویست که درکات جهنم هفت است مرتبه اول جحیم است که اهل آن مرتبه بر سنگهای تافته میدارند که دماغ ایشان مانند دیگ بجوش میاید و مرتبه دویم لظی است که حق تعالی در وصف آن میفرماید که نزاعة للشوی تدعوا من ادبر و تولی و جمع فاوعی یعنی بسیار کشنده است دست و پای مشرکان را با پوست سر ایشان را بجانب خود میکشد کسی را که پشت کرده بحق و روگردانیده از معبود مطلق و جمع کرده است مالهای دنیا را و حفظ کرده و حقوق الهی را از ان ادا نکرده و مرتبه سیم سقر است که حق تعالی در وصف آن میفرماید که لا تبقی و لا تذر لواحة للبشر علیها تسعة عشر یعنی آتشی است که باقی نمیگذارد پوست و گوشت و عروق و اعصاب و عظام بلکه همه را میسوزاند و باز حق تعالی آن اجزا را باز میگرداند و آتش دست بر نمیدارد و باز میسوزاند و آن آتش بسیار سیاه کننده است پوست کافران را ظاهر و هویداست برای ایشان و بران موکلند نوزده ملک یا نوزده نوع از ملائکه و مرتبه چهارم حطمه است که ازان شرارها جدا میشود مانند کوشک عظیم که گویا شتران زرد مذکه بر هوا میپرند و هر که را در ان

افکند آنرا درهم می شکند و میگوید مانند سرمه و روح از ایشان مفارقت نمیکند و چون مانند سرمه ریزه شدند حقتعالی ایشانرا بحالت اول باز میگرداند و طبقه پنجم هاویه است که در آنجا گروهی هستند که فریاد میکنند که ای مالک بفریاد ما برس چون مالک بفریاد ایشان میرسد ظرفی از آتش بر میگیرد که مملو میباشد از چرک و خون و عرقی که از بدنهای ایشان جاری شده مانند مس گداخته و بایشان میخورانند پس چون نزدیک روی ایشان میآید پوست و گوشت روی شان میریزد از شدت حرارت آن چنانچه حقتعالی میفرماید کرانا اَعْتَدْنا لِلظّالِمِینَ نارًا اَحاطَ بِهِمْ سُرادِقُها وَاِنْ یَسْتَغیثُوا یُغاثُوا بِماءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرابُ وَساءَتْ مُرْتَفَقًا یعنی بدرستی که ما آماده کرده ایم برای ستمگاران آتش را که احاطه کند بر ایشان سراپرده های آن و اگر استغاثه کنند از تشنگی بفریاد ایشان میرسند بآبیکه مانند مس گداخته باشد که چون پیش دهان ایشان برند بریان کنند رویهای ایشانرا بدشرابیست مهلت برای ایشانست و بدجایگاهیست آتش برای ایشان و هر کدرا در هاویه اندازند هفتاد سال در آتش فرورود و هرچند که پوستش بسوزد و حقتعالی بدل آن پوست دیگر بر بدنش بروياند و طبقه ششم سعیر است که در آن سیصد سراپرده است از آتش و در هر سراپرده سیصد قصر است از آتش و در هر قصری سیصد خانه است از آتش و در هر خانه سیصد نوع از عذاب مقرر است و در آنجا مارها و عقربهاست از آتش از برای اهل آن طبقه مهیا کرده اند چنانچه حقتعالی میفرماید اِنّا اَعْتَدْنا لِلْکافِرِینَ سَلاسِلَ وَاَغْلالًا وَسَعیرًا یعنی بدرستی که ما مهیا کردیم بجهت کافران زنجیرها و غلها و آتش افروخته و طبقه هفتم جهنم فلق است و آن چاهی است که چون در آنرا میگشایند جهنم مشتعل میشود و این طبقه بدترین طبقات دوزخ است

وصعود کوهست از مس گداخته درمیان آتش و اثام رود خانه ایست از مس
گداخته که بر دور آن کوه جاریست و این موضع بدترین جایهای این طبقه است
و از حضرت کاظم مرویست که در جهنم وادی هست که آنرا استقر مینامند که از ان روز
که خدا آنرا آفریده است نفس نکشیده و اگر خدا رخصت فرماید آنرا که بقدر سوراخ
سوزن نفس بکشد هر آینه جمیع آنچه در دنیا زمین است بسوزاند و اهل جهنم بخدا
پناه میبرند از حرارت و گندیدگی و کثافت آن وادی و آنچه خدا در انجا برای
اهل انجا خلقت کرده از عذاب خود و در ان وادی کوهست که جمیع اهل آن وادی
پناه میبرند بخدا از گرمی و تعفن و کثافات آن کوه و عذابهایکه در انجا برای
اهلش مهیا کرده و در ان کوه دره هست که اهل آن کوه استعاذه مینمایند بخدا از
گرمی و گندو کثافت آن دره و عذابهای آن و در ان دره چاهست از آتش
که اهل آن دره از گرمی و تعفن و قذارت و عذاب شدید آنچاه بخدا پناه میبرند
و در انجا ماریست که جمیع اهل آنچاه از تعفن و کثافت و خباثت آن مار و آنچه خدا
در نیشهای آن زهر مقرر کرده بخدا استعاذه مینمایند و در سم آن مار مفت صندوق
که آنها جای پنج کس از امتان گذاشته است و دو کس از این امت و اما آن
پنج کس یکی قابیل است که برادر خود هابیل را کشت و نمرود که با حضرت ابراهیم منازعه
کرد و گفت انا احیی و امیت من میمیرانم و زنده میگردانم و فرعون که دعوی خدائی
کرد و یهود اکه یهود را گمراه کرد و نواس که نصاری را گمراه کرد و از این امت
و واعز اینکه ایمان بخدا نیاورده اند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که در جهنم چاهیست که اهل جهنم از ان چاه استعاذه مینمایند و جای هر جبار
متکبر معاند است و هر شیطان متمرد است و هر متکبری که ایمان بروز قیامت
نداشته باشد و هر که عداوت آل محمد داشته باشد و فرمود کسی که در جهنم عذابش

از همه سنگین تر باشد کسی است که در دریائی از آتش باشد و دو نعل از آتش در پای او باشد و بندد تعلینش از آتش باشد از شدت حرارت مغز در کاسه سرش مانند دیگ در جوش باشد و گمان کند که از اهل جهنم عذابش سخت تر است و حال آنکه عذاب او از همه سبکتر است و در حدیث دیگر وارد شده که خلق چاییست در جهنم که اهل جهنم از شدت حرارت آن استعاذه مینمایند از خدا طلب نمود که نفسی بکشد چون نفس کشید جمیع جهنم را سوزانید از حرارت خود و در آنجا صندوقیست از آتش که اهل آنجا از گرمی و حرارت آن صندوق استعاذه مینمایند و در آن تابوت شش کس از پیشینان و شش کس از پسینیان جا دارند اما شش کس از اولیان پسر آدم که برادرش کشت و نمرود که حضرت ابراهیم در آتش انداخت و فرعون و سامری که گوساله پرستی را دین خود کرد و آنکسی که یهود را بعد از پیغمبرشان گمراه کرد و آن کسی که نصاری بعد از پیغمبرشان باضلالت انداخت و اما شش از آخریان داد عبد الله بن عباس منقولست که جهنم را هفت درست و بر هر درے هفتاد هزار کوه است و در هر کوهے هفتاد هزار دره است و در هر دره هفتاد هزار وادیست و در هر وادی هفتاد هزار شگافست و در هر شگافے هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار مار است طول هر مارے سه روز راه است و نیشهای آن بمثابه نخلهای طوال نیست بنزدیک فرزند آدم میآید و میگیرد و پلک چشمان و لبهای او و جمیع گوشت و پوست و جمیع اعضاے آن و از استخوانهایش میکشد آن میگریزد از آن مار در نهرے از نهرهای جهنم می افتد که چهل سال با چهل قرن فرو میرود

فصل در صفت بهشت بسند صحیح از حضرت صادق مرویست که چون اهل بهشت داخل بهشت شوند و اهل جهنم بجهنم در آیند منادی از جانب رب العزة ندا کند که ای اهل بهشت و ای اهل جهنم اگر مرگ بصورتے از صور تها

برآید آنرا خواهید شناخت گویند بلی پس بیارند مرگ را بصورت گوسفندی
سیاه وسفید و درمیان بهشت و دوزخ بدارند و بایشان گویند که بدانید این
مرگست پس حق تعالی امر فرماید که آنرا ذبح نمایند و فرماید که ای اهل بهشت که همیشه در
بهشت خواهید بود و ای اهل جهنم همیشه در جهنم خواهید بود و شما را مرگ نخواهد بود
این آن روزاست که خداوند عالمیان فرموده که وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ
قُضِيَ الْأَمْرُ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ لَا يُؤْمِنُونَ یعنی بترسان ایشانرا از روز
حسرت در روزیکه کار هرکس منقضی شده باشد و بپایان رسیده باشد و ایشان از امروز
غافلند و ایمان نیارند فرمود مراد ازین روزاست که خدایتعالی اهل بهشت و دوزخ
را فرمان دهد که همیشه در جای خود باشید و ایشانرا مرگ نباشد که در امروز اهل جهنم
حسرت برند و سودی ندهد و امید ایشان منقطع گردد بسند صحیح از ابی
بصیر منقولست که بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض نمود که یابن رسول
الله چیزی چند از اوصاف بهشت بیان فرما که مرا مشتاق گردان فرمود ای
ابا محمد بدرستی که بوی بهشت را از هزار سالگی راه می شنوند و پست ترین اهل
بهشت را آنقدر میدهند که اگر جمیع جن و انس در منزل او وارد شوند از طعام
و شراب او بخورند همه را کافیست و از ان چیزی کم نشود و سهل ترین اهل بهشت
چون داخل بهشت میشوند سه باغ بنظر او میاید چون داخل باغ پست تر میشود
و دران مشاهده مینماید از زنان و خدمتگاران و نهرها و میوها آنقدر که
خدا خواهد پس آن حمد و شکر الهی بجا میاورد بآن میگویند که بجانب بالا نظر کن
چون نظر میکند در انجا نعمت و کرامتی چند مشاهده مینماید که در باغ اول
ندیده پس گوید پروردگارا این را نیز بمن عطا فرما خطاب رسد که اگر این را
بدهیم شاید دیگری بطلبی گوید مرا کافیست همین بهتر ازین نمیخواهم که نمیباشد

چون بدان حدیقه در آید مسرت و شادی او عظیم شود سپاس و شکر خدای
تعالی بجا آورد پس خطاب رسد که در جنت الخلد را بر روی او بگشایند چون
بگشایند تا صفاف آنچه در بهشت دویم دیده در آنجا مشاهده نماید و فرح و سرور
مضاعف شود دگوید پروردگارا احمد ترا که منت نهادی مرا به بهشتها و نجات بخشیدی
مرا از آتش ابو بصیر گفت چون این بشارتها را شنیدم گریستم و گفتم فدایتو شوم
دیگر بفرما و شوق مرا زیاده کن فرمود ای ابا محمد در بهشت نهریست که در دو طرف
آن نهر کنیزان از زمین روئیده اند چون مومن یکی از ان بگذرد و آن را خوش آید
و از زمین میکند و خدایتعالی بجای او دیگری میروید یا ندگفتم فدایتو شوم دیگر بفرما فرمود
مومن را در بهشت هشتصد دختر باکره و چهار هزار زن ثیبه میدهند و دو زن از حوراالعین
عطا میفرماید گفتم فدایتو گردم هشتصد دختر باکره بآن میدهند فرمود بلی هرگاه که
با یکی از ایشان مقاربت میکنند باکره اند گفتم فدایتو شوم حوراالعین از چه چیز
آفریده اند گفت از تربت نورانی بهشت و مغز ساقهای ایشان از زیر مقنعه و حلّه
نمایانست و جگر مومن آئینهٔ حوراالعین است و جگر حوراالعین آئینهٔ مومنست که از
غایت لطافت و صفا چهرهٔ خود را در ان مشاهده میفرمایند گفتم فدایتو گردم آیا
حوراالعین را سخن هست که بآن تکلّم مینمایند فرمود بلی سخن میگویند که هرگز خلایق بآن خوشی
سخن نشنیده اند گفتم سخن ایشان چیست فرمود میگویند ما نیم خالدات که پیوسته خواهیم بود
و ما را مردن نمیباشد و ما نیم متنعّمات که پیوسته خواهیم بود و ما را بؤس نمیباشد
و ما نیم که در سرای خلد پیوسته مقیم هستیم و هرگز از ان بدر نمیرویم و ما نیم که پیوسته راضی
و خوشنودیم و در هیچ حال بغضب و خشم نمیآئیم خوشا حال کسیکه از برای خلق شده
و خوشا حال کسی که ما را برای او خلق شده ایم ما نیم آنان که اگر یکتار زلف ما را
در میان آسمان بیاویزند نور آن دیدها خیره کند و بلند معتبر از حضرت

صادق ع

صادق علیہ السلام روایت است کہ حضرت رسول صلعم فرمود کہ چون مرا بمعراج میبردند
داخل بہشت شدم در انجا ملکے چند دیدم کہ بنا میکردند یک خشت از طلا و یک خشت
از نقرہ و گاہے دست باز میداشتند با ایشان گفتم چرا گاہی مشغول میشوید و گاہی
دست باز میدارید گفتند کہ دست باز میگیریم انتظار خرجی میکشیم پرسیدم کہ
خرجی شما چیست گفتند کہ سخن مومن در دنیا این کلمات را کہ سُبْحَانَ اللّٰہِ
وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ وَلَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَاللّٰہُ اَکْبَرُ ہر گاہ این کلمات میگوید
ما را برای و بنا میکنیم و چون ترک میکند ما نیز ترک میکنیم و نیز از حضرت صادق
علیہ السلام منقول است کہ حضرت رسول صلعم فرمود کہ حق تعالی بر در بہشت عمودے خلق
کردہ از یاقوت سرخ و بر سر آن ہفتاد ہزار قصر است و در ہر قصرے ہفتاد ہزار
غرفہ است آنرا برائے جمعی آفریدہ کہ در دنیا با یکدیگر دوستی کردہ اند و با یکدیگر
دیدن کنند و بسند صحیح از حضرت صادق علیہ السلام منقولست کہ از آنحضرت
پرسیدند از تفسیر آیہ کریمہ فِیْهِنَّ خَیْرَاتٌ حِسَانٌ فرمودند کہ ایشان زنان
مومنان عارف شیعہ اند کہ داخل بہشت میشوند و ایشانرا بمومنان
تزویج مینمایند و آنچہ فرمودہ است کہ حُوْرٌ مَّقْصُوْرٰتٌ فِی الْخِیَامِ مراد
حور بہشتند کہ در نہایت سفیدی اند و کرہائے ایشان باریکند و در میان خیمہائے
در و یاقوت و مرجان نشستہ اند و ہر خیمہ چہار در دارد و بر ہر درے ہفتاد
دختر باکرہ رسیدہ ایستادہ اند کہ در بان ایشانند و ہر روز از
خدا کرامتے برائے ایشان میرسد و ایشانرا برائے
ایشان بیشتر خلق کردہ کہ مومنان را
بایشان بشارت دہند

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ کتب خانہ کے اوقات کار صبح ۹ بجے سے شام ۵ بجے تک ہوں گے۔

۲۔ کتب خانہ کی رکنیت کے خواہشمند کو درخواست دینی ہوگی۔

۳۔ رکنیت کی فیس ۱۰ روپے ہوگی۔

۴۔ کتب خانہ کی کتابیں گھر لے جانے کی اجازت نہیں ہوگی۔

۵۔ کتب خانہ میں بیٹھ کر مطالعہ کرنے کی فیس ۲ روپے ہوگی۔

۶۔ کتب خانہ کی کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا کچھ لکھنا سختی سے منع ہے۔

۷۔ کتاب کھو جانے یا خراب ہو جانے کی صورت میں اس کی قیمت کا دگنا جرمانہ وصول کیا جائے گا۔

۸۔ کتب خانہ کے قواعد کی خلاف ورزی کرنے والے کی رکنیت منسوخ کر دی جائے گی۔

۹۔ کتب خانہ کے ملازمین کے ساتھ تعاون کیا جائے۔

۱۰۔ کتب خانہ کی کتابوں کی فہرست تیار کی جائے گی۔

۱۱۔ کتب خانہ میں خاموشی لازم ہے۔

۱۲۔ کتب خانہ کی کتابوں کی درجہ بندی کی جائے گی۔

۱۳۔ کتب خانہ میں کتابوں کی نمائش کا انتظام کیا جائے گا۔

۱۴۔ کتب خانہ میں کتابوں کی فروخت کا انتظام کیا جائے گا۔

۱۵۔ کتب خانہ میں کتابوں کی خرید کا انتظام کیا جائے گا۔

۱۶۔ کتب خانہ میں کتابوں کی جلد بندی کا انتظام کیا جائے گا۔

۱۷۔ کتب خانہ میں کتابوں کی مرمت کا انتظام کیا جائے گا۔

۱۸۔ کتب خانہ میں کتابوں کی صفائی کا انتظام کیا جائے گا۔

۱۹۔ کتب خانہ میں کتابوں کی حفاظت کا انتظام کیا جائے گا۔

۲۰۔ کتب خانہ میں کتابوں کی نگرانی کا انتظام کیا جائے گا۔